

...коммерческие дела,  
...классический русский, —  
...Иван Тургенев, Чехов, До-  
...кто хотел бы лучше из-  
...сказку — «Сказка о рыбаке и ры-  
...вспомогательных Москва —  
...каждый любит: Сергей  
...самой не петербургской  
...классический русский про-  
...классический русский про-  
...Москва — порт пяти морей, и  
...будет представлять фильм  
...или живот нашего города, и  
...Советскую столицу — Москву  
...или вообще, — наш город (с  
...обор поживаете)»

Мель, в Москве

# های انولستوی نامه‌ی

ترجمة مشفق همدانی

# نامه‌های تولستوی

---



انتشارات مهراندیش

# نامه‌های تولستوی ۱۸۴۵-۱۹۱۰

---



ترجمه:  
مشفق همدانی



انتشارات مهراندیش  
تهران، ۱۳۸۰

## فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی ایران

تولستوی، لی‌یف نیکولایویچ ۱۸۲۸-۱۹۱۰ Tolstoi, Lev Nikolaevich

نامه‌های تولستوی / ترجمه مشفق همدانی

تهران، مهراندیش، ۱۳۸۰

ص ۳۱۹

ISBN: 964-6799-09-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

صفحه عنوان به انگلیسی:

**Tolstoi's Letters**

چاپ اول

۱. تولستوی، لی‌یف نیکولایویچ، ۱۸۲۸-۱۹۱۰

Tolstoi Nikolaeovich -- نامه‌ها، ۲. نامه‌های روسی -- قرن ۱۹.

الف. مشفق همدانی، ربیع ۱۳۹۱ -، مترجم. ب. عنوان.

۱۷۰

PG ۳۳۵۲/آ ۱

ن ۸۶۶ت

۱۳۸۰

۱۳۷۹

۷۹۰۳-۷۹۹م

کتابخانه ملی ایران



## انتشارات مهراندیش

صندوق پستی: ۶۸۵۵-۱۵۸۷۵

تلفن: ۶۴۱۱۱۷۴ ۶۴۶۸۷۵۵

فکس: ۶۴۹۷۴۲۰

تهران، خیابان لباقی‌نژاد، تقاطع خیابان شهید منیری‌جاوید (اردیبهشت)، شماره ۲۰۱

E-Mail: [mehrandish@yahoo.com](mailto:mehrandish@yahoo.com)

## نامه‌های تولستوی

ترجمه مشفق همدانی

طرح روی جلد: حمید وصاف

چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰. حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما (امید سینکاملی). چاپ نظر

شابک: ۹۶۴-۶۷۹۹-۰۹-۴ تعداد: ۳۰۰۰ نسخه قیمت: ۹۹۰۰ تومان

کلیه حقوق این اثر متعلق به انتشارات مهراندیش است.

# Tolstoi's Letters 1845-1910

---



Translated by:  
**MOSHFEGH\_e HAMEDANI**



Mehrandish Books  
Tehran 2001

© Mehrandish Books, 2001

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system or transmitted in any form or by any means without the prior permission in writing of the publisher. Any fair dealing for the purpose of research or private study or criticism or review is allowed.



First Published 2001

ISBN : 964-6799-09-4



Published by  
Mehrandish Books



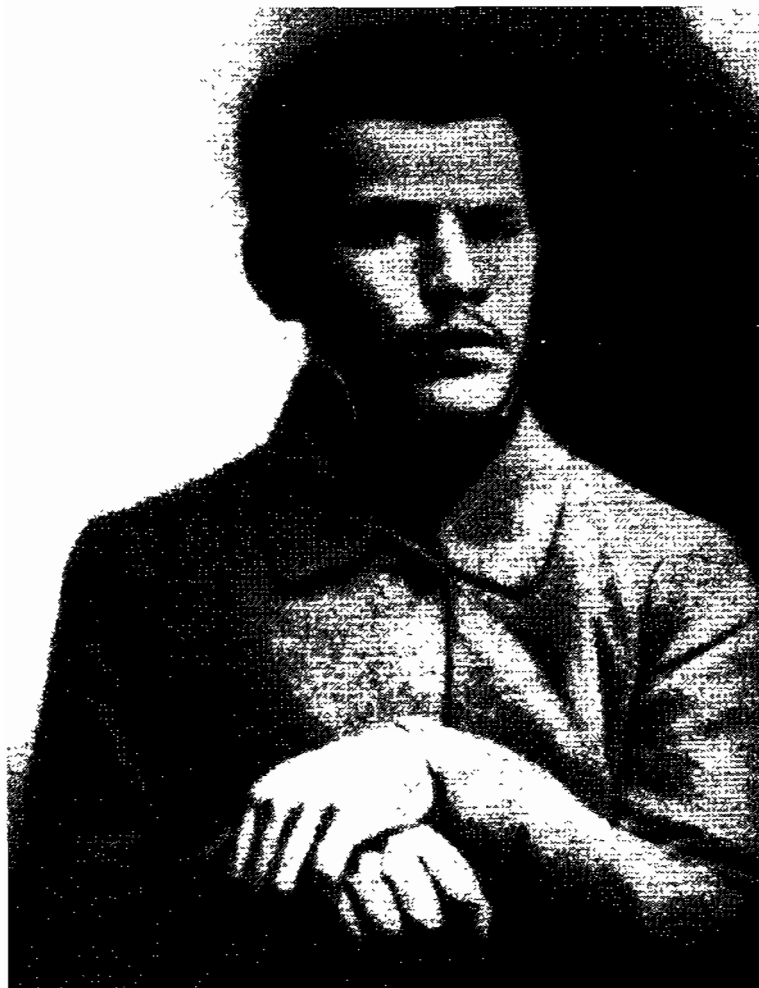
Tehran, P.O.Box 15875-6855

Tel: 021 - 641 11 74

021 - 646 87 55

Fax: 021 - 649 74 20

E-mail : [mehrandish@yahoo.com](mailto:mehrandish@yahoo.com)



تولستوی در سن ۲۲ سالگی، مسکو، ۱۸۵۱

## فهرست

- ۱۱ ○ مقدمه مترجم
- ۳۱ ○ نظری به نامه‌های تولستوی
- ۲۹ اقتضار نظام و شهرت ادبی
- ۵۱ هنر و بردگی زمین
- ۵۳ سخنی چند دربارهٔ عشق‌بازی و چگونگی ازدواج تولستوی
- ۱۸۱ نویسندهٔ تمام‌عیار
- ۳۶۷ استاد و شاگردش
- ۳۱۵ ○ نمایه



## مقدمه مترجم

بسیاری از سخن‌سنجان جهان «تولستوی» را یکی از بزرگترین نویسندگان تاریخ و آثار وی به ویژه جنگ و صلح را به منزله‌ارزنده‌ترین شاهکار داستان‌سرایی چند سده اخیر دانسته‌اند. شاید این اظهار تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز به نظر آید ولی قدر مسلم کمتر نویسنده‌ای در تاریخ ادبیات بین‌المللی می‌توان یافت که تا این اندازه صیت شهرتش در گنبد گیتی پیچیده باشد. گواه بر این حقیقت آن است که کلیه آثار وی در سرتاسر جهان از جمله ایران ترجمه و هزاران کتاب در تحلیل و تفسیر نوشته‌هایش و یا شرح احوالش به رشته تحریر کشیده شده است.

اما آنچه شاید به همان اندازه تألیفات این نویسنده نامدار برای دوستداران آثار او ارزنده باشد همان جزئیات شخصیت بقرنج و چگونگی گذراندن عمر دراز اوست که بسیاری از محققان و شرح حال‌نویسان کوشیده‌اند موشکافی و حل‌الجی کنند. بنابراین کتاب‌هایی که در این زمینه نگاشته شده است فراوان است ولی بدون تردید آنچه می‌تواند به طور مستند و بهتر چگونگی افکار و عواطف و ریزه‌کاری‌های شخصیت یک نویسنده را آفتابی کند مکاتبات اوست. مخصوصاً مکاتباتی مانند نامه‌های تولستوی که از لحاظ تنوع و فراوانی و طرح مسایل گوناگون عصر خود کمتر نویسنده‌ای می‌تواند با او کوس برابری زند. خوشبختانه مجموع این نامه‌ها بدون نقص و بی‌هیچ کم و کسری برای ثبت در تاریخ جاودان ادبیات باقی مانده است و اخیراً نامه‌های تولستوی در ایتالیا ترجمه شده و با طبع زیبایی انتشار یافته است.

از آنجا که من خود یکی از شیفتگان آثار تولستوی هستم و یکی از افتخارات مطبوعاتییم برگرداندن آناکارینا به زبان فارسی است به محض انتشار نامه‌های آن نویسنده بزرگ به ترجمه آن همت گماشته و اینک بسی خرسندم که می‌توانم آن‌را در اختیار دانش‌پژوهان عزیز ایرانی قرار دهم. نامه‌ها به ترتیب سیر زندگی تولستوی ترجمه شده و از چاپ معدودی از آن‌ها که برای خواننده ایرانی چندان جالب نبوده صرف‌نظر شده است.

از آنجا که هنگام پایان ترجمه این نامه‌ها به مناسبت صد و پنجاهمین سال تولد تولستوی مقاله‌ی جالبی به قلم پیر دو بوادوفر<sup>۱</sup> در روزنامه لوموند تحت عنوان «مذهب هزار سال سوم» به چاپ رسیده و در شناسایی تولستوی اثر فراوان دارد نخست به ترجمه آن مقاله مبادرت ورزیده و سپس مقدمه مختصر سیلیویو برنادرینی را نیز درباره تفسیر نامه‌های تولستوی از نظر خوانندگان خواهم گذرانید.

### مذهب هزار سال سوم

— آیا میل داری بالش‌هایت را مرتب کنم؟

— نه! نه! به شما توصیه می‌کنم به یاد آورید که در جهان به غیر از لئون تولستوی انسان‌های بی‌شمار دیگری هم وجود دارند و حال آن‌که تمام فکر شما متوجه لئون است.

این آخرین سخنانی بود که با صدایی رسا و به‌طور شمرده بر زبان تولستوی قبل از مرگ جاری شد.

نویسنده محترم که هشتاد و دومین مرحله زندگی را می‌پیمود از یک هفته پیش در ایستگاه کوچک راه‌آهن آستاپاوو<sup>۲</sup> بستری بود و صدها تن عکاس و روزنامه‌نگار در پیرامونش حلقه زده بودند. شب ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰ در میان

1. Pierre de Boiodefpre

2. Astapovo

ظلمت به طور ناگهانی تصمیم گرفته بود همسرش و ده یاسنایا پولیانای<sup>۱</sup> زادگاه خویش را که تقریباً در مدت نیم قرن در آن به سر برده بود ترک گفته و بقیه ایام عمر را در صومعه ماری خواهرش به سر برد. در آن اتاقی که رئیس ایستگاه آستاپوو در اختیارش نهاده بود و شتاب داشت هر چه زودتر آن را ترک کند، اندیشه‌های چندی را به صورت وصیتنامه به اطرافیان خویش املا کرد:

«خدا یک کل لایتناهی است و انسان خود را یک جز کامل آن می‌داند. تنها خداست که وجود دارد. انسان تنها مظهر او در طبیعت و زمان و فضا است. هر چه عشق و محبت زیاده‌تر باشد، انسان بیشتر مظهر خداست و وجودش حقیقی‌تر است.»

وقت تنگ بود و تولستوی شتاب به رفتن از این جهان داشت. چنین گفت: «هنگام بیدار شدن یعنی مردن فرارسیده است. خدایا کمک کن که تنها در مقابل تو به سر برم و تنها در خدمت تو باشم.» آن‌گاه با دست‌هایی لرزان دفترچه یادداشت‌های خود را برای فردا، هفتم نوامبر پنهان ساخت. نوشته بود: «زندگی رؤیایی بیش نیست. مرگ بیداری است.» روز هفتم نوامبر رؤیا پایان یافت و اعجازگر سالخورده رخت از جهان بریست و روز نهم نوامبر در حضور چهارهزار تن از مریدان خویش در گوشه سبزی از خاک یاسنایا که طی سالیان متمادی در آن به سر برده و تصور می‌کرد در آنجا راز «دوستی جهانی» را کشف کرده است به خاک سپرده شد.

زندگی بزرگان در حقیقت همانند رؤیاست. اما رؤیای تولستوی از زندگی‌های بی‌شماری حقیقی‌تر می‌نماید. خودش به نظر ما همچون یکی از آن خواب‌رفتگانی است که کافکا توصیف کرده است و در حین خواب، دیدگان‌شان باز است و بیشتر از ما می‌بینند و حوادث را قبل از آن‌که روی دهد پیش‌بینی می‌کنند.

تولستوی روز ۲۸ اوت ۱۸۲۹ پا به عرصه وجود نهاده و در جهانی به سر برده بود که هیچ چیز آن تغییر نمی‌کرد و به قول حکیمان و فلاسفه آن زمان هیچ چیزش نمی‌بایستی تغییر کند. در ده یاسنایا پولیانایا مردم تنها به خدا و تزار و میهن ایمان داشتند و تسلط دولت را بر جان و مال افراد امری قطعی و مباح می‌دانستند. بردگان در خانه‌های اربابان خود به دنیا می‌آمدند و می‌مردند و نسل اندر نسل برای آنان جانفشانی می‌کردند. از این خوان یغما، چندصد هکتار زمین، سیصد رأس دام و در حدود هزار تن رعیت نصیب تولستوی شده بود. جد پدریش از طرف پتر کبیر به ورود در طبقه اشراف مفتخر گردیده و از این لحاظ به خود می‌بالید؛ لکن از طریق مادر و مادر بزرگش اصل و نسبش به ادوار اولیه مسکوی - می‌رسید. لئون نیکولایوویچ به نام کنت تولستوی به دنیا آمد و طی قریب به یک قرن آوازه شهرتش جهانی را فرا گرفته و تنها به نام تولستوی معروف شده بود.

او نخست مانند کلیه افراد طبقه اشراف مراحل لازم را طی کرد. در ارتش قفقاز به مقام افسری رسید و سپس برای رتق و فتق بخشیدن به کارهایش شغل اداری اختیار کرد. به زندگی منظم و خشن نظامی و در عین حال خوشگذرانی‌ها و عیاشی‌های بی‌بند و بار آن خوی گرفته بود. خانه زادگاه خود را در قمار باخت. در کریمه جنگید، لکن نه آنجا و نه در ادوات دولتی خود را آرام و خشنود احساس نمی‌کرد. در این خصوص در سال ۱۸۵۳ که بیست و پنج بهار بیش از عمرش نمی‌گذشت چنین نگاشته است: «باید سرانجام خود را متقاعد کنم که یک فرد استثنایی هستم. یا از زمان خودم خیلی پیشترم و یا از آن افراد غیراجتماعی و نپخته‌ام که هرگز احساس رضایت نمی‌کنند.»

با این همه در آن زمان که خودنمایی و قمار و شهوترانی بیشتر اوقات او را به خود مشغول می‌داشت، پیوسته برای روح مغرور و ناتوان خودش از خدا طلب پوزش می‌کرد. نه تنها به جاودانی روح ایمان داشت بلکه معتقد

به عظمت بی‌انتهای روح خود بود. در سبستویل بود که پنجاه سال قبل از ظهور مذهب معروف به تولستویسم مبانی این فلسفه را پی ریخت. مذهب نوین که تولستوی پیشنهاد کرد در حقیقت همان مذهب مسیح است منتهی با رعایت تحولات تمدن و چشم‌پوشی از ایمان کورکورانه و اسرار. این مذهب با صرف نظر از نیکبختی آینده «نیکبختی انسان‌ها را در زمین» تأمین می‌کند. از ارش استعفا می‌دهد، به مسافرت می‌پردازد و بی‌درنگ به موفقیت‌های بزرگ نایل می‌گردد ولی به هیچ‌روی احساس خشنودی نمی‌کند سرانجام در سن سی و چهارسالگی به سونیا بهرس<sup>۱</sup> برمی‌خورد و مجنون‌وار به او دل می‌بازد و با او ازدواج می‌کند و به اتفاق وی به یاسنایا پولیانا بازمی‌گردد و در آنجا طی چهل و هشت سال اقامت صاحب سیزده فرزند می‌شود و شاهکارهای جاودان خویش را یکی پس از دیگری تقدیم جهانیان می‌کند. در سال ۱۸۶۲ موفقیت قزاق‌ها در سال ۱۸۶۹ پیروزی جنگ و صلح، در سال ۱۸۷۷ افتخار بین‌المللی آناکارینا نصیب او می‌گردد. تولستوی پس از این موفقیت‌ها مقارن سن پنجاه‌سالگی بار دیگر به مذهب ارتدوکس گرایید و به اجرای اصول دین پرداخت، لکن فلسفه زندگی و اسرار مرگ لحظه‌ای مغز کنجکاوش را درست مانند همان لحظاتی که در مقابل جنازه برادرش نیکلابی مبهوت مانده بود رها نمی‌ساخت و آن‌همه شهرت و افتخار و موفقیت ذره‌ای از این سرگردانی روح نمی‌کاست. طی نامه‌ای به دوستش چنین نگاشت: «چهل سال کار و پیشرفت دایمی به پیش، برای مشاهده این‌که هیچ چیز نیست، تا موقعی می‌توان زیست که مست زندگی بود لکن به محض این‌که نشئه مستی پرید انسان درمی‌یابد که در این جهان خدعه و تزویری بیش در میان نبوده است. هنر؟ آن هم جز آینه زندگی چیزی دیگر نیست و هنگامی که خود زندگی فاقد معنی بود بازی آینه دیگر لطفی ندارد.»

پس از دو سال بار دیگر از مذهب قشری دوری گزید و با وجود تلاش برای فراگرفتن و اجرا کردن اصول دین و مشورت با علمای مذهب - از جمله قطب معروف آمبرواز<sup>۱</sup> استاد داستایوسکی - نتوانست خویشتن را متقاعد سازد که مذهبش به حق است و موضوع تثلیث و رستاخیز و تبدیل ماده نان و شراب به جان و خون مسیح و هزاران اسرار دیگر، ذهنش را مشوش می‌ساخت. در عوض کتاب موعظه در کوهستان را بار دیگر با دقت مطالعه کرد و تناقض موجود بین جامعه مسیحی و تعلیم و تربیت نوینی که خود مشعل‌دار آن بود دیگ خشم را در دلش به جوش آورد. از خود می‌پرسید: در صورتی که مسیح جنگ و زورگویی و ثروت‌اندوزی را محکوم ساخته است چرا کلیسا ارتش‌ها را متبرک می‌کند و به چاپلوسی از صاحبان پول و قدرت می‌پردازد؟ موقع آن فرارسیده است که مذهب مسیح را از تقلبات و تصنعاتی که بدان رخنه کرده است پاک کرد. بر مبنای همین افکار بود که اعتراف خود را به رشته تحریر درآورد. او عقیده داشت تنها درک پیام مسیح کافی نیست بلکه باید بر طبق آن زندگی کرد. در این خصوص چنین نگاشته است:

«هرگاه من فرستاده خدا باشم نمی‌توانم به پیروی از پنج فرمان اکتفا کنم. وظیفه اساسی من زندگی کردن بر طبق حقایقی است که درک کرده‌ام و اشاعه انواری است که تابناکم ساخته است.»

اینک تولستوی به دیدن زندان‌ها و پذیرفتن زایران می‌پردازد و درب خانه خود را به روی مستمندان می‌گشاید و به طور ناشناس در صومعه ایتیمان<sup>۲</sup> به سر می‌برد. به نظر او معنی کلمه تولستویسم بسیار ساده است: تطبیق زندگی، یا چگونگی ایمان.

روز اول مارس ۱۸۸۱ آلكساندر دوم، آزادکننده بردگان بر اثر اصابت بمب تروریست‌ها به هلاکت رسید. تولستوی که سخت از این سوء قصد برآشت

طی نامه‌ای به آلکساندر سوم چنین نگاشت: «پدر شما، آن تزار روس که آن‌همه نیکی کرد به طرز دهشت‌انگیزی به هلاکت رسید. شما نسبت به قاتلین وی جز حس انتقام نمی‌توانید حس دیگری داشته باشید. همواره به شما آموخته‌اند که «همنوع خودت را دوست بدار و نسبت به دشمنانت خصومت بورز.» اما من به شما می‌گویم: «دشمنانتان را نیز دوست بدارید و نسبت به کسانی که به شما کینه می‌ورزند نیکی کنید.» اعلیحضرتا! هرگاه چنین کنید خواهید دید چه موج مهر و محبتی روسیه را فرا خواهد گرفت. در مقابل تزاری که قانون مسیح را اجرا کند هر مبارزه انقلابی چون موم در میان آتش ذوب خواهد شد.»

اما تزار به سخنان او وقعی ننهاد و قاتلان پدرش را اعدام کرد. تولستوی در دفترچه خاطرات خود چنین یادداشت کرده است: «انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. تعجب در این است که چرا تاکنون به وقوع نپیوسته است.» از خود می‌پرسد: «در این اثنا چه باید کرد؟» باید از مسیح به هنگام زندگی در میان گدایان تقلید کرد.

هنگامی که خانواده‌اش در مسکو مستقر می‌گردد، زیرا سونیا همسرش عزم دارد تحصیلات فرزندانش را نظارت کند. لئون احساس می‌کند گودالی او را از همسرش جدا می‌سازد. در سال ۱۸۸۳ اداره اموالش را به او می‌سپرد و خودش گوشه‌ عزلت اختیار می‌کند. شانزده سال بعد به وی چنین می‌نگارد: برای من ادامه زندگی به صورت کنونی دیگر میسر نیست زیرا نمی‌توانم به مبارزه ادامه دهم و موجبات خشم شما را فراهم سازم و یا آن‌که در مقابل وسوسه‌ها سر تسلیم فرود آورم.

بدیهی است طرز پشت پا زدن وی به مال و ثروت تا چه اندازه اطرافیانش را نگران و ناراحت می‌ساخت. همسرش که سخت از این روش زندگی تولستوی متأثر بود آه می‌کشید و می‌گفت: «تقسیم مال و مکنت خود بین

دیگران و فرزندان خویش را به گدایی کشانیدن، در صورتی که هیچ‌کس دیگر به چنین حماقتی تن نمی‌دهد، جنون محض است!»<sup>۱</sup> دوستانش که به یاسنایا برای دیدن وی می‌آمدند از این‌که می‌دیدند وی لباس روستایی دربر کرده و با رعایای خود آش جو صرف می‌کند و با وجود این دو پیشخدمت با دستکش‌های سفید کمر به خدمت او بسته‌اند در شک و حیرت می‌افتادند. خودش از این‌که بی‌وسه مردم را به درویشی و ریاضت دعوت می‌کرد و حال آن‌که به زندگی عادی خویش ادامه می‌داد رنج می‌برد.

اما مرور ایام هنوز وی را به کلی از پای درنیاورده است. تولستوی گاه از اوقات دچار خشم می‌گردد، آتش شهوت‌پرستی پیشینش لحظاتی چند مشتعل می‌شود، مراقب شهرت و افتخارش است و در نگارش نامه‌هایش همچنان دقیق و موشکاف می‌باشد اما طبیعت شروع به آشنا کردن وی با «لذت حقیقی و عالی زندگی، که عبارت از فراموش کردن نفس تحمل‌ناپذیر خود است» می‌کند. ایده‌آل‌های وی از این‌پس عبارت از نجات و استخلاص خود از طریق کارهای دستی، تعلیم و تربیت روستاییان، یاری و آزاد کردن مستمندان و غیره است. خودش را برای دوکهورسها<sup>۲</sup> به آب و آتش می‌زند، از حق‌التألیف‌های سنگین خود چشم می‌پوشد، لباس روستایی دربر می‌کند و ظرف ادراش را به دست خود خالی می‌کند زیرا معتقد است «مردی که ظرف ادراش را توسط پیشخدمت خالی کند شایستگی نام مسیحی را ندارد.» تصمیم به تقسیم دارایی خویش بین نیازمندان می‌گیرد. همسرش خشمگین می‌شود و تصمیم می‌گیرد او را خلع تصرف کند. انجمن عالی کلیسای روسیه او را تکفیر می‌کند و به زودی مرد کهنسال ناگزیر به ترک یاسنایا می‌گردد.

او کنت تولستوی به دنیا آمده بود ولی خداوند متعال وی را برای آن نیافریده بود «که مشعل دیگران باشد.» با وجود این حاضر نگردید دور از

۱. Doukhobors، دسته‌ای از انقلابیون روسیه.



دیگران زندگی کند. در مقابل رنج و مصایب زندگی چشم و گوش خود را نسبت بلکه دوباره از خودش پرسید: «چه باید کرد؟» اما تنها به طرح این سؤال اکتفا نوزید بلکه خواست بدان پاسخ دهد: برای روستایان آموزشگاه‌های زیادی بنا کرد، با قحطی و بیماری‌های واگیردار مبارزه کرد، به دست خویش زمین را شخم زد، از کلیه امتیازات خویش چشم پوشید و خواست همه دارایی خود را بین درماندگان تقسیم کند. تولستوی مرد مقدسی نبود ولی کوشید خود را به درجهٔ تقدس برساند و می‌توان گفت تمام عمر خویش را صرف تزکیهٔ نفس خود و دیگران کرد.



تولستوی، مسکو، ۱۸۵۴

## نظری به نامه‌های تولستوی

به قلم سیلویو برناردینی<sup>۱</sup>

تولستوی در سال ۱۸۶۲ طی یکی از همان حملات مکرر خودآزاری، تنها در سن سی و چهارسالگی چنین می‌نگارد: «یک پیرمرد احمق بی‌دندانی بیش نیستم» تنها حقیقت این اظهار آن است که در آن سن بسیاری از دندان‌هایش بر اثر کرم‌خوردگی و پیوره که از کودکی دام‌گیر وی بود ریخته بود. حتی از چندین سال پیشتر خود را پیرمرد می‌خواند و تا پایان عمر پیوسته دم از پیری می‌زند بدون آن‌که کسی از علت این بدبینی آگاهی داشته باشد. حقیقت آن است که تولستوی تا پایان عمر هرگز پیر نشد. نه تنها برای آن‌که در سن هفتادسالگی شروع به تحصیل زبان عبرانی و آموختن دوچرخه‌سواری کرد و در سن هشتادسالگی در مزارع به کشت و زرع می‌پرداخت و پیاده یا سوار بر اسب مسافرت می‌کرد و به نویسندگی ادامه می‌داد و از لذت جنسی بهره‌مند می‌شد، و نیروی عقلانیش همچنان پربرکت بود، بلکه می‌توان گفت تولستوی از یک لحاظ حتی در دوران بلوغ و استفاده از خصوصیات آن نتوانست «نیروی هماهنگ دوران رشد» را که گوته بدان اشاره کرده است به دست آورد. بدین معنی که برخلاف اکثریت مردم که وقتی به یک مرحله بخصوص از عمر می‌رسند، به گذشته موفقیت‌آمیز خویش می‌بالند و آینده را در پرتو تجربیات و

معلومات اکتسابی با اعتماد و امیدواری می‌نگرند، هرگز از خودش احساس رضایت نکرد و آینده را با خوش‌بینی ننگریست.

هرگاه منظور از دوران بلوغ، دورانی باشد که طی آن انسان نتایج عملی بیشتر و تجربیات بهتر کسب می‌کند و حقایق فراوان‌تر از این تجربیات به دست می‌آورد، در مورد تولستوی می‌توان گفت که عکس آن صورت گرفته است، چنانچه وی بین بیست و پنج‌سالگی و چهل‌سالگی به مراتب بیش از چهل و پنج سال و بعد از آن بالغ بوده است. نخست این‌که در آن دوران اولیه دست‌کم دارای ایمان و عقاید استواری است بدین معنی که تا اندازه‌ای مؤمن است و اصول دین را رعایت می‌کند و در ایام عید فصح روزه می‌گیرد، به میهن و تزار معتقد است و جامعه را تا اندازه‌ای متعادل می‌پندارد و برای خودش چه از لحاظ اصل و نسب و چه از جهات لیاقت و شایستگی امتیازاتی قابل است و برای زندگی خویش نیز آرمان‌های معینی دارد. زندگی خویش را می‌خواهد وقف کار و خانواده کند و پس از کسب موفقیت‌ها و ثروت لازم به گوشه‌ای پناه برد و با رعایت مقررات و وجدان پاک به ادامه کار نویسندگی خود بپردازد و بدین طریق از سعادت و نیکبختی بر طبق ذوق خودش بهره‌مند گردد.

اما مقارن سن چهل و پنج‌سالگی آثار نخستین شکاف در این حصار نیرومندی که برای خود ساخته بود به متصه ظهور می‌رسد. این شکاف‌های اولیه جنبه ادبی و یا به عبارت درست‌تر زبانی دارند و از تضاد بین زبان طبقه اشراف و روشنفکر از یک طرف و زبان عامیانه مردم از طرف دیگر پدید می‌آیند. در مارس ۱۸۷۲ تولستوی طی نامه‌ای به دوستش استراخف چنین می‌نگارد: «حتی زبان پوشکینی نیز به نظرم تمسخرآمیز است و زبان توده را بدان ترجیح می‌دهم. هرآنچه را که مشخص و روشن و زیبا باشد دوست دارم و این خواص را تنها در شعر و زبان و زندگی عامیانه و عکس آن را درست در میان طبقه خودمان می‌یابم.» در این‌جا انتقال قضاوت ادبی تولستوی

به قضاوت اخلاقی و اجتماعی که طی ده سال بعد دیگ خشم را در دلش به جوش می‌آورد و او را به مبارزه‌ای آتشین برمی‌انگیزد آغاز می‌گردد. این ده‌سالگی است که منتهی به سال ۱۸۸۰ می‌گردد و درباره آن در نامه‌های تولستوی که در این کتاب تا سال ۱۸۷۵ جمع‌آوری شده است چندان مدارک گویایی مشاهده نمی‌گردد لکن مورخان آن را به منزله «دوران بحران» و یا «انقلاب فکری» تولستوی دانسته‌اند. در این سال‌ها چه تحولاتی در افکار و عقاید تولستوی روی داده است؟ در پاسخ این پرسش می‌توان گفت که تولستوی به جای آن‌که به حفظ مقام شامخ نویسندگی و زندگی مرفه و آرام اشرافی و تمتع از لذایذ یک شوهر و پدر نیکبخت همت گمارد نسبت به آرمان‌ها و هدف‌های خویش احساس شک و تردید می‌کند و به همه چیز پشت پا می‌زند. در کتاب اعترافات خویش که در سال ۱۸۷۹-۱۸۸۰ منتشر شد با استادی شرح می‌دهد چگونه عقاید دیرینش یکی پس از دیگری از هم می‌پاشد و ترس و نگرانی جانکاهی بر روحش چیره می‌شود. اما در عوض در این دوران نوین آتش عشق شدیدی نسبت به زندگی و درک معنی زندگی در دلش روشن می‌گردد که وی را به یک خشنودی درونی و سعادت نوظهور سوق می‌دهد. این تحول به هیچ‌روی به نظر تولستوی حیرت‌انگیز نمی‌نماید بلکه برعکس اظهار تأسف می‌کند که افراد مشابه او تمام وقت خویش را صرف تأمین در مقابل سرگ کرده و روزگار را همچنان مانند حشرات وحشت‌زده در ترس و لرزه به سر می‌برند.

به نظر ما خوانندگان، که نامه‌های وی را از آغاز تا هنگام نگارش کتاب جنگ و صلح که توماس مان آن را به منزله «زیباترین داستان جهان» تلقی کرده است مطالعه می‌کنیم چنین می‌آید که دست‌کم بر اثر مرور زمان یک رشد تصاعدی در طرز بیان افکار و تکمیل هنر نویسندگی تولستوی حاصل گردیده است، لکن خود تولستوی این رشد و پرورش را انکار می‌کند و به همه

شاهکارهای خود با دیدهٔ نفرت می‌نگرد. از سوی دیگر در مورد کتاب سعادت خانوادگی چنین می‌گوید: «از نگارش آن احساس شرم می‌کنم.» راجع به آنکارینا چنین می‌نویسد: «به طرز تحمل‌ناپذیری مضمزم می‌سازد» و در عوض نسبت به کتاب الفبا که مخصوص کودکان روستاییان نگاشته و چندین سال از عمر خود را بدان اختصاص داده بود متهای توجه را مبذول داشته و چندین بار آن را اصلاح کرده، مطالب آن را تغییر داده، در ماه ژانویه ۱۸۷۳ دربارهٔ آن به عمه‌اش آلکساندرا چنین می‌نگارد: «برای این کتاب بیش از کلیه کارهای دیگرم کوشش و علاقه ابراز داشته‌ام و می‌دانم که این کتاب تنها کار مهم زندگی من است.» در کتاب الفبا سبک نگارش بسیار ساده و عامیانه‌ای، ویژهٔ روستاییان، به کار می‌برد و بیش از پیش معتقد می‌گردد که ادبیات باید به خدمت خلق درآید.

به همین جهت حتی جنگ و صلح را که به نظر همه ادب‌شناسان یکی از بزرگترین شاهکارهای داستان‌سرایی جهان است به نظر نفرت‌نگریسته و طی نامه‌ای به آلکساندرا عمه‌اش چنین خاطر نشان می‌کند: «اکنون نسبت به جنگ و صلح نیز احساس انزجار می‌کنم و ضمن مرور آن در مورد برخی از قسمت‌های آن چنان احساس شرم و خجالتی می‌کنم که از توصیف آن برای شما عاجزم، شاید بتوان این حس را به احساس مردی همانند کرد که در یک میگساری رسواکننده شرکت جسته و پس از هوشیاری به عواقب افتضاح‌آمیز آن پی می‌برد.» چرا ناگهان تولستوی نگارش جنگ و صلح را به منزلهٔ شرکت در یک میگساری افتضاح‌آمیز تلقی می‌کند؟ برای آن‌که پس از نگارش این داستان عظیم تحولی در افکار و احساسات وی پدید آمده است. تولستوی جنگ و صلح را در یک مرحله بخصوص عمر خود به رشتهٔ تحریر کشید و برای درک تغییر عقیده وی دربارهٔ این کتاب باید به بخشی از شرح حال او مراجعه کرد؛ در سال ۱۸۶۲ پس از بیست سال زندگی پرتشویش و متلاطم و تردید دایمی

بین گزیتش لذایذ روانی یا جسمانی، سخت به سوفیا برس<sup>۱</sup> دل می‌بندد و با او ازدواج می‌کند. داماد سی و چهار سال دارد و چنانچه می‌دانیم خویشتن را پیر می‌داند و حال آن‌که عروس تازه هیجدهمین بهار زندگی را پشت سر گذاشته است. تولستوی در پرتو این ازدواج آرامش جسم و روان هر دو را به دست می‌آورد. زنش هر بار که امکان‌پذیر گردد باردار می‌شود و سیزده فرزند برای وی به دنیا می‌آورد که این امر نشان می‌دهد تولستوی تمام نیروی شهوانی خویش را از جهان خارج منفک ساخته و به خانواده خودش متمرکز ساخته بود. چند ماه پس از ازدواج به آکساندرا چنین می‌نگارد: «هرگز در عمر خود قوای ذهنی و عقلانی خویش را تا این اندازه مستعد برای کار احساس نکرده‌ام و نیز نگارش داستان -منظور جنگ و صلح- را آغاز کرده‌ام که تمام اوقات مرا به خود مشغول داشته است». طی همان نامه خاطر نشان می‌کند عقیده‌اش در مورد توده و جامعه به کلی تغییر کرده است: «البته هنوز هم به مردم علاقه دارم ولی در شگفتم چگونه آن‌همه محبت به آنان داشتم؟ اکنون تنها یک شوهر و پدر خانواده نیکبختی هستم که آرزو دارد وضع به همین منوال ادامه یابد.»

اما عقیده تولستوی درباره زنان چنانچه از نامه‌هایش برمی‌آید از هر حیث درخور تحلیل و تجزیه است. طی نامه‌ای به تاریخ ۲۳ مارس ۱۸۶۳ به خواهرزنش تاتیانا برس<sup>۲</sup> خواب عجیب و غریب خویش را که با دیدگان باز دیده است شرح می‌دهد: «ناگهان مشاهده کرده‌ام که همسرش تبدیل به یک عروسک چینی "نرم و مطبوع و سرد" گردید. فقط شکمش زنده و به شکل مخروطی بود "که سر آن در بالا قرار داشت. تولستوی پس از تشریح خوابش چنین اضافه می‌کند. "با نهایت صراحت اعتراف می‌کنم هر چند سخنانم حیرت‌انگیز می‌نماید، خرسندم و با این‌که او از چینی ساخته شده

است احساس نیکبختی می‌کنم.» این نامه تولستوی از هر حیث برای نشان دادن روش او نسبت به زنان جالب است. وی زن را به منزله موضوعی برای ارضای تمایلات مرد و تولید نسل می‌داند. تشبیه سونیا به یک مخروط اشاره به آبستنی است زیرا سوفیا در آن تاریخ آبستن بود.

گذشته از این، قطع مکاتبه تولستوی با والریا آرسنوا<sup>۱</sup> که در سال ۱۸۵۶ در شرف ازدواج با وی بود از این لحاظ بسیار پرمعنی است. توضیح آن‌که تولستوی در نامه‌های خویش به آرسنوا لحظه‌ای دست از پند و موعظه بر نمی‌داشت. پیوسته به او تکلیف می‌کرد که «باید هر روز بهتر شود» و «نیکی را مافوق هر آرمانی در زندگی قرار دهد، گذشته از این حسادت را به درجه جنون می‌رسانید. برای یک عشق افلاطونی بین آرسنوا و موسیقیدانی به نام مرثیه<sup>۲</sup> آن قدر آن معشوقه زیبا را رنج داد که سرانجام کارشان به متارکه کشید. چهل سال بعد در سال ۱۸۹۸ برای خاطر ابراز محبتی از طرف سونیا نسبت به تانیف<sup>۳</sup> موسیقیدان معروفی همان حسادت و رزی‌ها را تکرار می‌کند اما با وجود این بدبینی نسبت به جوهر زن عجب آن است که نزدیکترین و صمیمی‌ترین محارم تولستوی در تمام مدت عمر زنان بودند، نخست عمه‌ها و سپس تاتیانا و ماریا و آلکساندریا و غیره...

آنچه در نامه‌های تولستوی مایه شگفتی است، کم‌توجهی به حوادث و مقتضیات سیاسی است و حال آن‌که سال‌های حدود ۱۸۶۰ یکی از پرحادثه‌ترین ادوار تاریخ روسیه است. در سال ۱۸۵۴ جنگ روسیه برای دومین بار پس از جنگ‌های ناپلئون روسیه را به اروپا نزدیک کرد. در سال ۱۸۵۵ با مرگ نیکلای اول امپراتور مستبد و به تخت سلطنت نشستن آلکساندر دوم یک مرحله حساس در تاریخ روسیه آغاز گردید و این کشور پهناور پس از قرن‌ها انزوا همچون حیوانی که از قفس به در آمده باشد شروع

1. Valeria Arsenova

2. Mortier

3. Tancev



به حرکت و توسعه یافتن کرد. در سال ۱۸۶۱ صدور اعلامیه آزادی بردگان زمین به تاریخ ملوک الطوائفی روسیه پایان بخشید و موجب آغاز عصر روسیه جدید گردید. این حوادث تاریخی توأم با یک فعالیت شدید سیاسی و فرهنگی بود.

اما تولستوی در مقابل این حوادث خاموش می‌نشیند و بازی‌های سیاسی به هیچ‌روی علاقه او را بر نمی‌انگیزد با این همه تولستوی را نمی‌توان مانند توماس مان یک نویسنده غیرسیاسی دانست زیرا در حالی که توماس مان عدم مداخله در امور سیاسی را به درجه ارتجاع‌پرستی رسانیده بود، تولستوی درست طریق مخالفی می‌پیمود. بدین معنی که به طرف انقلاب و حتی هرچ و مرج طلبی پیش می‌رفت. آنچه همواره مورد تمفرووی بود، دسته‌بندی‌های سیاسی و حزبی بود. با وجود این باید تصدیق کرد که در عرصه سیاست نیز تولستوی با آثار و افکار خویش نقش غیرمستقیم و مهمی بازی کرده است.



تولستوی در لباس نظام، با برادرش دیمیتری، ۱۸۵۴

افتخار نظام و شهرت ادبی

۱۸۴۵—۱۸۵۵

تولستوی در سن ۲۳ سالگی نامهٔ سراسر عاطفه و ارادت زیر را به عمه خود که از زندگی سخت شکایت کرده و از خدا خواسته بود به عمر تحمل ناپذیر او پایان بخشد نگاشت. تولستوی به عمه خود ارگولسکایا<sup>۱</sup> علاقه بی حد و حصر داشت و بسیاری از نامه‌های او خطاب به عمه خود نگاشته شده است.

### به ت. آ. ارگولسکایا

تفلیس، ۶ ژانویه ۱۸۵۲

نامهٔ مورخ ۲۴ نوامبر شما را دریافت کردم و اینک بر طبق عادت بی درنگ بدان پاسخ می‌دهم. اخیراً به شما نوشته بودم که آخرین نامهٔ شما اشک از دیدگانم جاری ساخت و این ضعف را به کسالتم نسبت داده بودم ولی حالا دریافته‌ام که اشتباه کرده‌ام زیرا اصولاً مدتی است همه نامه‌های شما در من همین اثر را می‌بخشد. اشک همیشه آسان از دیدگانم فرومی‌ریزد. قبلاً از این ناتوانی احساس شرمساری می‌کردم ولی قطرات اشکی که به هنگام اندیشیدن به شما و محبت شما از دیدگانم جاری می‌شود آن قدر شیرین است که بدون احساس بدی و هیچ‌گونه خجالتی می‌گذارم جاری شود. نامهٔ شما آن قدر غم‌انگیز است که ممکن نیست در من چنین اثری نبخشد. این شما هستید که همواره مرا اندرز می‌دهید و با آن‌که شاید همواره به نصایح شما گوش نداده‌ام، میل دارم در تمام مدت عمر بر طبق دستورات شما عمل کنم. اکنون اجازه دهید از اثری که نامهٔ شما در من بخشیده و افکاری که پس از قرائت آن در

ذهنم رسوخ کرده است با شما صحبت کنم. هرگاه با شما گشاده سخن می‌گویم برای آن است که یقین دارم از راه فرط علاقه به من عفو می‌خواهید کرد. هنگامی که می‌نویسید: اینک موقع آن فرارسیده است ما را ترک گویند و به عزیزی بی‌بوندید که آن همه دوستشان داشتید و دیگر وجود خارجی ندارند، وقتی می‌گویید از خدا خواسته‌اید به زندگی‌تان که بیش از حد تحمل ناپذیر و غمگین شده است پایان بخشد، عمه عزیزم با عرض پوزش باید بگویم که بدین سان نسبت به ذات الهی و من و همه ما که قلبمان آکنده از علاقه و محبت نسبت به شماست اهانت ورزیده‌اید. شما از خدا مرگ می‌خواهید یعنی بزرگترین سانحه‌ای که ممکن است بر من فرود آید (حمل بر تملق مکنید زیرا خدا را گواه می‌گیرم دو فاجعه عظیمی که ممکن است برای من پیش آید یکی درگذشت شما و دیگری نیکلابی یعنی دو موجودی است که بیش از خودم دوستشان دارم.) هرگاه خدا خواهش شما را برآورد برای من دیگر چه باقی خواهد ماند؟ دیگر برای خشنودی چه کسی بهتر شوم، صفات نیکی تحصیل کنم و در این جهان صاحب نیکنامی گردم؟ هر بار که برای تأمین نیکبختی خویش نقشه طرح می‌کنم همواره این فکر در مخیله‌ام وجود دارد که شما سهم نیکبختی من هستید و از سعادت من لذت می‌برید. هنگامی که کار نیکی انجام می‌دهم احساس شادمانی می‌کنم زیرا می‌دانم که شما خشنود خواهید شد. برعکس هنگامی که مرتکب عمل بدی می‌شوم بیشتر ترسم از آن است که مبادا شما را آزرده کرده باشم. تمام عشق و علاقه شما متوجه من است و حالا از خدا می‌خواهید که ما را از یکدیگر جدا کند؟ نمی‌توانم احساساتم را نسبت به شما ابراز دارم، سخن برای ابراز عواطفم کافی نیست. بیم آن دارم تصور کنید گزاف می‌گویم و حال آن‌که در حین نگارش این سطور قطرات اشک گرم از دیدگانم جاری است. هنگام اندیشیدن به این جدایی جانگداز است که درک می‌کنم تا چه اندازه دوستان دارم و شما چه دوست گران‌مایه‌ای برای من هستید.

اما آیا این تنها من هستم که این احساسات را در مقابل مرگ شما از خدا ابراز می‌دارم؟ می‌گویید تنها هستید؛ اگرچه از شما دورم ولی هرگاه به عشق من ایمان داشته باشید همین ایمان غم شما را باید خشتی کند. من شخصاً مادامی که به علاقه شما نسبت به خودم ایمان داشته باشم — چنانچه همیشه دارم — در هیچ نقطه‌ای از جهان خودم را تنها احساس نخواهم کرد.

با این همه چنین احساس می‌کنم که یک عاطفه ناپسند مرا وادار به ایراد این سخنان می‌کند. بدین معنی که به غم و درد شما رشک می‌برم. امروز برایم پیشامدی روی داد که هرگاه قبلاً به وجود خدا ایمان نداشتم این پیشامد بدون شبهه به ایمان آوردن وادارم کرد.

تابستان گذشته کلیه افسرانی که در استارژی ژورت<sup>۱</sup> اردو زده بودند هیچ سرگرمی دیگری جز پرداختن به قمارهای کلان نداشتند. از آنجا که دوری گرفتن از آنان در اردوگاه غیرمیسر بود، من گاهی به تماشای بازی آنان می‌رفتم و با وجود اصرار زیاد دوستانم برای شرکت در بازی، مدت یک ماه مردانه مقاومت کردم ولی سرانجام روزی برای تفریح مبلغ ناچیزی مایه گذاشتم و باختم. مجدداً بازی کردم و بار دیگر پولم را از دست دادم. بخت با من سر ناسازگاری داشت. عشق بازی در من بیدار شده بود و در نتیجه ظرف دو روز تمام پولی را که داشتم از جمله پولی که نیکلایی برایم فرستاده بود — در حدود دوست و پنجاه روبل نقره — باختم و بار دیگر بازی کردم و پانصد روبل دیگر را به باد فنا دادم و چون پول نداشتم یک سفته به وعده ژانویه ۱۸۵۲ امضا کردم. نزدیک اردوگاه قصبه‌ای وجود دارد که همه ساکنین آن از اعضای قبیله‌ای به نام چیچنوا هستند. جوانی از این دهکده به نام سادو می‌آمد و گاهی در قمار شرکت می‌کرد لکن چون نه سواد داشت و نه حساب می‌دانست افسران فریش می‌دادند و به همین جهت من هرگز نمی‌خواستم با او بازی

کنم، حتی به او گفتم نباید بازی کند زیرا کلاه سرش می‌گذارند و سرانجام تصمیم گرفتم به عوض او بازی کنم. بازی کردم و بردم. از من بسیار سپاسگزار شد و یک کیف به من هدیه داد و چون رسم این قبیله مبادلهٔ هدیه است من نیز تفنگ کوچکی را که هفت روبل خریده بودم به وی پیشکش کردم. باید بگویم که برای کوناک یعنی دوست صمیمی شدن رسم است که نخست باید هدیه رد و بدل کرد و سپس در خانه کوناک برای صرف ناهار یا شام میهمان شد. آن‌گاه مطابق آداب کهن این قبیله که به تدریج دارد منسوخ می‌شود تا پایان عمر دوست کوناک می‌شوی تا به حدی که هرگاه مثلاً من تمام دارایی یا زن و یا اسلحه و یا همهٔ جواهرات او را بخواهم بدون چون و چرا باید به من تحویل دهد و من نیز در مقابل هیچ چیز را نمی‌توانم از او دریغ دارم بنابراین سادو مرا به خانه خود دعوت کرد تا مرا به عنوان کوناک خود برگزیند. دعوتش را پذیرفتم و پس از آن که مطابق رسوم قبیله خود پذیرایی شایانی از من کرد خواست از آنچه در خانه او وجود داشت از جمله اسلحه و اسب و غیره چیزی انتخاب کنم. من سعی کردم چیزی که از همه کم‌بهارتر باشد برگزینم و بنابراین یک افسار نقره کنده کاری شده برداشتم لکن وی گفت بدین سان به او توهین می‌کنم و وادارم کرد خنجری را که دست کم صد روبل نقره قیمت داشت بردارم. پدرش مردی ثروتمند است لکن پولش را زیر خاک مدفون می‌کند و پیشیزی به پسرش نمی‌دهد. پسر برای به دست آوردن پول به سرقت اسب و گاو قبایل دشمن می‌پردازد و گاه از اوقات برای دزدیدن شیء که بیش از ده روبل ارزش ندارد بیست بار جانش را به خطر می‌افکند. با این همه از راه نیازمندی و ولع نیست که دست به سرقت می‌آلاید بلکه بیشتر حس خودنمایی و تفاخر وی را به این هنرنمایی‌ها برمی‌انگیزد، زیرا در میان قبیلهٔ آنان هر کس بیشتر دزدی کند محترم‌تر است و وی را دزبگیت<sup>۱</sup> یعنی دلیر

می خوانند. گاه از اوقات سادو هزار روبل نقره در جیب دارد و زمانی آه در بساطش نیست. پس از رفتن به خانه او ساعت نقره نیکلایی را به او هدیه کردم و از آن تاریخ به بعد یک روح در دو قالب شده‌ایم. بارها برای ابراز وفاداری خود نسبت به من جانش را به خطر افکنده است، این کارها برای این مردمان پاک‌طینت دیگر یک نوع تفریح شده است. هنگامی که استارژی ژورت<sup>۱</sup> را ترک گفتم و نیکلایی را در آن جا تنها گذاشتم سادو هر روز به سراغ او می‌رفت و می‌گفت فراق من عرصه را بر او تنگ کرده و از تنهایی سخت ملول است. طی نامه‌ای به نیکلایی نوشتم که اسبم بیمار شده است و از او تقاضا کردم اسب دیگری در استارژی ژورت برای من بیابد. چون سادو از این ماجرا آگاهی یافت به هر قیمت بود خودش را به من رسانید و اسبش را تقدیم من کرد و تمام کوشش من برای بازداشتن او از این کار بی‌ثمر ماند.

پس از اشتباهاتی که در استارژی ژورت در راه قمار مرتکب شدم دیگر دست به ورق نردم و در عین حال کوشیدم با اندرز و محبت سادو را نیز که با وجود عدم اطلاع از بازی به قمار عشق عجیبی می‌ورزد و بخت عجیبی هم دارد از قمار بازدارم. دیشب شروع به رسیدگی به وضع پولی و قرض‌هایم و راه‌های تصفیه آن کردم.

پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسیدم که هرگاه ولخرجی نکنم، از لحاظ پرداخت تمام وام‌هایم دچار اشکال فراوان نخواهم شد و می‌توانم همه را به تدریج در ظرف دو یا سه سال به کلی تصفیه کنم. اما آنچه مرا شدیداً مستأصل کرده بود پانصد روبل وام این ماه بود. پرداخت این قرض به‌نظر امکان‌ناپذیر می‌آمد و از این‌روی همین مبلغ کم به مراتب بیش از چهار هزار روبل که سابقاً به اوگارف بدهکار بودم نگران و مشوشم ساخته بود. حماقت آمدن به اینجا و افزودن مقدار دیگری قرض بر وام‌های پیشین قلبم را آکنده از



غم و افسردگی تحمل ناپذیری کرده بود. شب، هنگام ادای نماز از ته دل از خدای متعال درخواست کردم طوری مرا از این وضع ناهنجار برهانند. موقع رفتن به بستر با خود چنین می‌اندیشیدم: «چه خاکی بر سر بریزم؟ هیچ راهی به نظرم برای تصفیه این وام به نظر نمی‌رسد» تمام عواقب وخیم عدم انجام تعهد در ذهنم موج می‌زد و به خود می‌گفتم حتماً به دادگاه احضار خواهم شد و در مورد خودداری از پرداخت وام تعقیب خواهم گردید و غیره و غیره... سرانجام زیر لب گفتم: «ای خدای بزرگ یاریم کن!» آن‌گاه به خواب رفتم.

امروز بامداد نامه‌ای از نیکلایی دریافت داشتم که با نامه شما و چند نامه دیگر رسیده بود. در نامه‌اش چنین خاطر نشان ساخته بود: «چند روز پیش سادو به دیدن من آمد وی سر هر دو سفته تو با نورینگ<sup>۱</sup> بازی کرده و هر دو را برده و سفته‌ها را نزد من آورده بود. از فرط شعف در پوست نمی‌گنجید و چندین بار از من سؤال کرد: آیا برادرت از این کار من خوشحال خواهد شد؟» نمی‌دانی چقدر به او علاقه‌مند شده‌ام. این مرد به راستی فدایی تو است.

آیا به نظر شما عجیب نمی‌آید که دعای من همان بامداد برآورده شود؟ می‌خواهم بگویم هیچ چیز شگفتی‌انگیزتر از عنایت الهی نسبت به مرد ناشایسته‌ای مانند من نیست. آیا مدرک وفاداری سادو قابل ستایش نیست؟ می‌دانم سرجی برادرم به اسب علاقه فراوان دارد و به همین جهت به او قول داده بودم در بازگشت برایش اسبی ببرم. به محض این‌که سادو از قصدم آگاهی یافت اصرار کرد که زیباترین و بهترین اسب این منطقه کوهستانی را برده و برایم خواهد آورد، حتی اگر لازم باشد صد بار جانش را برای نیل به مقصود به خطر بیندازد.

تمنایم در تولا یک طپانچه شش‌ضربه و یک ساعت زنگ‌دار که زیاد گران نباشد برایم بخرید و بفرستید. سادو این چیزها را دوست دارد.

همچنان در تفلیس اقامت دارم و در انتظار حلال مشکلات یعنی پول  
هستم. خدا حافظ.

عمه عزیزم! لئون هزار بار دست شما را می‌بوسد.

این نامه به زبان فرانسوی تحریر یافته است.

به ت. آ. ارگولسکایا

مزدوک، ۱۲ ژانویه ۱۸۵۲

عمه عزیزم

می‌گویم اندیشه‌هایی را که به ذهنم خطور کرده است با شما در میان نهم  
زیرا پیوسته به فکر شما بوده‌ام. احساس می‌کنم که روحاً تغییر کرده‌ام. تاکنون  
چندین بار این تحول در من روی داده است. گذشته از این چنین می‌پندارم که  
سرنوشت همهٔ افراد بشر همین است و هر چه انسان بیشتر عمر می‌کند تغییر و  
تحولش تنها در جزئیاتش است. شما که از من بیشتر تجربه اندوخته‌اید لطفاً  
تصدیق کنید آیا نظرم درست است یا نه؟ چنین تصور می‌کنم صفات و  
نواقصی که اساس شخصیت هر فردی را تشکیل می‌دهند همواره به همان  
صورت اولیه باقی می‌مانند لیکن طرز درک زندگی و سعادت برحسب سن  
آدمی تغییر می‌کند. یک سال پیش من سعادت را در لذت جویبی و جنب و  
جوش و لهو و لعب می‌دانستم و حال آن‌که امروز برعکس در تجسس  
استراحت هستم اعم از آرامش جسمانی یا روانی اما این استراحت به نظر من  
استراحتی است مستقل از هرگونه ملالت و کسالت و مملو از لذت دوستی و  
محبت. که من آن را به منزلهٔ اوج نیکبختی تلقی می‌کنم. گذشته از این، وجد و  
نشئهٔ استراحت و آرامش را تنها پس از خستگی، و لذت عشق و محبت را تنها  
پس از محرومیت می‌توان احساس کرد. من مدتی است از هر دو محروم و

به همین جهت است که تا این اندازه تشنه فیض دیدار شما هستم. هنوز لازم است مدتی دیگر طعم محرومیت را چنانچه باید بچشم. تا چه مدت؟ فقط خدا می‌داند. زمان آن‌را نمی‌توانم تعیین کنم ولی احساس می‌کنم که این حرمان ضروری است. نتیجه‌ای که از مطالعات مذهبی و تجربیاتم به دست آورده‌ام - هر قدر که ناچیز است - به من آموخته است که زندگی مبارزه است، ولی برای من علاوه بر مبارزه در عین حال عبارت از کفاره دادن اشتباهات و لغزش‌های گذشته‌ام است. تصور می‌کنم عقیده‌واهی مسافرت به قفقاز از آسمان به من الهام شد. این دست خدا بود که مرا راهنما گردید و به همین جهت تا عمر دارم از او سپاسگزار خواهم بود. احساس می‌کنم که بهتر شده‌ام - البته این زیاد مهم نیست زیرا بیش از حد بد بوده‌ام - و یقین کامل دارم هر پیشامدی در این‌جا برایم روی دهد به نفع من است زیرا خدا چنین خواسته است. شاید این عقیده من بیش از حد تهورآمیز باشد ولی در هر صورت بدان ایمان دارم و به همین جهت است که مشکلات و محرومیت‌هایی را که بدان اشاره کردم - البته برای یک جوان بیست و سه‌ساله که بنیه‌ای قوی دارد این محرومیت‌ها جنبه جسمانی ندارد - بدون احساس درد و ناراحتی و حتی با یک نوع لذت تحمل می‌کنم زیرا به فکر سعادت می‌کنم که متعاقب آن قلبم را روشن خواهد کرد. اینک دورنمای این خوشبختی را برای شما ترسیم می‌کنم: پس از مرور چند سال غیر معلوم از عمر، هنگامی که نه جوانم و نه پیر اینک در یاسنایا رحل اقامت افکنده‌ام وضعم بر وفق مراد است. دلهره و نگرانی ندارم و در انتظار حوادث غیر مترقبه نیستم. شما نیز در یاسنایا مکن دارید. اندکی پیر شده‌اید ولی هنوز بانشاط و سالمید. زندگی پیشین خود را ادامه می‌دهیم من هر بامداد کار می‌کنم ولی تقریباً هر روز یکدیگر را ملاقات می‌کنیم و با هم ناهار می‌خوریم شب‌هنگام برای شما چند صفحه جالب که رفع ملالت کند می‌خوانم و بعد به چانه زدن می‌پردازیم؛ من داستان زندگیم را در قفقاز

برای شما نقل می‌کنم و شما از خاطرات خودتان، از پدر و مادرم سخن می‌رانید. و آن قصه‌های وحشت‌انگیزی را که تا چندی پیش با چشمان دهشت‌زده و دهان باز گوش می‌کردیم حکایت می‌کنید. عزیزانی را به یاد می‌آوریم که رخت از این جهان بر بسته‌اند. شما گریه می‌کنید و من نیز به شما اقتدا می‌کنم ولی این اشک‌ها شیرین و مطبوع است. از برادرانی که گاه‌گاهی به دیدنمان می‌آیند، از ماریزا عزیز که این همه به یاستایا علاقه‌مند است و با تمام فرزنداناش چندماهی با ما به سر خواهد برد سخن خواهیم راند. آشنای زیادی نخواهیم داشت و هیچ‌کس را یارای مزاحمت ما و غیبت کردن از این و آن در نزد ما نخواهد بود، رؤیای دل‌انگیزی است ولی به این جا پایان نمی‌یابد. متأهل شده‌ام همسرم زنی مهربان، نیک‌نفس و پرعاطفه است که به همان اندازه من به شما علاقه‌مند است. فرزندان‌ی داریم که شما را «مادر بزرگ» صدا می‌زنند. شما در این خانه بزرگ در همان اتاقی که روزی مادر بزرگ در آن جا به سر می‌برد زندگی می‌کنید، وضع خانه عیناً همان است که در زمان پدر بود و ما همان زندگی را ادامه خواهیم داد منتهی نقش‌ها را عوض خواهیم کرد. شما نقش مادر بزرگ را بازی می‌کنید، فقط از او نیز قدمی فراتر نهاده و مهربان‌تر و نیک‌تر خواهید بود. من نیز با این‌که هیچ‌وقت امید ندارم بتوانم جانشین پدرم بشوم نقش او را بازی خواهم کرد و زخم نقش مادر فرزندانمان را. ماریزا نقش دو عمه را بدون مواجه شدن با تیره‌بختی‌های آنان ایفا خواهد کرد. گاسا<sup>۱</sup> نیز عهده‌دار نقش پراسکویا ایزاونا<sup>۲</sup> خواهد گردید. اما جای کسی که مقام سابق شما را در خانواده ما اشغال کند همیشه خالی خواهد بود زیرا محال است بتوان زنی زیبا و سرشار از مهر و محبت مانند شما یافت و بنابراین شما هرگز جانشین نخواهید داشت. سه بازیگر تازه نیز گاه‌گاهی در صحنه ظاهر خواهند

۱. مقصود Gasa (Agafija Michajilovna) مستخدمه مادر بزرگ تولستوی است که تمام عمر خود را در خدمت خانواده تولستوی‌ها به سر برد و تولستوی او را در خاطرات یک مالک و آناکارینا توصیف کرده است.  
 ۲. Praskovja Isaevna، مأمور خرید در خانه تولستوی.

شد که عبارتند از برادران من و -مخصوصاً- نیکلایی همان مرد بازنشسته، طاس، نیک‌نفس و نجیب که همیشه بوده است.

وی را در حالی که مانند مدت مدیدی قبل، قصه‌های ساخته‌ی خودش را برای فرزندانم نقل می‌کند در مقابل دیدگان مجسم می‌کنم. بچه‌ها دست‌های عرق‌آلود -ولی درخور بوسه- وی را می‌بوسند و او با آنان مشغول بازی و قهقهه زدن است در حالی که زخم غذای مورد علاقه‌ی وی را می‌پزد، خاطرات مشترک زمان‌های دور را در ذهن تجدید می‌کنیم در حالی که شما در جای همیشگی خود نشسته و با لذت فراوان به سخنان ما پیران که همچنان مانند سابق به نام لووکا<sup>۱</sup> و نیکولینا<sup>۲</sup> نامیده می‌شویم گوش می‌دهید و ضمناً به من برای خوردن غذا با دست به جای چنگال و به او برای خباطر دست‌های نشسته‌اش خرده می‌گیرید.

هرگاه به من امپراتوری روسیه و یا اعطای سرزمین پرو را پیشنهاد کنند و یا آن‌که شاه پریان با ترکه‌ی معجزه‌آسایش از من بپرسد بزرگترین آرزویم چیست تا آن‌را برآورد در نهایت صداقت پاسخ خواهم داد آرزویی جز آن ندارم رؤیایی که برای شما نقل کردم به حقیقت پیوندد. می‌دانم شما از پیشگویی چندان خوشنود نیستید. اما چه ضرری دارد؟ آگاهی از آینده مسرت‌آور است. می‌دانم که بیش از حد به خود پرداخته و سهم نیکبختی شما را خیلی محدود توصیف کرده‌ام. بیم آن دارم نگون‌بختی‌های گذشته با آن‌که مدت مدیدی است پایان یافته اثر عمیق در دل شما نهاده باشد و مانع آن گردد از این آینده که نیکبختی را همراه خواهد داشت چنانچه باید لذت برید. عمه عزیزم. راستش را بگویید: آیا شما روی نیکبختی را خواهید دید؟ هر اتفاقی ممکن است پیش آید ولی به راستی امیدواری بسی شیرین است.

اینک بار دیگر قطرات اشک از دیدگانم جای می‌شود. نمی‌دانم چرا

هنگامی که به شما می‌اندیشم می‌گیریم؟ این‌ها اشک‌های ذوق و سعادت است. از این‌که احساس می‌کنم این همه شما را دوست دارم غرق نشاط و سعادت می‌گردم. هر بدبختی که برایم پیش آید، مادام که هنوز یقین داشته باشم شما وجود دارید، نمی‌تواند کاملاً نیکبختی مرا زایل کند. آن روز جدایی ما را هنگام ترک کازان در نزدیکی محراب کلیسای ایورسکایا<sup>۱</sup> به یاد دارید؟ آن روز هنگام خداحافظی با شما گفתי بر اثر الهامی از ارزش حقیقی شما برای همه ما آگاه شدم و با آن‌که کودکی بیش نبودم، با قطرات اشک و ادای آن چند کلمه بی‌ارتباط و شکسته‌سته عمق احساساتم را نسبت به شما اثبات کردم. هرگز از شدت علاقه من نسبت به شما کاسته نشده است لکن آن احساساتی که آن روز در نزدیکی محراب ایورسکایا بر قلبم چیره شد و آن عاطفه‌ای که هم در این لحظه نسبت به شما احساس می‌کنم با احساسات موارد دیگر فرق زیاد دارد زیرا به مراتب نیرومندتر و لطیف‌تر است.

نکته‌ای را می‌خواهم به شما اعتراف کنم که مایه شرمساری من است و تنها برای خاطر آرامش وجدانم ناگزیر به طرح آن هستم. قبلاً هنگامی که نامه‌های شما را در مورد عمق احساساتان نسبت به یکایک ما می‌خواندم چنین می‌پنداشتم که اندکی راه افراط پیموده‌اید و تنها حالا با مرور مجدد به این نامه‌هاست که از عواطف بی‌کران شما و از علو روح شما چنانچه باید اطلاع حاصل می‌کنم یقین دارم هر شخص دیگری بجز خود شما پس از مطالعه این نامه و نامه آخری من دستخوش همان تردیدی خواهد شد که در دل من نسبت به نامه شما تولید شده بود اما من هرگز این تصور را در مورد خود شما نمی‌کنم زیرا مرا نیک می‌شناسید و می‌دانید شاید تنها صفت نیک من همان حساسیت باشد. من زیباترین و سعادت‌مندترین دقایق عمر خودم را به همین صفت مدیونم. در هر صورت این آخرین نامه من است که طی آن به خود

اجازه می‌دهم احساسات خودم را این‌سان شورانگیز ابراز دارم البته شورانگیز به نظر اغیار ولی خوشنودم که شما حقیقت آن‌را می‌دانید. خداحافظ عمه عزیزم. تا چند روز دیگر امیدوارم نیکلایی را ملاقات کنم و آن‌گاه بار دیگر به شما نامه خواهم نوشت.

ل. ت.

این نامه به زبان فرانسوی نوشته شده است.

به س. ن. تولستوی

اسکی اردا<sup>۱</sup>، ۲۹ نوامبر ۱۸۴۵

سرزای عزیزم<sup>۲</sup>

از این‌که پس از حرکت نام‌های نوشته‌ام در مقابل همه شما احساس تقصیر می‌کنم. خودم نیز از علت آن آگاه نیستم. زندگی نامنظم، وضع نابسامان، روحیه خراب، جنگ، موانع گوناگونی که اشخاص مختلف برایم ایجاد می‌کنند و علل بی‌شمار دیگری مرا از خود بی‌خود ساخته است ولی به نظرم علت اساسی همان زندگی آشفته و مملو از عواطف و تأثرات است. طی این سال چنان تجربیاتی دیده‌ام و چنان احساسات و تأثراتی ذهنم را فراگرفته است که نمی‌دانم شرح آن‌را از کجا آغاز کنم و آیا اصولاً قادر خواهم بود چنانچه خودم می‌خواهم بر روی کاغذ آورم؟ فی‌المثل برای عمه از سیلیستریا نامه نوشتیم، اما برای تو و نیکولایسکا به آن شکل نامه نمی‌نویسم زیرا می‌خواهم طوری مطالب را برای شما شرح دهم که چگونگی آن‌را به خوبی درک کنید. داستان سیلیستریا اینک جزء افسانه‌های کهن درآمده است، اکنون

باید از سباستویل سخن گفت که قطعاً شما نیز با قلبی لرزان درباره آن چیزهایی می‌خوانید و من چهار روز پیش خودم آنجا بودم. چگونه آنچه را به چشم دیده‌ام برای تو حکایت کنم؟ جاهایی را که دیده‌ام، کارهایی را که کرده‌ام و سخنان انگلیسی‌هایی که اسیر یا زخمی شده‌اند، داستان رنج و عذاب آنان، شهامت و دلیری ملوانان و سربازان خودمان از یک طرف و حماسه قهرمانی دشمنانمان از طرف دیگر به ویژه انگلیسی‌ها را چگونه توصیف کنم؟ از همه این مطالب در یاسنایا و پیروگوف سخن خواهند راند و در این اثنا به وسیله مطبوعات هم درباره خیلی چیزها خواهی دانست. طریق آن را بعداً برایت نقل می‌کنم فعلاً می‌خواهم اندکی از اوضاع سباستویل آگامت کنم. شهر از یک سمت یعنی سمت جنوب که هنگام فرار سیدن دشمن فاقد استحکامات بود محاصره شده است. اکنون ما در این سوی دارای بیش از پانصد توپ کالیبر بزرگ و یک‌رشته استحکامات زمینی نفوذنیافتنی هستیم. یک هفته در میان این دژها به سر بردم و تا آخرین روز بین آتشبارها که به شکل ماریچج کار گذاشته شده بود در رفت و آمد بودم. در یک نقطه دشمن سه هفته است که در حدود هشتاد سازن<sup>۱</sup> پیشرفته است لکن از آن حد به بعد قادر به جلو آمدن نیست به محض کمترین حرکت رگبار گلوله بر فرقتش فرود می‌آید. روحیه آرتش وصف کردنی نیست. حتی در دوران یونان قدیم چنین دلاوری‌هایی مشاهده نشده است. کرنیلف هنگام رژه دیدن افراد می‌گفت: «سلام بچه‌ها!» سپس چنین اضافه می‌کرد: «امروز ما به جانبازی نیاز داریم آیا حاضرید برای وطن بمیرید؟» سربازان یک‌صدا جواب می‌دادند «حاضر به مرگیم عالیجناب! هورا!» از راه تظاهر نمی‌گفتند زیرا صداقت هر سربازی بر چهره‌اش کاملاً نمایان بود. شوخی نمی‌کرد بلکه جدی سخن می‌گفت چنانچه تاکنون بیست و دوهزار تن به این قول خود وفا کرده‌اند.

۱. مقیاس طول روسی که برابر ۲ متر و ۱۳۴ میلیمتر است.



یک سرباز زخمی در حالی که جان می‌داد برای من نقل می‌کرد چگونه بدون هیچ قوای کمکی آتشبار، بیست و چهار فرانسوی را به کلی متلاشی کرده بود. از فرط هیجان زارزار می‌گریست. یک آتشبار تقریباً سر به طغیان نهاده بود زیرا می‌خواست به هر قیمت که هست به جای آتشباری که مدت سی روز در مقابل رگبار بمب مقاومت کرده بود به کارزار ادامه دهد. سربازان ضامن بمب‌ها را می‌کشیدند، زنان برای سربازان که در بالای استحکامات دیده‌بانی می‌کردند آب می‌آوردند و بسیاری از آنان کشته یا زخمی می‌شدند. کژی‌شان صلیب به دست به میان دژها می‌رفتند و در زیر آتش دعای می‌خواندند. روز ۲۴ اکتبر صد و شصت تن از واحدهای یک گردان با وجود آن‌که زخمی شده بودند حاضر به ترک جبهه نمی‌شدند. به راستی لحظات شگفت‌انگیزی بود. اکنون بعد از ۲۴ اکتبر اندکی اوضاع آرام شده و زندگی در سبستویل بسیار راحت می‌گذرد. دشمن تقریباً از تیراندازی دست کشیده است و همه یقین دارند قادر به تسخیر شهر نخواهد بود زیرا امری محال است. در مورد نقشه بعدی دشمن سه فرض می‌توان کرد؛ یا هجوم خواهد برد و یا برای استتار عقب‌نشینی دست به مانورهای اغفال‌کننده خواهد زد و یا آن‌که برای گذراندن ایام زمستان به استحکام موضع خود خواهد پرداخت. بعیدترین فرض اولی و نزدیکترین دومی است. من تاکنون نتوانسته‌ام حتی در یک عمل جنگی شرکت کنم ولی در عوض خدای را سپاسگزارم که توانستم این افراد را در حین عمل ببینم و در یک چنین زمان افتخارآمیزی زندگی کنم. بمباران پنج اکتبر نه تنها در تاریخ روسیه بلکه در تاریخ جهان به منزله درخشان‌ترین و افتخارآمیزترین شاهکار جنگی ثبت خواهد شد. متجاوز از هزار و پانصد توپ دشمن مدت دو روز متوالی به بمباران شهر پرداختند ولی نه تنها آن‌را وادار به تسلیم نکردند بلکه نتوانستند حتی یک بیستم آتشبارهای ما را از کار بیندازند. به فرض آن هم که چنانچه به نظر می‌رسد در روسیه این لشکرکشی

را به نظر مساعد ننگرند، قدر مسلم آن است که آیندگان آن را به مراتب بیش از هر لشکرکشی دیگر ستایش خواهند کرد. آنان به این نکته توجه خواهند داشت که ما با عدهٔ قلیلی سرباز و تنها با سرنیزه و بدترین واحدهای جنگی ارتش روسیه - مانند سپاه چهارم - علیه قوای به مراتب کثیرتری داخل جنگ شده‌ایم که جزء بهترین واحدهای دشمن به شمار می‌رفتند و آموزش دقیق دیده و مجهز به سه‌هزار عرابه توپ بودند. برتری ژنرال‌های دشمن را نیز به حساب نمی‌آورم. اما ارتش ما می‌تواند مقاومت کند و پیروز گردد - یقین دارم سرانجام، پیروز خواهیم شد - باید سربازان زخمی فرانسوی و انگلیسی - مخصوصاً دستهٔ اخیر - را به چشم دید. همه چه از لحاظ جسمانی و چه از جهات روانی جوانان ارزنده و افراد ملتی غیورند. قزاق‌ها می‌گویند دریغ است که این سان کشته شوند. هیچ‌کدام از افسران ما با اندام کوتاه و ظاهر مفلوک و زمختشان با آنان قابل مقایسه نیستند.

اینک برای تو نقل خواهم کرد چگونه می‌توانی به وسیلهٔ من و از راه مطبوعات از هنرنمایی‌های همین دلیران به‌ظاهر مفلوک و زمخت آگاهی حاصل کنی. در ستاد آتشبار، که برای تو نوشته بودم از افراد بسیار جدی و شایسته تشکیل شده است این فکر قوت گرفته است که یک مجلهٔ ارتشی ارزان - در حدود ۳ روبل - و عامیانه که همه سربازان بتوانند به سهولت مطالعه کنند به منظور بالا نگاه داشتن روحیهٔ ارتش به چاپ رسانیم. من این فکر را پرورش دادم و موضوع را به شاهزاده پیشنهاد کردم، وی این فکر را پسندید و گزارش موضوع را به انضمام یک شماره که به عنوان نمونه تهیه کرده بودیم برای کسب اجازه نزد امپراتور فرستاده است مخارج چاپ مجله را نیز من و استولپین<sup>۱</sup> عهده‌دار خواهیم شد. سردبیری آن را نیز من و شخصی به نام

۱. Stolypin، (۱۸۲۱-۱۸۹۹) در آن‌زمان آجودان فرماندهٔ آتشبار سپاه جنوب بود و بعداً فرمانداری استانهای مختلف روسیه را عهده‌دار گردید.

کنستانتینوف<sup>۱</sup> که قبلاً سردبیر مجلهٔ ففقاز بوده و در این کار تخصص فراوان دارد به عهده خواهیم گرفت. در این مجله شرح نبردها - نه مثل سایر مجلات که مطالب خشک و بی‌اساس می‌نگارند - و هنرنمایی‌ها و شرح حال سربازان دلیر مخصوصاً سربازان عادی و داستان‌های نظامی و متن سرودهای ارتشی و مقالات عوام‌فهم در مورد مهندسی و توپخانه و غیره به چاپ خواهد رسید. این فکری است که فوق‌العاده مناسب من است، نخست برای این‌که به راستی از این قبیل اشتغالات لذت می‌برم و دوم این‌که امیدوارم مجله سودمندی از آب درآید و چاپ آن نیز رضایتبخش باشد. اما تا پاسخ امپراتور نرسد همهٔ این نقشه‌ها در بوتهٔ اجمال باقی خواهد ماند. در شمارهٔ نمونه که به سن‌پترزبورگ ارسال شده است من و رستوچف<sup>۲</sup> جانب احتیاط را رعایت نکرده و دو مقاله نگاشته‌ایم که چندان با محافظه‌کاری امپراتور سازگار نیست. هزار و پانصد روبلی که در صندوق دادگستری امانت است و از والرژان تقاضا کرده‌ام برای من بفرستد به زخم همین کار خواهد خورد. از آنجا که مخاطبم در این نامه هم‌ماش تو بودی چند کلمه‌ای هم دربارهٔ والرژان می‌نگارم. به وی بگو که چند روز پیش سعادت ملاقات فرمانده سابق وی را یافتم. سخت پیر شده است و اگرچه ظاهر نمی‌کند ولی یقین دارم بیمار است. وی در آلمان با وجود ابراز شجاعت حماقت هم زیاد مرتکب شد، راجع به والرژان مرا سؤال پیچ کرد.

خوادم به فضل الهی خوبم و از روزی که از خارج بازگشته‌ام راحت‌تر و خوشتر به سر می‌برم، به طور کلی زندگی را در نظام می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره‌ای که در خارج به سر برده‌ام - همواره کسل و تنها و بی‌پول بوده‌ام - و دورهٔ مطبوعی که در روسیه گذرانیده‌ام. اینک حال خوب است و رفقای

۱. Konstantinov, (۱۸۱۳-۱۸۵۶) کارمند عالی‌رتبه وزارت جنگ طی جنگ کریمه که جز ستاد شاهزاده گرجاکف بود.

۲. Rostovcev, به عقیده تولستوی یکی از درخشان‌ترین افسران سپاه جنوب بوده است.

خوب دارم فقط هنوز بی پولم هرچند که اگر پول هم داشته باشم به شکلی آن را خرج می‌کنم.

در مورد کارهای ادبی فعلاً چیزی در دست ندارم و برطبق اندرز عمه به کسب تجربه می‌پردازم. تنها یک موضوع مرا تا اندازه‌ای نگران ساخته است: این چهارمین سالی است که بدون زن زندگی می‌کنم. می‌ترسم خرف شوم و دیگر قادر به تطبیق با زندگی خانوادگی که این همه مورد علاقه من است نگردم. خداحافظ! فقط خدا می‌داند چه وقت دوباره یکدیگر را خواهیم دید مگر آن‌که تو و نیکولینکا سری به تامبوف مرکز ستاد ما بزنید. فعلاً چنین به نظر می‌رسد که این جنگ به درازا خواهد کشید. در مورد جنگ سیلستریا همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردم برای اخذ نشان پیشنهاد نشدم. در عوض به اتفاق سایرین به درجه ستوانی ترفیع یافتم و از این لحاظ خیلی خرسندم زیرا این داستان ترفیع درجه من داشت کم‌کم کهنه می‌شد و به راستی مایه شرمساری بود.

به ن. ن. تولستوی

### موضع نظامی رود بعلبیک، ۳ فوریه ۱۸۵۵

بعد از آن نامه عجیب و غریبی که قسمتی از آن نظم و قسمت دیگرش نثر بود نمی‌دانم این یکی را چگونه آغاز کنم - نیکلایی سرژیوف<sup>۱</sup> خواهد گفت مانند کوه آتوس - مخصوصاً برای این‌که در این نامه باید حادثه تلخی را اعتراف کنم. توضیح آن‌که تمام هزار و پانصدروپلی را که برایم فرستاده بودی در قمار باختم. تقاضا دارم سعی نکنی چه کتاباً و چه شفاهاً ملامت کنی و یا تقصیر کارم بدانی زیرا خودم مادام که این باخت را با وصول درآمد کارهایم

۱. Nikolay Sergeevich، برادر قیم فرزندان تولستوی که ظاهراً گفته است نامه نگاشتن به ن. ن. تولستوی از بالا رفتن از کوه آتوس (Athos) دشوارتر است.

جبران نکنم از شماتت خود فارغ نخواهم نشست. از نامه‌های من شاید دریافته باشید که این پول به چه درد من می‌خورد و چرا نقشه انتشار یک مجله نظامی عملی نشد. اما درباره این که چگونه این همه پول را در قمار باختم ارزش آن را ندارد که به تفصیل نقل کنم فقط خاطر نشان می‌کنم به طرز بسیار احمقانه و مبتذلی.<sup>۱</sup>

در اوایل ماه نوامبر از کیسینف<sup>۲</sup> به سباستوپل رفتم و تقاضا کردم مرا به عنوان افسر توپخانه بپذیرند زیرا به افسران این رده نیاز زیاد دارند. اکنون در کریمه هستیم و علت این که از طریق کیسینف نامه نگاشتم برای آن بود که عمه‌ها نگران نشوند. اما اکنون از یک لحاظ سباستوپل چندان موضع خطرناکی نیست و از لحاظ دیگر قبل از من آلسکا<sup>۳</sup> به آن جا رفته و نامه‌ای نوشته است که این سطر آن را باز نویسی می‌کنم:

«از راه دریا سه کشور ترکیه و فرانسه و انگلیس به ما حمله کرده‌اند و اینک جنگ وحشتناکی ادامه دارد»<sup>۴</sup> اگرچه خوب نوشته ولی کاملاً درست نیست زیرا در حدود سه ماه است که نبرد بزرگی روی نداده و فقط سباستوپل محاصره شده و کار این محاصره نیز دارد به درازا می‌کشد. هر روز در حدود پانزده سرباز بی‌جهت به هلاکت می‌رسند. آتش تفنگ در خط اول سنگرها همچنان ادامه دارد و نارنجک‌ها از هر دو جانب پرتاب می‌شود. مین‌ها منفجر می‌گردند عده‌ای اسیر می‌شوند و دسته‌ای فرار می‌کنند، در هر صورت اسیر و فراری آنان بیش از ماست. گاه‌گاهی بدون مطالعه و هدف از سنگرها خارج می‌شوند و با سرنیزه به جان هم می‌افتند. غیر از این حوادث جزئی پیشامد

۱. در دفتر خاطرات تولستوی به تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۵ چنین نوشته شده است: دو روز و دو شب متوالی قمار کردم نتیجه آن معلوم است: خانه یاستایا پولیانایا نیز از دست رفت. آن قدر از خودم متفرم که میل دارم در این جهان نیابم.

2. Kisinev

۳. Aleska، مستخدم تولستوی.

۴. تولستوی همین نوشته نوکر خود را نقل قول کرده است.

مهمتری نیست. سیاستویل تصرف‌شدنی نیست. دشمن به این حقیقت بیش از ما معترف است زیرا از لحاظ مادی وضعی بهتر از موقعیت سال ۱۸۱۲ ندارد و بنابراین چه به نظر دشمن و چه به نظر خود ما این وحشی‌گری‌ها و مظالم کاملاً تنفرآمیز است. سربازان مرتب از یکدیگر می‌پرسند: «چه وقت از این کابوس سیاستویل رهایی خواهیم یافت؟» من در آغاز ورود مأمور یک آتشبار در داخل سیاستویل شدم و تقریباً یک ماه در میان سنگرها به سر بردم و پس از آن به دامنه سیم‌فروهولی<sup>۱</sup> انتقال یافتم - آتشبار در حال راحت‌باش بود - وقت خود را صرف رقص و نواختن پیانو و شکار آهو و بز کوهی می‌کردم و دیدنی‌هایی<sup>۲</sup>... به‌ای. ای. یاتایف<sup>۳</sup>

ل. ت.

به ت. آ. ارگولسکایا

سیاستویل، ۴ سپتامبر ۱۸۵۵

عمه عزیز و نازنینم

روز بیست و هفتم ماه گذشته حادثه‌ای عظیم و افتخارآمیز در سیاستویل روی داد. از بخت نیک و یا بد درست روز هجوم دشمن وارد شهر شدم و بدین طریق شاهد همه ماجرا بودم و حتی به عنوان داوطلب در عملیات شرکت جستم. تشویش به خود راه ندهید زیرا مواجهه با هیچ‌گونه خطری نشدم. روز ۲۸ اوت یعنی روز تولدم برای بار دوم روز تاریخی و غم‌انگیزی برای من به شمار می‌رود بار اول که اینک هیجده سال از آن می‌گذرد عمه آلکراندرین را از دست دادم و این بار شاهد سقوط سیاستویل بودم هنگامی که پرچم‌های فرانسویان را در بالای دژهایمان در اهتراز دیدم اشک بی‌اختیار از

1. Simfroholi

۲. باقیمانده این نامه حفظ نشده است.

3. I. I. Panaev

دیدگانم جاری شد. به طور کلی روزی بسیار غم‌انگیز بود. والتین کولوسین<sup>۱</sup> که بیش از حد مورد محبت من بود ناپدید شد و هیچ‌کس نمی‌داند چه بر سر او آمده است. هنوز نمی‌خواهم به والدینش چیزی بنویسم زیرا امیدوارم اسیر شده باشد. جواب نامه‌ای هم که در این خصوص به اردوگاه دشمن نوشته‌ام نرسیده است. عمه عزیزم نمی‌داند چرا از کلیه کسانی که برایشان نامه نوشته‌ام هیچ پاسخی نرسیده است اعم از شما، والرژان، ماریژا، نیکلایی و سرژ. در روزهای اخیر فکر ترک خدمت نظام در ذهنم قوت یافته است خیال می‌کنم کار سهلی باشد ولی قبل از اقدام می‌خواهم موافقت شما را کسب کنم. درخواست این موافقت و میل آرام کردن خاطر شما نسبت به خودم هدف اصلی این نامه مختصر و نامربوط است. خداحافظ عمه عزیز و خوب و بی‌نظیرم! هزار بار دست شما را می‌بوسم و سوگند یاد می‌کنم که همواره به فکر شما هستم.

لئون تولستوی شما

این نامه به زبان فرانسوی نگاشته شده است.

هنر و بردگی زمین

---

۱۸۵۶-۱۸۶۲



## سخنی چند دربارهٔ عشق‌بازی و چگونگی ازدواج تولستوی

تولستوی در مورد ازدواج بسیار سختگیر بود و عقیده داشت که زن تا سرحد کمال باید عقیف، تحصیل کرده، با عاطفه باشد و همواره نیکبختی همسر و فرزندان خویش را و وجهه همت خود سازد. اساس داستان آناکارنینا بر همین عقیده تولستوی استوار است. در این کتاب جاودان تولستوی نشان می‌دهد که سعادت حقیقی در نفس‌پرستی و تبعیت از عشق‌های تند مجازی و غیرمنطقی نیست و پایان این عشق‌ها جز نابودی و ناکامی چیز دیگری نخواهد بود و در حقیقت عقیده شیخ سعدی خواجه شیراز را تأیید می‌کند که می‌گوید:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است

بسیاری از زنان جوان و زیبا به او دلباختند ولی تولستوی هیچ‌کدام را برای زناشویی شایسته ندانست و از هر دلباخته‌ای آن قدر ایراد گرفت و انجام شرایطی چنان دشوار خواستار شد که هیچ‌کدام تاب مقاومت نیافتند و او را ترک کردند. والریا آرسنوا یکی از آن زیبارویان بود که از خاندانی بزرگ به وجود آمده و از لحاظ عقیده به دین و شخصیت بر سایر دلباختگان تولستوی برتری داشت و تولستوی برای او نامه‌های بی‌شمار نگاشت لیکن

آرسنوا تاب مقاومت نیاورد و سرانجام تولستوی با دختری بسیار جوان و عفیف که همه شرایط او را قبول کرد به نام سونیا آندریوونا ازدواج کرد.

### به والریا آرسنوا

۸ نوامبر ۱۸۵۶

والریای عزیز

در حدود یک هفته است که شما را ترک گفته‌ام و در این مدت حتی یک خط نامه از شما دریافت نداشته‌ام. آیا نامه زنده‌ای را که از مسکو برای شما ارسال داشته بودم دریافت کرده‌اید؟<sup>۱</sup> از نگارش چنین نامه‌ای شرم دارم. امروز وارد پترزبورگ شدم به هیچ‌روی حال خوب نیست و روحیه‌ام ملال‌آمیز است در مسکو افراد قلیلی را ملاقات کردم و در نتیجه خیلی کسل شدم. درباره شما با مازا<sup>۲</sup> صحبت کردم. خیلی مشتاق دیدن شماست و همچنین با ولکنسکی<sup>۳</sup> که اساساً شما را نمی‌شناسد ولی از من پرسید آیا راست است عاشق دوشیزه خانمی شده‌ام که او را بدون کلاه در ترامبله<sup>۴</sup> دیده است؟ زیرا تأیید می‌کرد سخنان خواهران کیلینسکی<sup>۵</sup> را به صراحت شنیده است که چنین می‌گفتند «این خانم شریاچوا<sup>۶</sup> به راستی عجب زن پستی است. دختر خواهرش را که دختری زیبا و جوان است به این جا آورده و او را به مردان مختلف معرفی کرده و به دست خودش دارد او را بدبخت می‌کند. اخیراً او را به دامن یک موسیقی‌دان انداخته که سخت او را مفتون خود نموده است تا به حدی که بین آنان مکاتبه عاشقانه نیز آغاز شده است.» خودتان قیاس کنید

۲. Masa. خواهر تولستوی.

۱. منظور نامه مورخ ۲ نوامبر ۱۸۵۶ است.

۳. Volknskiy، پسرعموی درجه دو تولستوی.

۴. Tremblai، یکی از شیرینی‌فروشی‌های معروف مسکو.

5. Kislinskiy

۶. یکی از خاله‌های آرسنوا Scerbaceva.

من از شنیدن این گفتگو تا چه اندازه ناراحت شده‌ام. والرئای نازنین! باور کنید اگرچه گفتن این حقیقت تأسفانگیز است ولی هیچ چیز بی اثر نخواهد ماند و هیچ چیز کاملاً فراموش نمی‌شود. هنگامی که نزد شما هستم آن قدر در مقابل شما ناتوانم که حاضریم باور کنم هرگز عاشق مرثیه نبوده‌اید و مهر و لطف شما نسبت به من صادقانه است لکن هنگامی که به آرامی به تفکر می‌پردازم همه چیز را به دیده دیگری و به طرز درست‌تری مشاهده می‌کنم. به طوری که به شما قول داده‌ام من سخنانم را هر قدر هم نیش‌دار باشد صاف و پوست‌کنده بیان می‌کنم و به عواقب آن اهمیت نمی‌دهم. آنچه در مورد «مرد عاقل» و «مرد سبکسر» به شما نوشتم کاملاً درست است ولی اگر بخواهید گشاده‌تر موضوع را طرح کنم باید چنین خاطرنشان سازم: قبل از آن‌که برای شرکت در جشن تاجگذاری بروید اعتماد کامل به قلب پاک و پرمهر شما داشتم و هر چه می‌گفتید باور می‌کردم و نسبت به شما یک محبت آرام خالص و بی‌غل و غشی احساس می‌کردم. پس از ماجرای مرثیه من همچنان دل‌باخته شما هستم ولی با طلب پوزش از رک‌گویی و حشیانۀ خود باید اعتراف کنم مثل پیش نسبت به شما احساس احترام نمی‌کنم و سخنانتان را باور ندارم.

البته برخلاف اراده‌ام می‌کوشم همچنان سخنانتان را باور کنم و به شما احترام بگذارم لکن شک و تردید دامن ذهنم را رها نمی‌کند. اینک هرگاه گناه به جانب من باشد تنها خود شما باید که باید در مورد آن قضاوت کنید. در حدود سه ماه است که شما با من سابقۀ آشنایی دارید البته نمی‌دانستید من قصد خواستگاری از شما را دارم و در نتیجه دل به مرثیه باختید. شما خودتان در آن موقع آن حقیقت را اعتراف کردید. نمی‌توانستید انکار کنید زیرا شما زن شرافتمندی هستید. سپس از دیدن مرثیه خودداری ورزیدید لکن بدون این‌که اندیشه‌ی وی را کاملاً از ذهن‌یه در کنید و از ادامه‌نامه‌نگاری به او سر باز زنید. در این اثنا آگاهی یافتید که من جداً قصد خواستگاری از شما را دارم. و

دلباخته من شدید و اینک باز هم صادقانه ادعا می‌کنید هرگز مرثیه را دوست نداشته‌اید. می‌خواهم بدانم کدام یک از این احساسات صادقانه بود؟ می‌گویید در اثنايي که مجذوب مرثیه شده بودید تمایل شدیدی نسبت به من احساس می‌کردید و حالا نسبت به مرثیه تنفر دارید. این سخنان دال بر آن است که مرثیه کتاب‌های ورترا را برای مطالعه به شما داده است و بدین طریق در قلب شما تخم نفرت می‌پاشد و حال آن‌که من بیشتر به جنبه روانی روابطم با شما اهمیت داده و در حقیقت همواره بهترین جنبه شخصیتم را به شما نشان داده‌ام به طوری که هرگاه بخواهید عادلانه قضاوت کنید به هیچ علتی نمی‌توانید نسبت به من حس تنفر داشته باشید و هرگاه درست احساساتان را تحلیل و تجزیه کنید درخواهید یافت که چه حس نفرتان نسبت به مرثیه و چه تمایل بعدی شما نسبت به من تقریباً یکسان است زیرا حس اول ناشی از آن است که مانند هر دختر مقید به اصول اخلاقی می‌دانید چون جسماً مجذوب مرثیه هستید از لحاظ اخلاقی آینده و حشت‌انگیزی در انتظار شماست و حال آن‌که تمایل شما به من ناشی از آن است که آینده اخلاقی و مطبوعی را پیش‌بینی می‌کنید ولی تمایل شما نسبت به من با عشق نسبت به مرثیه برابری نمی‌کند. باید حقایق را اعتراف کنید. آیا جداً مرثیه را دوست داشته‌اید؟ روابط شما به چه مرحله‌ای رسیده است؟ آیا دست شما را بوسیده است؟ او را در خواب دیدم که به سبک و الرزان لبان شما را می‌بوسد و دهشت‌زده ناگهان از خواب پریدم. هرگاه این موضوع حقیقت داشته باشد و شما بدان اعتراف کنید بسی خرسند خواهم شد زیرا باری را از روی قلبم برخواهید داشت. آری من دلباخته شما هستم و به همین جهت است که پیوسته بین احساساتم نسبت به شما یعنی عشق آتشین از یک طرف و نفرت از طرف دیگر در نوسانم و از این حس تنفر و حشت دارم و شدیداً با آن مبارزه می‌کنم و تا موقعی که به کلی

مرتفع نگردد حاضر به دیدن شما نخواهم شد زیرا مایه تیره‌بختی شما و خودم خواهد گردید. حاضرم ارزنده‌ترین دارایی خویش را در مقابل بازگشت اعتماد و احترام و عشق پاکی که در آغاز نسبت به شما داشتم فدا کنم، هیچ چیز را در این جهان نمی‌توان یکسره فراموش کرد. شاید هم این اعتماد بیشین بازگردد ولی مرور زمان می‌خواهد و شما با خوی و طبعی که دارید نمی‌توانید در مقابل زمان مقاومت ورزید و بنابراین بیم آن دارم عشق شما را که اکنون از همه چیز در این دنیا برای من گرانبهاتر است از دست بدهم. احساس می‌کنم این نامه خیلی زنده است، با این همه بدون آن‌که آنرا مرور کنم، برای شما خواهم فرستاد تا مرا چنانچه هستم بشناسید و بدانید در عین حال تا چه اندازه بدجنسم. یک میلیون عامل در به وجود آمدن این طبع من دخیل بوده است. من اصولاً قادر به تظاهر نیستم. از وقتی که شما را ترک گفته‌ام مشکلات و بدبختی دست از دامنم بر نمی‌دارند. از طرفی تحت مراقبت پلیس مخفی<sup>۱</sup> قرار گرفته‌ام. کتاب‌هایم خوب فروش نمی‌رود بی‌پولم و در این اثنا این خبرهای جالب راجع به شما که از مسکو به من می‌رسد مزید بر علت گردیده است و حال آن‌که از خود شما هیچ اطلاعی ندارم و از همه بدتر هیچ‌کس در این جا نیست که مورد علاقه و محبت من باشد. چقدر زندگی در این جهان غم‌انگیز و زشت و تفرآور است. در مسکو عمه «بدجنس» شما یا به نظر خودتان «عزیزترین» فرد خانواده شما و همچنین آیرنین<sup>۲</sup> را که با یکی از دخترهای دولگرووکوا<sup>۳</sup> ازدواج خواهد کرد ملاقات کردم. به همه اعضای خانواده‌تان سلام برسانید و بکوشید مرا برای خاطر این نامه عفو کنید. اکنون سفارشات شما را انجام خواهم داد و در نامه آینده به شما پاسخ خواهم داد و کتاب‌ها را خواهم فرستاد<sup>۴</sup>.

۱. تولستوی به مناسبت نوشتن سرود نظامی «مانند چهارم اوت» تحت بازرسی پلیس مخفی قرار گرفت.

2. Ayrenin

3. Dolgorukova

۴. از تولستوی تقاضا شده بود کتاب‌های لازم برای شرکت در مسابقه ورودی دانشکده حقوق که مورد احتیاج برادر آرنستوا بود خریداری کند.

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۸ نوامبر ۱۸۵۶

والریا ولادیمیروونای عزیز، پوشکین می‌گوید «آنچه گذشت بازگشت ندارد»<sup>۱</sup>، ولی از من باور کنید هیچ چیز نمی‌گذرد و هیچ چیز فراموش نمی‌شود. من دیگر هرگز قادر به احساس آن حس دل بستگی، احترام و اعتمادی که قبل از رفتن شما به مراسم تاجگذاری نسبت به شما داشتم نخواهم بود. در آن زمان با شور و هیجان خاصی دستخوش آن حس می‌شدم و حال آن‌که اکنون از آن می‌ترسم. چند لحظه پیش نامه مفصلی برای شما نگاشتم ولی از ارسال آن پشیمان شدم لکن روزی آن‌را به شما نشان خواهم داد. آن نامه تحت انگیزه نفرت نسبت به شما به رشته تحریر کشیده شده بود. در مسکو آقایی که شما را درست نمی‌شناسد برای من نقل می‌کرد که دل‌باخته مرثیه هستید و هر روز به دیدن او می‌روید و با او مکاتبه دارید. از شنیدن این سخنان سخت ناراحت شدم و با نهایت برودت درباره مسایل بی‌شماری اندیشیدم و تصمیم به نگارش آن نامه که برای شما ارسال نخواهم داشت، گرفتم. داستان فریفتگی شما به مرثیه که عبارت از دل‌باختگی یک زن سردمزاج و مبتدی در مهر ورزیدن است و ماجرای شیفتگی شما نسبت به من هر دو در اصل یکسان است داستان اولی اندکی به مرور زمان کهنه شده ولی داستان دومی هنوز چنانچه باید تحقق نیافته است. در هر صورت شما هنوز قادر به احساس عظمت عشق نیستید ولی هرگاه از خودتان بپرسید که کدام یک از دو احساس حقیقی‌تر و نیرومندتر بوده است، به شرط آن‌که صادقانه قضاوت کنید تصدیق خواهید کرد که حس اولی قوی‌تر بوده است. شما در مقابل معشوق اولی فداکار بوده‌اید و به خودتان و دیگران اعتراف کرده‌اید او را

۱. یک بیت از قطعه شعر پوشکین به نام «کولی‌ها» است.

دوست داشته‌اید و حال آن‌که در مقابل دومی کمترین فداکاری ابراز نداشته‌اید. تنها راه علاج، مرور زمان است آن هم زمانی بسیار طولانی. چقدر خوب بود که در مسکو به سر می‌بردید. با ناشکیبایی هر چه تمامتر در انتظار نامه‌های شما هستم. کسالت شدیدی قلبم را فرا گرفته است، احساس افسردگی و ناتوانی می‌کنم قادر به انجام هیچ کاری نیستم و از همه چیز تنفر دارم. مادام که یقین حاصل نکنم فکر آن مرد سبکسر، به کلی از ذهنتان زایل گردیده و آن اعتماد اولیه من به شما کاملاً بازگشته است به هیچ قیمت میل ندارم بار دیگر شما را ملاقات کنم. عمه عزیز شما و همچنین ماکراسیا<sup>۱</sup> و دلگرووکوا<sup>۲</sup> را که با آیرنین ازدواج خواهد کرد دیدم. واقعاً شگفتی‌انگیز است که شما چگونه بدون احساس انزجار و تنفر با این قبیل مردم زندگی می‌کنید. چرا برای من نامه نمی‌نویسید ولو نامه‌های تندی مانند نامه‌های خود من؟ چرا نمی‌نویسید؟ کتینکا<sup>۳</sup> نسبت به شما نظر خوبی ندارد درست است. در حقیقت نه این‌که نظر خوبی ندارد بلکه چنانچه باید شما را محترم نمی‌شمرد با این همه جوانی در باطن پاک‌نهاد است و من انتظار نداشتم تا این اندازه خوب باشد. اخیراً تغییر عظیمی در او حاصل شده است. متون کتاب مقدس شوخی‌بردار نیست. او اخیراً با مطالعه این متون به حقیقت بزرگی دست یافته و آن عبارت از ارزش نیکی است. آیا به یاد دارید در این خصوص مکرر از شما سؤالاتی کردم؟ شما هم سرانجام زمانی به اهمیت این موضوع پی خواهید برد. متأسفانه این حقیقت بزرگ را تنها پس از تحمل رنج و مشقت می‌توان دریافت. او پیش از حد بدبختی دیده است و حال آن‌که شما هنوز زندگی نکرده‌اید و لذت را چنانچه باید نیاز موده‌اید، رنج و مشقت نبرده‌اید بلکه فقط خوش گذرانیده‌اید و یا این‌که برعکس آه کشیده‌اید. برخی از

1. Makrasya

2. Dolgoukova

۳. Kostinka، منظور K. A. Islavin است. تولتوی بعداً در دفترچه خاطرات دوران کودکی خود، اسلاوین را بمنزله مردی بظاهر بسیار جذاب و تودل‌برو ولی فوق‌العاده فاسد توصیف کرده است.

اشخاص عمری را به پایان می‌رسانند بدون آن‌که معنی لذت و الم را درک کنند. البته منظورم لذت و الم اخلاقی است. چنین می‌پندارم شما هم یکی از همین افراد باشید و به همین جهت خیلی دلم برای شما می‌سوزد در نهایت صداقت به من بگویید آیا خودتان می‌دانید چنین هستید یا نه؟ اما در هر صورت شما زنی زیبا و بی‌اندازه دلفریب هستید. چرا نامه نمی‌نویسید؟ آنچه را که می‌خواستم درباره روش زندگی خانم و آقای شرایبوسکی بنگارم نخواهم نوشت مگر آن‌که از واکنش شما مخصوصاً پس از دریافت دومین نامه من آگاه گردم. با وجود این اگر حقیقتش را بخواهید حالا خیلی کمتر و خیلی آرامتر از روزهای اول به شما فکر می‌کنم با این‌همه خیلی بیشتر به شما می‌اندیشم تا به زنان دیگر. تقاضا دارم در نامه خودتان در نهایت صداقت به این پرسش من پاسخ دهید: «تا چه اندازه و چطور به من می‌اندیشید؟» احساس من نسبت به شما که نظیر آن‌را نسبت به هیچ زنی در خود نیافته‌ام بدین قرار است: هر بار که پیشامد نامطلوبی اعم از ناچیز یا مهم برایم روی می‌دهد، هر لحظه که حس عزت نفسم به نحوی جریحه‌دار می‌شود بی‌درنگ چهره شما در مقابل دیدگانم مجسم می‌گردد و چنین می‌اندیشم: «این‌ها هیچ‌کدام اهمیتی ندارد مهم آن است که قلبم برای دوشیزهای می‌تپد.» به راستی که لذتی مطبوع است. زندگی شما چگونه می‌گذرد؟ آیا کار می‌کنید؟ محض رضای خدا! برای من نامه بنگارید. از شنیدن کلمه کار لبخند تمسخرآمیزی به کنج لبان نقش نیندد کار کردن به طور عاقلانه و سودبخش به منظور گرفتن نتیجه مثبت، بسی جالب و ستایش‌آمیز است لکن کار برای رسیدن به هدف‌های بسیار ناچیز از قبیل صاف کردن یک قطعه چوب و یا کارهای کم‌ارزش دیگر نیز فواید فراوان دربر دارد زیرا شرط اساسی یک زندگی اخلاقی و خوب و در نتیجه نیل به نیکبختی کار کردن است. فی‌المثل من امروز کار کرده‌ام و در نتیجه در ته وجدانم احساس آرامش و یک نوع لذت



می‌کنم و خودم را با نشاط می‌بینم. امروز به هیچ قیمت حاضر نیستم نظیر نامه‌نیش‌داری را که دیروز برای شما نوشتم بنویسم. امروز نسبت به کاینات و نسبت به شما یک حس ملاحظت و مهربانی احساس می‌کنم که آرزو دارم در تمام مدت عمر مرا ترک نکند. آه! چه خوب بود شما به ارزش یک آرمان می‌توانستید پی‌برید، آن‌را احساس کنید و در راه رسیدن به آن به اندازه کافی تحمل رنج کنید. چه خوب بود تصدیق می‌کردید تنها سعادت ممکن و حقیقی و جاودانی در پرتو سه چیز به دست می‌آید که عبارتند از کار و خویشتنداری و عشق! من کاملاً به این حقیقت واقفم و در اعماق ذهن خود استواری آن‌را احساس می‌کنم ولی در ظرف یک سال بیش از دو ساعت نمی‌توانم بر طبق آن زندگی کنم. اما شما با آن طبع پاک و بی‌آلایشان می‌توانید با حسن نیت و فداکاری به آن اندیشه تن دهید، با همان فداکاری که با ابراز محبت و عذوفت نسبت به هم‌نوعان خویش از قبیل دوشیزه‌خانم و رگانی و غیره می‌پردازید. هرگاه دو تن در این اندیشه هم‌داستان گردند بدون شبهه شاهد نیکبختی حقیقی را به‌آغوش کشیده‌اند. خداحافظ! این حقایق را نمی‌توان با الفاظ به ثبوت رسانید بلکه این خدای متعال است که در فرصت مناسب آن‌را به آدمی می‌فهماند. والریای عزیز مسیح یار شما باشد. هیچ نمی‌دانم شما از این دو کدام‌یک را به من به‌ارمغان داده‌اید: رنج روحی یا لذت؟ اما من در این قبیل مواقع آن قدر سبک‌رم که چه برای این و چه برای آن از شما سپاسگزاری می‌کنم.

محض رضای خدا هر روز برای من نامه بنویسید. یا اگر نیازی نمی‌بینید اساساً قلم به دست نگیرید و یا آن‌که از همه بهتر هرگاه میل نامه نوشتن به من نداشتید فقط این جمله را بنگارید و برای من ارسال دارید: امروز که فلان روز است میل ندارم به شما نامه بنگارم. باور کنید خرسند خواهم شد. شما را به خدا سوگند می‌دهم نامه‌های خودتان را اختراع نکنید و دوباره نخوانید.

قیاس کنید که من آنچه در دل دارم آیا تصور نمی‌کنید من می‌توانم در مورد بسیاری از چیزها خودنمایی کنم؟ می‌خواهم در نهایت صداقت و شرافت با شما در میان نهم. شما نیز باید چنین کنید. به ویژه برای آن‌که زنان بی‌شماری را که هوشمندتر از شما بوده‌اند شناخته‌ام ولی حتی تاکنون زنی به پاکدامنی و صداقت شما ندیده‌ام. گذشته از این، هوش خارج از حد چندان خوشایند نیست و حال آن‌که پاکی و صداقت هر چه کاملتر باشد زیباتر و دلنشین‌تر است. ملاحظه کنید چقدر مایل به کمک به شما هستم که به شما می‌آموزم برای تشدید فریفتگی‌ام نسبت به خودتان چه کار کنید. در حقیقت مهم‌ترین حس کنونی من نسبت به شما عشق نیست بلکه میل شدیدی به دوست داشتن در سرتاسر وجودم است. سعی کنید هر چه زودتر مفصل‌تر و صادقانه‌تر برایم نامه بنویسید. اصرار به نتیجه‌گیری از نامه نداشته باشید بلکه احساسات طبیعی خودتان را روی کاغذ بیاورید. هرگاه بتوانیم کار کنیم و دوست داشته باشیم خیلی بهتر می‌توانیم در این جهان به سر بریم به شرط آن‌که برای آنچه دوست داریم کار کنیم و آن کاری را که می‌کنیم دوست بداریم.

زینکای عزیز و همچنین پیندیگاسکی<sup>۱</sup> را تنگ در آغوش می‌کشم و دست الگا و لادیمیر و ونا را محکم می‌فشرم به ناتالیا پتروونا بگویند که ا. تورگنوا<sup>۲</sup> قصد ازدواج نداشت. هرگاه برای شما پیش‌آید که مطلبی را می‌خواهید برایم بنگارید ولی قادر به اتخاذ تصمیم نیستید لطفاً به من اشاره کنید. باید دلیرانه همه مسایل را روشن کرد. من بسیاری از مطالب، از جمله موضوع‌های ناپسند را با شما در میان نهاده‌ام ولی شما هرگز چنین نکرده‌اید.

ل. تولستوی

۱. Pindigaskiy، تولستوی، چها مخصوصاً برادران و خواهران کوچک آرستوا را به این کلمه می‌نامد.

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۱۲-۱۳ نوامبر ۱۸۵۶

دوشیزه خانم عزیز

احساس بلاهت می‌کنم ولی قادر به خویشنداری نیستم و از آن‌جا که حتی یک رج نامه از شما دریافت نداشته‌ام بار دیگر قلم به دست گرفته، برای شما نامه می‌نویسم. نیمه شب فرارسیده است و شما می‌دانید در این موقع انسان تا چه اندازه مستعد برای ابراز عاطفه و در نتیجه حماقت است. می‌خواهم دربارهٔ روش آینده زندگی چرپوویسکی<sup>۱</sup>ها قلمفرسایی کنم. زیرا که خواهی نخواهی باید در جهان کنونی بسر برند. اصول زندگی یک زن و شوهر بستگی دارد به: ۱) تمایلاتشان ۲) وسایلشان. اینک به بررسی هر دو عامل می‌پردازیم؛ چرپوویسکی مردی است روحاً فرتوت که در دوران جوانی بلاهت‌های زیاد مرتکب شده و نیکبختی بهترین سال‌های عمر خویش را بدین طریق در راه این سبکسری‌ها فدا کرده است و اینک راه زندگی و حرفه اساسی ادبیات خود را باز یافته است. از ته دل نسبت به آمیزش با اجتماع احساس نفرت می‌کند و عاشق زندگی خانوادگی آرام و مقید به اصول اخلاقی است. از هیچ چیز در دنیا مانند اتلاف زندگی و حشر و آمیزش‌های اجتماعی که طی آن‌همه اندیشه‌ها و احساسات نیک و پاک انسانی یکسره به باد فنا می‌رود و آدمی تبدیل به برده آداب و رسوم گردیده و به همه کس بدهکار می‌شود، بیمناک نیست. او قصاص این لغزش‌ها را با بهترین سال‌های عمر خویش داده است و بنابراین نباید تصور کرد که این سخنان وی اظهار نظری بیش نیست بلکه یقینی است که بر اثر مصایب زندگی برای وی حاصل شده است. دوشیزه خانم دمبیجکای<sup>۲</sup> عزیز خوشبختانه هنوز

۱. Chrapovickiy، نام خانوادگی فرضی است که تولستوی قبلاً برای موردی که با آرسنوا ازدواج کند و خانواده‌ای تشکیل بدهد برگزیده است.

گرفتار این رنج‌ها نگردیده است. به نظر وی نیکبختی عبارت از مجالس رقص، شانه برهنه، کالسکه‌های مجلل، جواهرات، آشنایی با وزیران و ژنرال‌ها و آجودان‌ها و غیره است اما دست تقدیر چنین خواسته است که چراپوویسکی و دمبیجکایا به هم دل بازند. البته چنین ادعا می‌کنند، شاید هم به خودشان دروغ می‌گویند. اما باز در همین لحظه به شما اعتراف می‌کنم که سخت فریفته شما هستم و بدین طریق این دو شخص با وجود داشتن تمایلات متضاد توانسته‌اند ظاهراً یکدیگر را دوست داشته باشند. در این صورت زندگی مشترک خویش را چگونه باید ترتیب دهند؟ در مرحله اول باید نسبت به یکدیگر گذشت داشته باشند و در مرحله دوم آن یکی که تمایلاتش از اصول اخلاقی دورتر است باید فداکاری بیشتری نشان دهد. من حاضرم در تمام مدت عمرم در ده زندگی کنم و دارای سه شغل باشم: اول عشق ورزیدن به دمبیجکایا و مراقبت سعادتش، دوم ادبیات و سوم کشاورزی مطابق ذوق و سلیقه خودم یعنی در حقیقت انجام وظایفم نسبت به کلیه کسانی که به من بستگی خاص دارند. اما در این میان نکته‌ای است که باعث دلخوری من است، بدین معنی که برخلاف میل و اراده خودم نسبت به قرن خودمان عقب خواهم ماند. خانم دمبیجکایا آرزو دارد که در پترزبورگ به سر برد و در یک زمستان دست کم به سی مجلس رقص برود، از دوستان گرامیش در خانه‌اش پذیرایی کند و با کالسکه‌اش در کنار رود نوسکی<sup>۱</sup> به گردش پردازد! حد متوسط بین این دو نوع زندگی عبارت از این است که پنج ماه در پترزبورگ بدون مجلس رقص، بدون گردش در کالسکه، بدون آرایش‌های خارق‌العاده و پوشاندن صورت با توری‌های آلتسون<sup>۲</sup> و مطلقاً بدون حشر و آمیزش زیاد به سر ببریم و هفت ماه دیگر را در دهات زندگی کنیم. چراپوویسکی از املاک خود دوهزار روبل نقره درآمد دارد. البته در صورتی

1. Nevskiy

2. Alencon

است که نخواهد مانند سایرین خون روستاییان تیره‌بخت را همچون زالو بمکد - گذشته از این سالی در حدود هزار روبل نقره می‌تواند از کارهای ادبی خودش پول درآورد ولی این هم مطمئن نیست زیرا بعید نیست خرف شود و یا از بخت بد نتواند چیزی بنگارد. خانم دمیجکایا نیز یک سفته بیست هزار روبلی دارد که می‌تواند بابت آن هشتصد روبل بهره بگیرد و بدین طریق در صورتی که اوضاع بر وفق مراد پیش رود مجموع این ارقام سه هزار و هشتصد روبل خواهد شد. آیا شما می‌دانید ارزش این مبلغ در پترزبورگ چقدر است؟ برای پنج ماه زندگی کردن با این پول در پترزبورگ باید در طبقه پنجم به سر برد، به چهار اتاق قناعت ورزید، از آشپز مرد چشم پوشید و به آشپز زن کفایت کرد، فکر کالسکه داشتن و دامن‌های گرانبها و توری‌های آلسون را باید به کلی از سر خارج ساخت و نیز در پی کلاه آسمانی‌رنگ نگشت، زیرا این قبیل کلاه با آن شرایط متناسب نیست. با این وسایل می‌توان در تولایا در مسکو زندگی کرد و نیز در خیابان لازارویچ<sup>۱</sup> با سر بلند راه رفت. البته می‌توان در پترزبورگ هم در طبقه سوم زندگی کرد و دارای کالسکه و توری‌های آلسون هم بود لکن در این صورت باید خود را از دست طلبکاران و دوزندگان و دکانداران پنهان ساخت و باید به کدخدا نگاهداشت تمام دستورهایی که برای کاهش بار سنگین روستاییان داده شده همه‌اش ترهات بوده است و برعکس باید شیره آنان را کشید و آنگاه به ده بازگشت و سالیانتمادی در شرمساری و سرافکنندگی میان دهقانان زندگی کرد. راه دیگری به نظرم رسید و آن عبارت از ترتیب یک زندگی محدود ولی شرافتمند در طبقه پنجم است، بدین معنی که کلیه پول وسایل، به مصرف راحتی زندگی از قبیل تکمیل اثاثیه طبقه پنجم و خرج آشپز مرد و آشپز زن، و شراب و غیره خواهد گردید به طوری که دوستان با مسرت و رضایت خاصی برای خواندن

کتاب و شنیدن موسیقی و کنسرت به این طبقه پنجم خواهند آمد و نه برای تجملات ظاهری چشمگیر که تنها هدف آن خود را به رخ لازاریف‌ها و خدمتکاران و ابلهان کشیدن است.

۱۲ نوامبر: خداحافظ! می‌روم بخوابم دست لطیف شما را می‌فشرم و کاملاً به شما می‌اندیشم. فردا دنباله نامه را ادامه خواهم داد. اکنون در عوض باید در دفترچه زردم مطالبی بنگارم. البته آن هم مربوط به شماست جداً که مرد مجنونى هستم.

۱۳ نوامبر: باقیمانده این نامه را یک بار دیگر پس از دریافت نامه از طرف شما خواهم نگاشت اکنون اشتغالات فکری دیگری دارم. برای آخرین بار می‌نویسم شما را چه می‌شود؟ آیا کسالت دارید یا این که به مناسبت روابطی که بین ما برقرار گردیده است در مورد موضوعی از من احساس شرم می‌کنید؟ هر چه روی داده است درباره آن به من بنویسید. در آغاز قلبم از فرط عاطفه جوش می‌زد، بعد دچار خشم شدم و اینک احساس می‌کنم که بی‌قید شده‌ام و از این لحاظ خدای را سپاسگزاری می‌کنم. اصولاً چندی است بر حسب غریزه دریافته‌ام از این روابط چیزی دیگر جز بدبختی برای شما و خودم حاصل نخواهد شد و بنابراین بهتر است به موقع ترک رابطه کنیم. برنامه پذیرش در کلاس مقدماتی دانشکده حقوق<sup>۱</sup> را برای شما می‌فرستم. کلیه اطلاعات لازم را در آن خواهید یافت هنگامی که در ماه مه تقاضای ثبت نام کردید، خاطر نشان کنید مدارکی که مدتی قبل فرستاده‌ام در شورای آموزشگاه است. به یاد داشته باشید که نیکولینسکا برای آن که پذیرفته شود باید خواندن و نوشتن زبان آلمانی را بداند و حال آن که تصور نمی‌کنم این زبان را تحصیل کرده باشد. ضمانتنامه را باید آن کسی که او را معرفی می‌کند بسپرد. هنگامی که

۱. آموزشگاه امپراتوری حقوق که در سال ۱۸۲۵ افتتاح یافت و تنها عده معدودی دانشجوی ممتاز می‌پذیرفت.

عشقم نسبت به شما طغیان می‌کند، غالباً میل می‌کنم به سوی شما بشتابم و آنچه در دل دارم با شما به میان نهم. اما در لحظاتی مانند اکنون که نسبت به شما احساس آزرده‌گی می‌کنم و خودم را نسبت به شما کاملاً بی‌تفاوت می‌یابم بیشتر میل می‌کنم به دیدن شما بیایم و آنچه بر قلبم سنگینی می‌کند به روی دایره بریزم و به شما اثبات کنم که ما هرگز نمی‌توانیم افکار و احساسات یکدیگر را دریابیم و به هم دل ببندیم و هرگاه ما یکدیگر را گول زنیم هیچ‌کس جز خودمان گناهکار نخواهد بود. در هر صورت شما را به روان پدرتان و آنچه برایتان مقدس است سوگند می‌دهم با من صادقانه رفتار کنید و فریفته‌ عرایز نشوید.

خدا هرآنچه خوب است به شما ارزانی دارد.

کنت. ل. تولستوی شما

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۱۷ نوامبر ۱۸۵۶

در آخرین نامه‌ خویشت هنگامی که می‌گفتم خودم را نسبت به شما بی‌تفاوت احساس می‌کنم دروغ نمی‌گفتم؛ البته کاملاً هم بی‌قید نبودم بلکه کمتر به شما می‌اندیشیدم و احساس خشم می‌کردم و این خود نشان می‌دهد به کلی بی‌تفاوت نبودم. گناه همه این‌ها به گردن پست لعنتی است. امروز هر دو نامه شما را دریافت داشتم. هر دو محبت‌آمیز و صادقانه و بی‌آلایش بود. بسیاری از مطالب آن‌ها مرا خشنود کرد و از برخی مطالب آن‌ها چندان خوشم نیامد ولی در این‌جا بدان اشاره نخواهم کرد. مرا برای آخرین و ماقبل آخرین نامه‌هایم باید عفو کنید زیرا هر دو را تحت انگیزه‌ یک حس کودکانه‌ای نگاشته‌ام که از آن اینک تنها خاطره‌ای بیش در ذهن باقی نمانده است. این نامه‌ها بر اثر خشم نوشته شده است لکن مفاد آن‌ها را پس نمی‌گیرم. اینک با

نهایت آرامش و منطق به شما می‌اندیشم - به من خرده نگیرید - همواره شما را به منزلهٔ دوشیزه‌ای نازنین تلقی کرده و از دوستی با شما احساس شادمانی می‌کنم. گاه از اوقات به خودم حق می‌دهم شما را والرینکا<sup>۱</sup> بخوانم. اگر چنین نباشد خودم را گناهکار و نادرست خواهم دانست. هر گاه در مورد یک قطعهٔ موسیقی بگویم که دلنشین است بعد تأیید کنم زیاد هم چنگی به دل نمی‌زند به هیچ‌کس بر نخواهد خورد. اما هر گاه به شما بگویم دوست من هستید و حال آن‌که حقیقت را نگفته باشم و شما نیز باور کنید، باور کردن این سخنان نه به نفع من و نه به نفع شما خواهد بود. سخنانتان را تقدیر می‌کنم باور کردن سخنان شما نیز که خودتان از معنی آن چنانچه باید آگاه نیستید به نفع هیچ‌یک از ما نیست گو این‌که سخنانتان را ستایش می‌کنم.

اما بحث دربارهٔ این مسایل کافی است. اینک موقع آن فرارسیده است به شما بگویم چه قسمت از نامه‌های شما علاقهٔ مرا کاملاً برانگیخته است؟ این نامه‌ها از هر حیث مرا به وجد آورد. درست همان بود که انتظار داشتم یعنی پوست‌کنده و صادقانه. همین روش را پیوسته ادامه دهید و هرگز از ابراز افکاری که به مخیلهٔ شما خطور می‌کند باک نداشته باشید. آنچه را که با من به میان نهدید به مراتب بهتر از آنچه مسکوت گذارید درک خواهم کرد. شما از طبع شکاک من که ذاتی نیست بلکه ناشی از یک روش تربیتی خاصی است نیک آگاهید. بدانید که هیچ چیز را رایگان به انسان نمی‌دهند. اگرچه من مطالب را بهتر از جیمبوت<sup>۲</sup> درک می‌کنم ولی در عوض احساسم به شدت نیروی احساس او نیست. برای من هر چه در جهان وجود دارد دارای جنبه‌های نیک و بد است. به تمام کاینات تردید دارم جز به این یقین که خوب، خوب است و خوبی تنها تسمه‌ای است که به وسیلهٔ آن می‌توان مرا آرام نگاه

1. Valerinka

۲. Gimbut، بازرس جنگل‌های ناحیهٔ یاستایا بولیانا.



داشت. هرگاه مسیح دستور دهد مرا بر روی تودهٔ هیزم بسوزانند کفر خواهم گفت ولی هرگز جرأت نخواهم کرد ادعا کنم مسیح خوب نیست. نیکی معنوی از قبیل محبت به هممنوع، شعر، زیبایی و غیره تنها چیزی است که کمترین تردیدی نسبت به آن روا نمی‌دارم و با آن‌که خودم بدان عمل نمی‌کنم در مقابل آن سر تعظیم فرود می‌آورم. برای آن یک حس کشش نسبت به شما احساس می‌کنم که به نظرم شما مطابق مفهوم من از کلمه خوبی، خوب هستید اما شما از این فلسفه‌بافی خسته خواهید شد. تاختن شما به عمه ارگولسکایا دور از انصاف است. این امر نشان می‌دهد جوان و بی تجربه‌اید و نمی‌توانید در قضاوت بی طرفی خویش را حفظ کنید. ابراز برودت شما نسبت به وی مرا ناراحت کرد. چندین بار خاطر نشان ساختم که او شما را دوست دارد و با ناشکیبایی در انتظار دقیقه‌ای است که شما را برادرزاده خود بداند با این همه قبل از حرکتش دربارهٔ چگونگی روابطمان صحبت کردم. گفتم مناسبانمان دوستانه است ولی هیچ‌گونه جنبهٔ الزامی ندارد و اینک می‌روم احساسات خودم را آزمایش کنم. وی از این‌که به جای رفتن به کلیسا روانهٔ پترزبورگ می‌شدم برآشفتم و گفت: باز هم آزمایش؟ در هر صورت او چه به شما و چه به من علاقهٔ فراوان دارد و هرگاه برخلاف اصول اخلاق و شرافت نسبت به شما رفتار کنم سخت متأثر خواهد شد. بنا بر عقیدهٔ وی هرگاه مرد جوانی دختری را به عشق امیدوار سازد و سپس وی را بیازارد و در نتیجه دختر نسبت به پایداری مرد در عشق تردید حاصل کند مرد موظف است حتی المقدور برای رفع تخیلات طلایی دختر و کاستن رنج ضربتی که در انتظار اوست منتهای تلاش را به کار برد. فقط باید به سادگی روح وی و عقاید تأثرانگیزی که در تمام مدت عمر راجع به عشق و از خودگذشتگی و فداکاری در ذهن گرد آورده است پی برد. او زن نازنینی است شما در عوض فریفتهٔ ناتاشا<sup>۱</sup> شده‌اید،

۱. منظور اوختونیسکایا (N. P. Ochtoniskaya) زنی نجیب‌زاده است که دچار فقر و مسکنت شده و در خانهٔ تولستوی به سر می‌برد.

ناتاشا نیک نفس ولی تهی مغز است. شخصیت محدود و فریبنده و بی‌قاعده و سطحی دارد و تنها برای آن از او خوششان می‌آید که متملق است و حال آن‌که من امیدوارم هیچ‌گونه تماسی با وی نداشته باشید. سرگرمی‌های شما موجب خرسندی من است ولی کافی نیست، شب‌هایتان به رایگان از دست می‌رود. شما خودتان دارای... - این نقطه‌چین جای آن صفات زیبایی است که اینک در ذهن برای شما ردیف می‌کنم ولی به روی کاغذ نمی‌آورم. - در یک جا به یکی از کتاب‌های بسیار مطبوع که خوانده‌اید اشاره کرده‌اید چه چیزی را شما با این همه لذت خوانده‌اید و از آن چه درک کرده‌اید؟ خیلی میل دارم بدانم. در هر صورت این امر مانع آن نیست که شما به مجلس رقص روستاییان بروید. شما خواهید دید که آزمایش کردن خود لطف خاصی دارد. حتماً بروید و احساسات خودتان را برای من بنگارید من شخصاً خود را به هیچ‌وجه نیازموده‌ام و با هیچ زنی ملاقات نکرده‌ام و به هیچ جا نرفته‌ام و با وجدان آرام می‌توانم اطمینان دهم که طی سه هفته اخیر هیچ زنی حتی یک لحظه توجهم را به خود جلب نکرده است. در عوض در تمام این مدت و با مسرت خاصی به مهمترین رقیب شما یعنی ادبیات پرداخته‌ام. داستان مختصری برای مجله کتابخانه نگاشته‌ام و دارم داستان دیگری برای مجله سالنامه هیمن می‌نگارم. آپارتمان کوچک، زیبا و آرامی دارم. پیانو هم هست. قلم همان قلم ایوان ایوانویچ<sup>۱</sup> است که طنین جیرجیرش از بامداد تا شام فضای اتاق را فراگرفته است. می‌خواستم همچنان نگارش چگونگی زندگی چراپوویسکی را برای شما ادامه دهم، بعد به فکرم رسید که شما خودتان می‌توانید بقیه را بنگارید. چه کار باید بکنید؟ چگونه و کجا؟ من همچنان نظرم را در این خصوص برای شما خواهم نوشت. شما از اظهار عقیده خودتان هیچ باک نداشته باشید؛ اگر

هم اشتباه کنید مانند هر فرد شرافتمند و پرعاطفه از روی پاکدلی اشتباه خواهید کرد. بیم آن دارم که عکس شما به این زودی از مسکو نرسد. در هر صورت من دست کسانی را که سپاسگزارشان هستم می‌بوسم. دستور خواهم داد تصویرم را تهیه کنند و فردا برایتان خواهم فرستاد. خداحافظ! مسیح یارتان باشد. زنیکا را در آغوشم می‌فشرم به شرط آن‌که او در ذهن خود چنین اجازه‌ای را صادر کند. در مقابل نکاتی که با خط ناخوان خود نگاشته ولی من در پرتو کلمه والری که اینک با آن کاملاً آشنا شده‌ام معنی آن‌را دریافتم چنین پاسخ می‌دهم: «ای کاش باورکردنی بود!»

حالم خوب است.

آدرس من بدین قرار است: زاویه مسکانسکایای بزرگ و وزنسکایا<sup>۲</sup> منزل بلومر<sup>۳</sup> دوشیزه ورگانی عزیز و سه بار نازنین! باز هم درباره‌ی مسایل مورد علاقه من یعنی سلامتی و روحیه‌تان نامه بنگارید. آن خطوط درهم و برهم و ناخوان لذت فراوان به آقای چراب... بخشیده است، مخصوصاً که این آقا چنین می‌پندارد شما اندکی لطف نسبت به وی دارید و خانم د. چراب را نیک می‌شناسید. از شما تقاضا دارد به مراتب علاقه و عشق پاک وی ایمان داشته باشید.

ل. تولستوی

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۱۹ نوامبر ۱۸۵۶

عزیزم! از این‌که برای من نامه فرستاده‌اید سپاسگزارم. سه نامه دریافت داشته‌ام ولی از عکس شما خبری نیست بیم نداشته باشید. هیچ‌کس نه نامه‌ها و نه عکس‌های شما را خواهد دید و هرگز نخواهد توانست ببیند. این پنجمین

نامه‌ای است که به شما می‌نویسم. آخرین نامه شما فوق‌العاده مرا متأثر ساخت و از این که شما را آزردهام احساس شرمساری می‌کنم. چه می‌توان کرد؟ این‌طور به مراتب بهتر از آن است که شک و تردید را پنهان کنم. اینک یک به یک به نکاتی که مطرح کرده‌اید پاسخ می‌دهم.

۱. در مورد کروسکی<sup>۱</sup> خوب قضاوت کرده‌اید ولی قضاوت شما کاملاً صادقانه نیست. شما از درک این اندیشه من که وی ثروتمند و شما کم‌پولید بیم دارید. از آنجا که وی عمو و پدرخوانده شماست ممکن است چنین تصور کند شما امید به گرفتن پول از او دارید. هرگاه من به جای شما بودم عزم را جزم می‌کردم که هرگز دیناری از وی پول قبول نکنم و سپس هرگاه واقعاً شایستگی داشت او را دوست بدارم و احترام کنم.

۲. می‌گویید حاضرید همه چیز را در مقابل دریافت نامه‌ای از جانب من فدا کنید. خدا کند هرگز چنین فکری نکنید. اصولاً نباید چنین سختانی را به زبان آورید. این «همه چیز» آیا در عین حال شامل «عفت» نیز می‌باشد که آن را نه تنها در مقابل مرد بی‌سر و پایبی مثل من نباید فدا کرد بلکه با هیچ چیز در این جهان قابل تعویض نباید دانست؟ خوب در این خصوص بیندیشید. بدون رعایت کامل پاکی و پاکدامنی محال است بتوان در این جهان خوب زندگی کرد.

۳. عادت شما به بیدار شدن به هنگام شب بسیار عادت خوب و جسالی است.

۴. چرا از کم‌دی استروسکی احساس ملامت کردید؟

۵. افزودن کلمه زنیچکا<sup>۲</sup> ظالمانه است. آیا راست است کار را به جایی رسانیده‌اید که به طالع‌بین و این قبیل مسخره‌بازی‌ها متوسل می‌شوید؟ از کلیه انگیزه‌هایی که شما را به سوی این خیال‌بافی‌ها سوق می‌دهد، مخصوصاً از

تنبلی و بیکاری پرهیز کنید. نگویید که داریم بی جهت اوقات گرانبهایی را از دست می‌دهیم. برعکس هر دو زنده‌ایم و زندگی ما مملو از یک عاطفه شیرین و زیبا است که باید پیوسته از خداوند بخواهیم در آینده نیز چنین زندگی را نصیبمان گرداند.

۶. عزیزم! هیچ فکر کرده‌اید کسی شما را به اندازه پدرتان دوست نداشته است؟ با این همه شما شایستگی عشقی نیرومندتر و عالی‌تر دارید و به همین جهت این عشق را به دست خواهید آورد. کار دنیا همین است.

۷. از فکر جنون‌آمیز آمدن به پترزبورگ درگذرید و در این خصوص چیزی ننگارید. اگر پول زیادی دارید بروید یک ماه در مسکو به سر ببرید. و آن‌گاه می‌توانید به پترزبورگ هم سری بزنید.

۸. محض رضای خدا تصور نکنید که من یک چنین شخص بی‌نقصی باشم. این سخنان مرا ناراحت می‌کند. اگر هوشمندم هنر بزرگی نکرده‌ام در عوض قلبم آکنده از شک و تردید و سوء ظن و هزاران نوع پلیدی است. تنها چیزی که در من وجود دارد و قابل دوست داشتن است پاکی احساساتم است. هرگز شما را نفریفته‌ام و نخواهم فریفت، شما از قماش دیگری و طبیعی لطیف دارید شک و تردید قلبتان را همواره می‌آزارد. اگر چیزی دوست‌داشتنی بیابید دوست خواهید داشت، اگر چیزی نفرت‌انگیز مشاهده کنید ابراز نفرت خواهید کرد. بسیاری از چیزهای مورد علاقه مرا شما درک نخواهید کرد ولی در عوض من هرگز به آن علو عشق که شما می‌توانید بدان نایل گردید «به شرط آن‌که خود را گول نزنید» نخواهم رسید. بدین طریق این منم که نمی‌توانم خود را شایسته شما بدانم و شما عزیزم هرگز نباید اظهار دارید که شایسته عشق من نیستید. من جداً خودم را درخور این عشق سرشار شما نمی‌دانم. اما این اختلاف خوی و طبع من که تغییرپذیر نیست و به فرض آن هم که تغییر یابد بدتر خواهد شد، مرا نسبت به آینده‌مان نگران می‌سازد و

به همین جهت هر یک از ما باید به یک فداکاری تن دهد! از طرف من قسمت اعظم علایق ادبی و هنریم که مهمترین عوامل زندگی من به شمار می‌روند، با وجود عشق شما، خارج از حدود ذوق و علاقه شما باقی خواهد ماند و شما نیز باید به این عقیده خوی گیرید که آن کمال احساسات و عواطفی را که نثار من خواهید کرد متقابلاً در من نخواهید یافت، گواین که احساسات من در ذروه شور و هیجان ممکن است به مراتب شدیدتر از احساسات شما باشد و یقین بدانید مراتب احترام و سپاسگزاریم نسبت به عشق شما آتی نقصان نخواهد یافت. عاملی که می‌تواند ما را مثل شیر و شکر به هم بیامیزد عشق به نیکی است که من در پرتو منطق بدان دست یافته‌ام و شما به وسیله قلبتان آن را تحصیل کرده‌اید. گذشته از این از خداوند می‌خواهم آینده ما به همان صورت باشد که شما ضمن قدم زدن در تالار خانه پیوسته در رؤیا می‌بینید. نیروی من که شما را به دوست داشتن من برانگیخته است عقل و منطق است. نیروی شما در عوض قلب پاک شماست. هر دو مایه‌های خوبی هستند و ما با کمک متقابل به پرورش آن‌ها همت خواهیم گماشت. شما دوست داشتن را به من تعلیم خواهید داد و من اندیشیدن را به شما خواهم آموخت. چگونه ممکن است شما لزوم کار و عشق را برای زندگی درک کنید ولی به ارزش خویشنداری و کف نفس پی نبرید؟ آیا کار خود یک نوع خویشنداری نیست؟ عشق چگونه؟ شما خودتان در نامه ماقبل آخرتان می‌نگارید که احساس می‌کنید از راه خودپرستی مرا دوست داشته‌اید. کاملاً درست است فقط باید تصدیق کنید معنی این جمله آن است که در حقیقت مرا دوست نداشته‌اید. نمی‌توان کسی را برای ارضای میل و لذت خود دوست داشت، بلکه باید برای خاطر لذت و ارضای میل معشوق عاشق شد. اما سعی در توضیح آنچه در اعماق قلب خودتان احساس می‌کنید چه ثمر دارد؟ لطفاً هرگز از نوشتن درباره سرگرمی‌های خودتان به طور تفصیل غفلت نکنید،

بگویند چه کتاب‌هایی می‌خوانید، چه تفریح‌هایی دارید و چند ساعت را وقف آن می‌کنید؟ عصرها را به رایگان از دست ندهید، خواهش می‌کنم کاری برای خود بتراشید، نه تنها برای آن‌که سرگرم بودن بسیار مفید است بلکه برای آن‌که به شما اجازه می‌دهد بر صفت ناپسند تنبلی هم فایق آید. در اینجا لحظه‌ای مکث کرده و به تفصیل به خوی و طبع شما اندیشیده‌ام، نقص بزرگ شما ضعف اخلاق است که سرچشمه سایر عیوب کوچک دیگر است. سعی کنید نیروی اراده را در خود پرورش دهید. خود را موظف سازید که در مقابل عادات ناپسند مبارزه کنید. اگر آموزش زورنیکا<sup>۱</sup> برای شما ملالت‌بار است بنابراین سعی کنید کار دیگری که مورد علاقه شماست انجام دهید. بدون کار هیچ نتیجه‌ای گرفته نمی‌شود و مخصوصاً بدون کار نیل به نیکبختی محال است. هرگاه درباره پیشرفت‌های خودتان خبرهای تازه‌ای بنویسید از فرط شور و خوشحالی خواهم پرید. محض رضای خدا به گردش بروید و شب‌ها دیر به خانه برنگردید و مراقب سلامتی خودتان باشید. زنیکا نوشته است که لاغر شده‌اید. خبر بدی است. من به طور یقین برای ژانویه خواهم آمد. هرگاه بگویم با تمام قوایم آرزو می‌کنم که نزد شما بیایم و هرگز از شما دور نشوم باید باور کنید، زیرا از این جهت هرگز به شما دروغ نخواهم گفت و هرگاه هم بخواهم دروغ بگویم عکس آن را خواهم گفت. سه روز پیش شبی را با الگا آلکساندروونا تورگنوا<sup>۲</sup> به سر بردم. دختر تودل بروی است، به طور غیرارادی وی را با دخترخانمی که از مدتی پیش می‌شناسم مقایسه کردم. خیر! تاکنون هیچ دختری را قابل برابری با دختر آشنای خودم نیافته‌ام. دختر آشنای من زیباتر و دارای بهترین قلب جهان است و همچنین از لحاظ ظرافت بالاتر است فقط تورگنوا بیشتر مطالعه کرده و مبادی آداب‌تر است و شعر را دوست

۱. Zurinka، نام عامیانه یکی از خواهران آرسنوا به نام اوزنیزا Evgenija.

2. Olga Alexandrana Turgenera

دارد و می‌فهمد. بی‌بسته از خودم می‌پرسم آیا من عاشق شما هستم یا نه؟ پاسخ می‌دهم نه و با این همه چیزی مرا به سوی شما می‌کشد و چنین به نظر می‌رسد که باید خیلی به یکدیگر نزدیک شویم و باور کنید هنوز شما بهترین دوست من هستید.

اینک بار دیگر می‌نگارم خانم و آقای چراپوویسکی چگونه باید به سر برند، وسایل آنان محدود است و تنها در پرتو کار و یک نوع مهارت در عمل که متأسفانه آقای چراپوویسکی کاملاً از آن بی‌بهره است و خانم چراپوویسکی هم از آن نصیب کمی دارد - بسیار به مورد است که این مهارت را حتی المقدور در خود پرورش دهد - می‌توانند پنج ماه در شهر و هفت ماه در دهات زندگی محقر ولی شرافتمندانه‌ای ترتیب دهند. پنج ماه زمستان را می‌توانند یک سال در خارجه، یک سال در پترزبورگ و باز هم یک سال در خارجه و غیره به سر برند. باید به هر قیمت که هست مدتی در پترزبورگ یا در خارج زندگی کنند تا هیچ‌کدام نسبت به زمان خودشان عقب نمانند و جزء روستاییان به شمار نیایند، زیرا روستایی باقی ماندن خود یک نوع بدبختی است. اما منظور از عقب ماندن از قرن نه از لحاظ ناآگاهی از این که تازگی چه کلاه و جلیقه‌ای رواج یافته است بلکه برای اطلاع از انتشار کتاب‌های تازه، آشنایی با مسایل اروپا، عقاید نوین درباره‌ی خودداری از خرید و فروش انسان‌ها و ربودن لقمه‌ی نان روستایی؛ زیرا هر دانش‌آموزی امروز می‌داند که چنین کاری شرم‌آور است. در پترزبورگ خانم و آقای چراپوویسکی حتی بدون آمیزش اجتماعی می‌توانند یک عده معدود آشنا داشته باشند. این آشنایان نباید از میان اشخاصی که تنها صفتشان ظاهر آراسته داشتن است و مانند سگان در هر کوی و برزن پراکنده‌اند برگزیده شوند، بلکه باید از میان اشخاص فهمیده و مودب و بی‌آلایش انتخاب گردند. این‌گزینه‌ی مخصوصاً از طرف خانم چراپوویسکی باید رعایت گردد زیرا برای خاطر جوانیش دوست



دارد حتی المقدور با اشخاص بیشتری آشنا شود و برای آشنایان جدید هیچ شرطی قایل نیست جز این که مردانی عادی باشند و آثار حماقت کاملاً در ناصیه‌شان هویدا نباشد و حال آن که آقای چراپوویسکی برعکس در این خصوص یقین دارد این شرایط جزئی کافی نیست بلکه باید در انتخاب آشنای جدید حتی المقدور جانب حزم و احتیاط را رعایت کرد، زیرا به فرض آن هم که آشنایی با یک شخص بی قدر و ارزش زبانی نداشته باشد، قدر مسلم آن است که آشنایی با سی تن از این قبیل افراد اگر هم زبان کلی نداشته باشد حداقل آزادی و ایام فراغت انسان را سلب کرده و زندگی را مسموم می‌سازد. گذشته از این آقای چراپوویسکی در پرتو ادبیات و مصاحبت با خانم چراپوویسکی عزیز و نیز خانم چراپوویسکی در سایه موسیقی از یک طرف و آمیزش با آقای چراپوویسکی از طرف دیگر هرگز در خانه دچار ملالت نخواهند شد. چراپوویسکی‌ها تمام وسایل و درآمدها را به فرض آن که رو به افزایش نهد صرف زیبایی خانه و تزیینات اتاق‌ها، خریداری تابلوها، موسیقی، غذا و شراب خوب خواهند کرد به طوری که خانه‌شان از هر جای دیگر زیباتر و دلنشین‌تر باشد و اداره امور خانه نیز بیشتر به عهده خانم چراپوویسکی خواهد بود. هنگام اقامت در پترزبورگ و خارجه، چراپوویسکی و خانم کمتر یکدیگر را خواهند دید زیرا اجتماع و اشتغالات آنان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت و به همین جهت زود به زود با هم ملاقات نخواهند کرد. در عوض هنگام به سر بردن در دهات، از آنجا که سعی خواهند کرد با هیچ شخص بیگانه آمد و رفت نداشته باشند می‌توانند با یکدیگر به حد اشباع آمیزش کنند. راجع به امور خانه هیچ‌گونه اصطکاک‌کی بین آنان حاصل نخواهد گردید زیرا هر کدام به کار خودش مشغول خواهد بود. این موضوع بسیار مهم و شاید مهمترین موضوع زندگی آنان به شمار خواهد رفت. آقای چراپوویسکی سعی خواهد کرد آرزوی دیرین خویش را برآورد و

خانم چراپوویسکی سعی خواهد کرد که با تمام قوا او را در این کار تشویق کند. این آرزوی دیرین عبارت از تلاش در راه تأمین حداکثر سعادت برای روستاییان خود خواهد بود. گذشته از این آقای چراپوویسکی نویسندگی خواهد کرد، کتاب خواهد خواند، به مطالعه خواهد پرداخت و به خانم چراپوویسکی درس خواهد داد و وی را «ناز دلم» خواهد خواند. خانم چراپوویسکی به موسیقی و ادبیات خواهد پرداخت و در اجرای نقشه‌های شوهر خود سهیم خواهد بود و وی را در انجام وظیفه اصلی خویش کمک خواهد کرد. اینک او را به صورت فرشته کوچکی برای روستاییان در مقابل دیدگان مجسم می‌کنم که لباسی از پارچه ساده و عادی دربر کرده و با زلفان خرمایی‌رنگش هر روز به دیدن روستاییان در کلبه‌هایشان می‌رود و هر روز با علم به انجام کار نیکی به خانه بازمی‌گردد، در نهایت صفا و آرامش قلب از خواب بیدار می‌شود و تاب ندارد تا سپیده بدمد و بار دیگر زندگی و نیکی کردن را از سر گیرد و به همین جهت آقای چراپوویسکی او را بیش از پیش تا حد لایتناهی پرستش خواهد کرد. سپس بار دیگر به شهر خواهند رفت و زندگی متوسط ولی تقریباً پرکار خویش را که در عین حال خالی از محرومیت و آزدگی نیز نخواهد بود باز خواهند یافت. ولی در عوض از آنجا که یقین دارند مردمی نیک‌سرشت و شرافتمندند و یکدیگر را با تمام قوا دوست دارند و دارای دوستان مهربان هستند، هر کدام با فراغت خاطر به کار مورد علاقه خویش خواهند پرداخت. ممکن است گاه از اوقات اتفاق افتد هنگامی که پس از دیدن یک دوست متواضع در حالی که با یک کالسکه کرایه‌ای کهنه به خانه بازمی‌گردند، از نزدیک خانه مجلل و پرنوری بگذرند که در آن مردم بی‌خیال به آهنگ والس اشتراوس می‌رقصند، در این صورت خانم چراپوویسکی آهی طولانی می‌کشد و به فکر فرومی‌رود. اما باید هم از حالا خود را به این فکر کاملاً عادت دهد که هرگز چنین حسرتی نخواهد خورد. برعکس اطمینان



برادران تولستوی، سرژ و نیکلایی

کامل خواهد داشت اکثر مدعوین این مجلس رقص که مورد حسادت وی می‌باشند و شاید هم کلیه آنان هرگز نصیبی از لذت‌های پاکی که او برده است نداشته‌اند، مانند عشق آرام و بی‌دردسر، دوستی بی‌آلایش، زیبایی و جلال زندگی خانوادگی، یک عده محدود دوستان صادق، شعر، موسیقی و بالاتر از همه لذت‌ها. لذت بیهوده زندگی نکردن در این جهان، نیکی کردن و هیچ علتی برای نکوهش کردن خود نداشتن. هر کسی در تکاپوی لذایذ خاصی است، اما بالاترین لذتی که انسان می‌تواند در عمر خود از آن بهره‌مند گردد، لذت نیکوکاری و عشق پاک و شعر هنر است. اما از آنجا که خانم و آقای چرپوویسکی این راه را برگزیده‌اند، لازم است ایمان و اتق داشته باشند که این راه بهترین راه‌هاست و نباید طریق دیگری بیمایند و باید یکدیگر را پشتیبانی کنند و گودال‌هایی را که در گوشه و کنار وجود دارد به یکدیگر نشان دهند و به یاری مذهب که همواره همان راه را به افراد بشر نشان می‌دهد بکوشند که هرگز این صراط مستقیم را گم نکنند، زیرا کمترین گام خطا همه چیز را به باد فنا می‌دهد و دیگر باز یافتن نیکبختی از دست‌رفته میسر نیست. متأسفانه امکان برداشتن این گام‌های خطا زیاد است که می‌توان برخی از آن‌ها را برشمرد: عشوه‌گری و دلبری با عواقب آن که عبارت از بی‌اعتمادی و حسادت و نفرت است. حسادت بی‌جهت، اصرار در تعقیب مسایل ناچیز که عشق و اعتماد را متزلزل می‌کند، اختفا که موجب تولید سوء ظن می‌شود، بیکاری و بطالت که مایه ایجاد ملالت در هر دو طرف است، خشم که موجب ادای سخنان ناشایسته و تبدیل شدن به دو کودک رستگاری‌ناپذیر می‌گردد، بی‌قیدی و بی‌بند و باری در اجرای نقشه‌ها و طرح‌ها و مخصوصاً بی‌توجهی به اقتصاد و اسراف و تبذیر که همه کارها را مختل و روحیه را متزلزل و همه نقشه‌ها را نقش بر آب می‌سازد و آرامش را به کلی از میان می‌برد و تولید تقار و آزرده‌گی متقابل می‌کند و آن‌گاه است که باید غزل خداحافظی را سرود.

جاده‌های دشوار است ولی در عوض زیبا و تنها راه نیل به نیکبختی است. بنابراین ارزش دارد که به اصلاح خودمان پردازیم و کلیه عللی را که در بالا بدان اشاره کردم و موجب برداشتن گام خطا می‌گردد مرتفع سازیم.

هرگاه پیمودن این راه، بسیار دشوار به نظر آید به چراپوویسکی‌ها توصیه می‌کنم طریق زیر را برگزینند: در پترزبورگ به سر برند و به جای طبقه چهارم در طبقه اول یا دوم اقامت کنند و سی دست لباس برای خانم چراپوویسکی بخرند، در همه مجالس رقص شرکت جویند، همه‌گونه مجلس رقص ترتیب دهند، کلیه ژنرال‌ها و آجودان‌ها را به خانه خود دعوت کنند و از این لحاظ به خود بیاند، با کالسکه شخصی خودشان هر روز در کنار رود نوسکی گردش کنند. گذشته از این به خانم چراپوویسکی توصیه می‌کنم به عشوگری و لوندی پردازد و به آقای چراپوویسکی تأکید می‌کنم دست از قمار بردارد و بدین طریق ناگزیر گردند که پس از اندک مدتی از چنگ طلبکاران گریخته به ده پناه برند و شروع به احساس تنفر نسبت به یکدیگر کنند... پیمودن این راه بسیار آسان است. کافی است انسان هیچ تلاشی برای اصلاح خود نکند همه این حوادث خود به خود روی خواهد داد. خانم و آقای چراپوویسکی به محض این‌که جاده اولی را گم کنند به سهولت داخل جاده دومی خواهند گردید و حتی می‌توان گفت که دخول آنان در جاده دومی قطعی است زیرا آقای چراپوویسکی مردی اهل عمل نیست و خانم چراپوویسکی هم واجد اراده محکمی نمی‌باشد. اما طی جاده اولی موجب تحقق رؤیای زیبا و سعادت‌آمیزی خواهد گردید! هرگاه اکنون در یک گوشه از سالن در سوداکو<sup>۱</sup> نشسته بودم خیلی چیزها برای شما حکایت می‌کردم. گذشته از این امیدوارم شما خودتان به تنهایی به زیبایی این رؤیای پی برید. هرگاه چنین باشد یک نکته را فراموش نکنید - پس از تفکر جدی و از راه تجربه زندگی سخن می‌گویم -

و آن این است که راه میان‌های وجود ندارد. از میان راه اولی و دومی یکی را ناگزیر باید انتخاب کرد. در نهایت جدیت راه نخستین را برگزینید و هر روز و هر لحظه به خودتان تلقین کنید که باید این جاده را پیش گیرید در غیر این صورت به طور غیرارادی به جادهٔ دومی، یعنی به سوی همان غرقابی که همواره نهصد و نود و نه تن از هزار تن در آن می‌افتند و در لجن غوطه‌ور می‌گردند کشیده خواهید شد. این نامه بیش از اندازه به درازا کشید، بیشتر و قتم به اندیشیدن گذشت تا نوشتن. اینک دو ساعت از نیمه‌شب می‌گذرد. در راه، خودم باید بگویم حالم خوب است و مشغول کارم - چه کاری؟ هموز شما به این قبیل کارها علاقه‌ای ندارید - کمتر کسی را می‌بینم و به دیدن اشخاص هم کمتر می‌روم و تا پایان دسامبر همین وضع ادامه خواهد یافت. تاکنون نتوانستم عکسی از خودم بردارم. فوراً برخواهم داشت، خداحافظ نازنین! به پرورش شخصیت خودتان پردازید. استقامت کنید. شجاعت به خرج دهید. به مطالعه پردازید و همیشه دوستم داشته باشید منتهی با اندکی آرامش بیشتر. فکر این که شمایی وجود دارید و ابراز محبت می‌کنید آن قدر قلم را آکنده از نیکبختی کرده است که اگر ناگهان بگویید دیگر دوستم نمی‌دارید هیچ نمی‌دانم بر من چه خواهد گذشت؟ محض رضای خدا هرگز به چنین آزمایشی دست نبرید. زینکا را در آغوش می‌گیرم. دست النیکا را می‌فشرم. پاهای ناتاشا را هم می‌بوسم. ایوان ایوانویچ دیشب به تماشای «اوگونوتی»<sup>۱</sup> رفته بود ولی چندان اظهار رضایت نمی‌کرد و حال آن‌که الکا می‌گفت عالی بود.

این گناه دوست شما ایوان ایوانویچ است که کتاب‌ها با ده روز تأخیر رسیده است. از میان داستان‌های تورگنوف قصه‌های مرد یهودی، پتوسکف را نخوانید زیرا برای دوشیزگان مناسب نیست. آنچه را که مخصوصاً به شما

۱. Uogonotti، تولستوی به‌ایوان «اوگونوتی» ساخته میشریر (Meierbeer) اشاره می‌کند.

توصیه می‌کنم عبارتند از آندره‌یی کولوسف و رکود و دو دوست و از جمله کتاب‌های انگلیسی مطالعهٔ دو کتاب را توصیه می‌کنم که یکی نیکلاس نیکلی<sup>۱</sup> و دیگر بازاره مکارهٔ خودنمایی<sup>۲</sup> است یکی از آن‌ها را اسمیگاروف<sup>۳</sup> و دیگری را زورزینکا<sup>۴</sup> مطالعه کند. پس از آن‌که داستان تورگنوف را مطالعه کردید آن را برای عمه بغرستید «سوناتی»<sup>۵</sup> که دربارهٔ آن به شما نگاشتم مشکل نیست. مخصوصاً به نظر من اشعار آن زیباست. خیلی میل دارم باز هم برایتان نامه بنویسم مطلب گفتنی زیاد دارم فقط مشکوکم و همچنان در انتظار خبرهای شما هستم آیا راست است با گروموف<sup>۶</sup> عروسی می‌کنید؟ در این صورت داستان درست مثل یک قصهٔ فرانسوی جریان خواهد یافت. امروز در یک آپارتمان واقع در تقاطع خیابان مسکانسکایا<sup>۷</sup> بزرگ و وزنستکایا<sup>۸</sup> خانهٔ بلومر شمارهٔ ۱۴ مستقر گردیده‌ام. هرگاه علاقه دارید بدانید جریان افکارم نسبت به شما چگونه است باید با تأسف به اطلاع شما برسانم که پس از حرکت از مسکو اندکی از شدت حرارتم کاسته شده بود ولی اینک بار دیگر رو به افزایش است محض رضای خدا نامه بنویسید. چرا نامه نمی‌نگارید؟ خداحافظ دوشیزهٔ عزیز. مسیح یار شما باد!

کنت لئون تولستوی

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۲۳-۲۴ نوامبر ۱۸۵۶

هم‌اکنون نامهٔ شورانگیز، زیبا و جالب مورخ ۱۵ نوامبر شما را دریافت

۱. *Nicholas Nickleby*، اثر چارلز دیکنس.

۳. نام برادر کوچک آرسنوا Smigarovo.

4. Zurzinka

۶. معمار ایالت تولا Gromov.

7. Meacanskaya

8. Voznesacnkaga

۵. Sonate، منظور قطعه موسیقی است.

داشتیم. «عزیز دلم!» به من خرده نگیرید که در نامه‌هایم شما را به این عنوان خطاب می‌کنم زیرا این کلمه کاملاً با احساسات و عواطفی که نسبت به شما دارم متناسب است. آری «عزیز دلم!» بارها ضمن گفتگو با شما سخت میل کرده‌ام به عوض هر نام دیگر شما را به همین عنوان بنامم. این نامه را باید مختصر بنگارم به شرط آن‌که عنان قلم را رها نکنم. کارهای بی‌شمار فوری و دشواری دارم که چند شب است خواب را به کلی از دیدگانم ربوده است. شما می‌دانید که تعهد کرده‌ام از سال ۱۸۵۷ آثارم را انحصاراً در مجله معاصر منتشر کنم و حال آن‌که در عوض قول داده‌ام یک داستان به دروزنین و یک مطلب هم به کرایوسکی برای مجله تاریخ مین بدهم و لازم است که تا اول دسامبر این کارها به اتمام رسد. برای دروزنین به هر زحمتی بود داستان مختصری<sup>۱</sup> نگاشتم ولی مطلبی که برای کرایوسکی نوشته‌ام به نظر من جالب نیست و چندان از آن راضی نیستم. احساس می‌کنم باید آن‌را تجدید کنم ولی فرصت کافی ندارم. سر حال نیستم ولی مرتب کار می‌کنم. از یک طرف باید به تعهدم وفا کنم و از طرف دیگر بیم آن دارم به شهرت ادبیم که اعتراف می‌کنم به همان اندازه دوشیزه‌ای که شما نیک می‌شناسید برایم گرامی است لطمه وارد آید. بنابراین دارای روحیه نامساعدی هستم. از خودم و همه کاینات متنفرم. از خودم بیزارم برای آن‌که بی‌جهت قول داده‌ام؛ عزم دارم کارهای ناتمام گذشته را به پایان رسانم. و حال آن‌که بدبختانه در همین اثنا اندیشه و نقشه‌های تازه‌ای برای پرداختن به کارهای بکرتری به ذهنم رسوخ می‌یابد که به نظر من افسونگر می‌آید. آخرین نامه شما هنگامی رسید که من دستخوش این روحیه بودم و به همین جهت از هر لحاظ آرامم کرد. در صورتی که شما همچنان دوستم داشته باشید و به آن صورتی درآیید که ایده‌آل من است دیگران و سایر امور این جهان چه اهمیتی برای من دارد؟ از مفاد نامه شما چنین دستگیرم شد

۱. منظور داستان خلق درجه شده است.



که دوستم دارید و شروع به درک زندگی به صورت جدی تری کرده‌اید و اینک نیکی را دوست دارید و از تسلط بر نفس لذت می‌برید و پیوسته در راه تکامل جلوتر می‌رانید. این راه بی‌پایان ولی بسیار زیباست و به علاوه تنها راهی است که در این جهان انسان را به طرف سعادت سوق می‌دهد. عزیز دلم! خدا یار شما باد! مرتب پیش برانید. دوست بدارید و دوست بدارید. نه تنها مرا بلکه تمام مخلوقات خدا را! اشخاص را، طبیعت را، موسیقی را، شعر را و آنچه زیبایی در این دنیا وجود دارد. عقل و منطق خویش را پیوسته پرورش دهید تا بتوانید آنچه در این جهان درخور دوست داشتن است درست درک کنید. دوستی تنها هدف اساسی و یگانه عامل نیکبختی ما در این دنیا است. اگرچه موضوعی که می‌خواهم طرح کنم مطلقاً ارتباطی به بحث ما ندارد با این همه میل دارم به یک علت مهم دیگر نیاز زن به تحول و تکامل اشاره کنم. هدف اساسی زن به غیر از زن بودن مادر بودن است و برای مادر بودن و نه تنها زن بودن - آیا اختلاف بین این دو را درست درک می‌کنید؟ - نیاز به تحول دارد. عزیز دلم! - خیلی از این عنوان لذت می‌برم - برای ملاحظاتی که اینک برای شما می‌شمرم نباید گرد ملال بر صفحه پاک ذهنتان بنشیند.

۱. شما پیوسته تأیید می‌کنید عشقم پاک، عالی و... است. به نظر من گفتن عشقم عالی و... است مثل آن است که کسی بگوید: «بینی و چشمان زیبایی دارم» این نوع قضاوت را باید به عهده دیگران گذاشت.

۲. در ضمیمه جالبی که به طرح زندگی چراپوویسکی‌ها اضافه کرده‌اید اظهار می‌دارید چندان تمایل به زندگی در دهات را ندارید و ترجیح می‌دهید گاه‌گاهی به تولا بروید. خدا کند که این فکر از مغز شما به در آید. در نامه ماقبل آخر خود برای شما نوشتم که معنی ده برای ما باید فقط آرامش و فعالیت باشد و بس، ولی شما ده را با این معنی نمی‌توانید تحمل کنید و آشنایان تولا شما را به دهاتی‌گری، که فوق‌العاده خطرناک است منسوب خواهند کرد. ولی بدانید

چراپوویسکی‌ها یا با کسی آمیزش نخواهند کرد و یا با بهترین جامعه سرتاسر روسیه رفت و آمد خواهند داشت و منظورم از بهترین جامعه آن جامعه‌ای نیست که مورد عنایت امپراتور باشد و یا آن‌که مال و مکتش را به رُخ جوامع دیگر بکشد بلکه مراد جامعه‌ای است که افراد آن را روشنفکران و دانش‌پژوهان و هنرمندان تشکیل داده باشند، درست است که اتاق‌هایشان در طبقه چهارم قرار خواهد داشت ولی برجسته‌ترین مردان روسیه در همین اتاق‌ها اجتماع خواهند کرد. بنابراین خدای متعال ما را از روی خوش نشان دادن به آشنایان و بستگان تولا برحذر دارد. باید از آنان کناره‌گیریم زیرا هیچ لزومی به دوستی آنان نداریم. بارها به شما خاطر نشان ساختم که آشنایی و آمد و رفت با اشخاص غیر ضروری زیان‌های فاحش در بر دارد.

۳. عجب! شما چنین می‌پندارید که صاحب ذوق و سلیقه‌اید. شاید هم داشته باشید ولی فن به کار بردن آن را فاقدید. مثلاً یک لباس فاخر با یک کلاه آسمانی‌رنگ و گل‌های سفید زیباست ولی برای خانمی متناسب است که در میدان‌های اسب‌سواری انگلستان با اسب چشمگیری یورتمه می‌راند و یا آن‌که از پله‌های خانه‌اش که مزین به آینه‌های بی‌شمار و گلدان‌های کاملیا است بالا می‌رود و حال آن‌که در شرایط محقر طبقه چهارم و با استفاده از کالسکه یا درشکه کرایه‌ای در قصبه، همان کلاه بسی تمسخرآمیز به نظر می‌آید و بهتر است اساساً بدان اشاره نشود. گذشته از این برخی زنان از نوع چرباچوا<sup>۱</sup> و حتی بدتر از وی وجود دارند که با این نوع شیک‌پوشی یعنی لباس‌های رنگی جالب توجه و موهای فر فری، روسری سمور و ماتتوی سفید در هر صورت بهتر از شما به نظر خواهند آمد و نتیجه آن خواهد شد که شما همانند آنان خواهید گردید. چه دوشیزگان و چه بانوانی که مدت کمی در شهرهای بزرگ به سر برده‌اند همواره از این لحاظ دچار اشتباه می‌گردند. یک نوع ظرافت و

۱. عمة آرسنوا Scerbaceva.

خوش سلیقگی خاص دیگری وجود دارد که هیچ مرد زیباپرست و باذوقی نیست که مجذوب آن نگردد. این ظرافت مطلوب عبارت است از تواضع و احتراز از هر چیز خارق‌العاده و عجیب و غریب که زندگی آن به چشم می‌خورد. سختگیری و دقت فراوان در امور کوچک از قبیل چگونگی کفش، یقه، دستکش، نظافت ناخن‌ها و موهای مرتب زبانی ندارد. من از این نوع خوش سلیقگی‌ها حتی به ضرب شمشیر دفاع خواهم کرد به شرط آنکه آدمی را زیاد از اشتغالات جدی منحرف نسازد. سلیقه انتخاب رنگ‌های تند و زنده با وجود جنبه تسمخرآمیزش باز هم در مورد دوشیزه‌های زشت و بدترکیب تا اندازه‌ای قابل اغماض است اما در مورد دختری مثل شما با آن صورت دل‌غریب اشتباهی نابخشودنی است. هرگاه من جای شما باشم قانون آرایشم را بر اصل سادگی و فقط رعایت دقیق کلیه جزئیات استوار می‌سازم.

۴. گردش در گالری! آه! خدای من! این یکی اساساً درخور بحث نیست با این‌همه آنچه گذشت و حتی قصد شما برای تحصیل موسیقی در دانشکده تولد در مقابل نور صداقت دل‌انگیز و عشق پاکی که در نامه‌های شما ساطع است هیچ است. محض رضای خدا! اجازه ندهید ملاحظات من بهترین صفت شما را که همان صداقت است مختل کند. النیکا دل‌باخته کیست؟ نمی‌شود گفت؟ او با تقلید از شما این هوس‌ها را به دل راه داده است. خداحافظ تا فردا. اختطاریه‌ای برای پرداخت یک روبل از پست به من رسیده است تصور می‌کنم هزینه پست عکس شما باشد. بیم آن دارم فوراً با دریافت آن به مراتب از حالا مجنون‌تر شوم. از این‌که هنوز خودم عکس را برنداشته‌ام پوزش می‌خواهم. فرصت نمی‌کنم، حتی وقت کافی برای نامه مفصل نوشتن به شما را ندارم و حال آن‌که می‌دانید نامه‌نگاری برای شما چه لذتی به من می‌بخشد. عزیز دلم خداحافظ! چه شما آزرده شوید یا نشوید من همچنان این عنوان را به کار خواهم برد. مسیح یار شما باد.

۲۴ نوامبر: چند لحظه پیش پس از اتمام کارهای امروز که چنانچه به شما نوشتم باعث گرفتاری من شده است کتابی را باز کردم و مطلب بسیار زیبایی را مطالعه کردم که عبارت از ایفی زنی<sup>۱</sup> اثر گوته<sup>۲</sup> بود. شما این لذت عظیم و وصف‌ناپذیر فهمیدن و دوست داشتن شعر را نمی‌توانید درک کنید - شاید به مرور زمان درک خواهید کرد - ولی نکته مهم آن است که نمی‌دانم چرا احساس این لذت مرا بی‌اختیار به یاد شما انداخت و اینک در خود میل شدیدی برای نامه نوشتن به شما به هیجانم آورده است. «عزیز دلم!» هنوز عکس شما را دریافت نکرده‌ام. عکس خودم را هم برای شما ارسال خواهم داشت. آن را به ایوان ایوانوویف سپردم. در حدود یک ماه است که شما را ندیده‌ام ولی تقریباً همیشه مانند قبل به فکر شما هستم گاهی با بی‌اعتمادی، زمانی با خشم ولی قسمت اعظم اوقات با یک عشق جنون‌آمیز. گذشته از این برای آزمایش احساساتم هیچ تلاشی نمی‌کنم. از زمانی که حرکت کرده‌ام زندگی به مراتب منزوی‌تر و بی‌سر و صداتر نسبت به موقع اقامت در یاسنایا است. از اول دسامبر خودم را به سیم آخر خواهیم زد تا ببینم چه پیش خواهد آمد. اکنون سخت گرفتار تهیه مطالب شماره‌های دسامبر هستم و حال آن‌که کار اصلیم یعنی تجدید نظر در داستان «جوانی» را هنوز آغاز نکرده‌ام. خیال می‌کنم تمام ماه دسامبر صرف این کار شود. به مجلس رقص رفتید؟ آیا گاهی برای تعلیم نزد مرثیه می‌روید؟ هر دو کار بسیار ضروری است و توصیه می‌کنم از آن غفلت نورزید. لطفاً عزیز دلم اندرز مرا به کار بندید. کار موسیقی شما به کجا کشیده است؟ غالباً در مقابل دیدگان مجسم می‌کنم که چگونه پس از پنج هفته به سوداگری<sup>۳</sup> خواهیم آمد و پس از آن‌که مدتی با شما در کنار بخاری به گفت و شنود پرداختم، در مقابل پیانو می‌نشیند و با پیشرفت‌های خارق‌العاده خودتان مرا به حیرت می‌افکنید. اگر تسبلی نکنید حتماً موفق

1. Ifigenie

2. Goethe

3. Sudakrovo

خواهید شد. خداحافظ ای دختر عزیز و دلفریب! دست‌های لطیف شما را می‌فشرم. میح یارتان باد. شاید فردا هم باز برایتان نامه بنویسم. برای من مثل سابق نامه بنگارید فقط راجع به سرگرمی‌هایتان بیشتر توضیح دهید. چه می‌خواهید؟ از چه چیزهایی خوشتان می‌آید؟

زینکای دلفریب

پیندیگاسی<sup>۱</sup>

اولنیکای دل‌باخته

آیا باید مدت مدیدی این‌سان با تلخکامی به سر بریم و رنج‌های توانفرسایی را تحمل کنیم؟ عقیده شما چیست؟ من تصور می‌کنم این وضع دیری نخواهد پایید. خیال می‌کنم نامه دیروزم ابلهانه بود. به علتی بیش از حد به خود بالیده بودم.

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۲۷-۲۸ نوامبر ۱۸۵۶

دیروز دومین نامه شما را که پس از مراسم کمونیون<sup>۲</sup> نوشته بودید و امروز هم نامه قبل از آن را دریافت داشتم. نمی‌دانم چرا این نامه‌ها از جهت این‌که خوب نگاشته نشده، یا برای آن‌که من شروع به تغییر کردن کرده‌ام، یا از لحاظ این‌که در آخرین نامه خودتان اسمی از مرثیه برده بودید، در هر صورت برخلاف نامه‌های پیشین در من اثر مطبوعی نبخشیدند. از صمیم قلب اینک به شما درود می‌فرستم و از این‌که همه این مسایل را به نظر بسیار جدی تلقی می‌کنید سخت خرسندم. نکته‌ای است که به نظر من چندان مطلوب نمی‌آید. من بر آنم که باید کمتر سخن گفت تا بیشتر احساس کرد و نباید خود را

1. Pindigaskiy

۲. Communion، تناول‌القریان؛ آیین مذهبی مسیحیان که طی آن نان و شراب را تقدیس می‌کنند.

به دست این امید سپرد که همه چیز را می‌توان از نو آغاز کرد و شما نباید با اجرای مراسم مذهبی در کلیسا یقین کنید که با گذشته کاملاً قطع ارتباط کرده‌اید. این آیین‌ها آدمی را در زندگی کمک فراوان می‌کند و موجب تزکیه نفس می‌گردد ولی آن‌طور که شما تصور می‌کنید نیست. مثلاً شما می‌گویید پس از اجرای این مراسم بیشتر مراقب خودتان خواهید بود و تا سرحد امکان برای اصلاح خود خواهید کوشید، کار خواهید کرد - این یکی را من خودم به جای شما اضافه می‌کنم - همه این‌ها بسیار خوب است و از خداوند متعال خواستارم شما را در این اندیشه‌ها تأیید کند، ولی داستان مرثیه همچنان داستان مرثیه باقی خواهد ماند. نخستین موضوع نامطلوب آن است که چنانچه می‌بینم وقت شما به هدر می‌رود. دیروز به خانه او، تورگنوا رفتم و در آن‌جا تریوی بتهوون<sup>۱</sup> را شنیدم. آهنگ آن هنوز گوشم را نوازش می‌دهد. به راستی که نشئه‌انگیز است. مجال است زنی را ببینم و بی‌اختیار او را با شما مقایسه نکنم. این زن از هر لحاظ بی‌نظیر است فقط مورد پسند من نیست. با این همه نباید در حق او بی‌انصافی کرد. فکر کنید که از عمه وی شنیدم او در پترزبورگ ساعت هفت از خواب بیدار می‌شود و هر روز تا ساعت دو به نواختن پیانو می‌پردازد و عصرها هم وقت خود را به مطالعه می‌گذراند. در حقیقت با این‌که مثل شما با استعداد نیست در موسیقی پیشرفت فراوان کرده است. موضوع دیگری که به نظر من فوق‌العاده وحشتناک است آن است که شما مرثیه را دعوت به آمدن به تولا و سوداکرو نکرده‌اید. چندین بار به شما و زینکا گفته‌ام هرگاه شما بخواهید با مرثیه به کلی قطع رابطه کنید باید حتماً او را ملاقات کنید، لکن شما نمی‌خواهید سخنان مرا باور کنید. سعی کنید از من دلخور نشوید و چنین تصور نکنید که من دستخوش آتش حسادت شده‌ام بلکه فقط بکوشید در نهایت آرامش خودتان را جای من بگذارید و با دیدگان من جریان

۱. Trio، قطعه موسیقی معروف اثر بتهوون شامل سه قسمت.

حوادث را بنگرید: دوشیزه خانم دمبیجکایا<sup>۱</sup> عاشق پاس پاس<sup>۲</sup> بود، و خودش این حقیقت را به زنیکا اعتراف کرده است. از فرط خشم آه نکشید فاجعه‌ای نیست بلکه تا اندازه‌ای پیشامد دلچسبی است. خانم دمبیجکایا یقین دارد که پاس پاس یک دل نه بلکه صد دل عاشق اوست و اینک روابط آنان گسسته ولی به کلی قطع نشده است. در مورد من منصفانه قضاوت کنید. کاملاً یقین دارم شما اکنون هیچ احساس عشقی نسبت به وی ندارید لکن این امر بر او ثابت نشده است و او همچنان بر این عقیده است که شما نسبت به او ابراز تمایل کرده‌اید. آیا این حقیقت را درک می‌کنید که تاکنون نیمه دشوارتر راه را طی کرده است؟ آیا هیچ آن مطالبی را که آن شب کنار پیانو بحث کردیم به خاطر می‌آورید؟ اگر شما عاشق شوید چه خواهد شد؟ شما گفتید که چنین امری هرگز روی نخواهد داد زیرا به خودتان اجازه نداده‌اید میزان انس و الفت متقابل که مقدمه ضروری عشق است به حدی برسد که برای شما ایجاد خطر کند. این اظهار از هر جهت درست است ولی این نکته را نیز به یاد می‌آورید روابط شما با مرثیه به مرحله‌ای رسیده است که وی حق دارد بپندارد یا شما نسبت به وی احساس عشق کرده‌اید و یا آن که یکی از آن نوع زنانی هستید که نسبت به خیلی از مردان این‌سان ابراز عشق می‌کنید؟ بنابراین، جدایی و نگارش یک نامه سرد مملو از بهانه روابط دو تن را به کلی از میان نمی‌برد و در نتیجه نمی‌تواند افکار مشوش چرپوویسکی را قرین آرامش کنند. حقیقتش را بخواهید تنها روابط شما با مرثیه است که موجب نگرانی چرپوویسکی گردیده است زیرا وی با نهایت خرسندی با شما درباره عشقتان نسبت به ایسلاوین جذاب صحبت می‌کند و هرگاه روزی شوهر خانم دمبیجکایا شد حاضر است - در صورت لزوم - بدون احساس هیچ‌گونه نگرانی همسرش را

۱. Dembickaja، چنانچه قبلاً گذشت نام اصلی آرسنوا است.

۲. Passe Pasa، تولسوی مرثیه را به این اسم می‌خواند.

برای مدت دو سال به اتفاق ایسلاوین و غیره به مسافرت بفرستد و حال آن‌که با مرثیه موضوع به کلی متفاوت است. خانم دمبیجکایا یقین دارد که مرثیه او را «دوست» دارد و حال آن‌که آقای چرپوویسکی که در این جهان بیشتر از خانم دمبیجکایا زیسته نیک می‌داند این «عشق والای» آقای مرثیه چه نوع عشقی است. آیا چیزی دیگر جز میل بوسه زدن به دست‌های یک دختر دلفریب است؟ به‌کنه اندیشه‌های وی چه از مطالعه داستان ورتر می‌توان پی‌برد و چه از توجه به این نکته که وی هرگز به مصالح خانم دمبیجکایا حتی در مورد موسیقی، یعنی تنها موردی که می‌توانست به او خدمت کند، توجه نداشته است. برعکس افکار او را مشتت ساخته و با تملق‌های ابلهانه و غیره به او زیان هم رسانیده است. گذشته از این عشق وی از آن نوع عشق‌هاست که به سرعت حیرت‌انگیزی از مرحله پست‌ترین بردگی و عبودیت به مرحله گستاخی و وقاحت سوق می‌یابد. من مردم و همه این نکات را نیک درک می‌کنم. بدیهی است من نمی‌توانم به هیچ فردی قدغن کنم نسبت به زخم یک چنین عشقی ابراز دارد و هرگاه بین زخم و آن فرد احساس مشترکی وجود نداشته باشد این عشق خطری دربر ندارد ولی هنگامی که نیمه اول این راه طی شده باشد آن‌گاه خطرناک است و این خطر به انواع مختلف به منصفه ظهور می‌رسد، فی‌المثل اگر مرثیه نامه عاشقانه‌ای به زخم بتویسد و یا دست او را بیوسد و زخم از من پنهان دارد. همین حالا چه کسی می‌تواند از او جلوگیری کند؟ از دو صورت خارج نیست یا زخم را دوست دارم و در نتیجه مغزم را متلاشی می‌کنم و یا آن‌که دوست ندارم و ناگزیر بی‌درنگ او را طلاق می‌دهم و تنها به خاطر احترام وی و حفظ حیثیت و برای خاطر این‌که همه رؤیاهای آینده‌ام نقش بر آب شده است به آن سوی جهان می‌گریزم. این یک جمله خشک و خالی نیست سوگند یاد می‌کنم که همین‌طور است. در این خصوص آن‌قدر اطمینان دارم که جای هیچ‌گونه تردیدی نیست و به همین جهت است



که این قدر از ازدواج بیمناکم زیرا این مسایل را بسیار جدی تلقی می‌کنم. هستند اشخاصی که به هنگام ازدواج چنین می‌اندیشند: گواين که به سعادت کاملی دست نیافته‌ام به زندگيم طوری ادامه خواهم داد... اما چنین فکری هرگز به ذهن من رسوخ نمی‌یابد. من برعکس چنین می‌اندیشم. هرگاه به نیکبختی کامل نایل نگردم همه چیز را از استعداد نویسنده‌گی گرفته تا قلبم را یکسره از دست خواهم داد و به میگساری خواهم پرداخت، قمارباز خواهم شد و گلويم را پاره خواهم کرد و به فرض آن هم که دل این کار را نداشته باشم دست به سرقت خواهم زد. برای شما برعکس ازدواج یک نوع شوخی، یک احساس مطبوع، لطیف و عالی است. من چندان از صفت‌های لطیف و عالی در این مورد خوشم نمی‌آید بلکه در عوض «صادقانه» و «خوب» را می‌پسندم. در نهایت آرامش بکوشید خودتان را به جای من بگذارید و اندیشه کنید و با زنیکا نیز مشورت کنید و دریابید وقتی اصرار می‌ورزم بین مرثیه و شما باید تنها رابطه استادى و شاگردى برقرار باشد حق دارم یا خیر؟ شاید استقرار چنین رابطه‌ای دشوار باشد ولی چه می‌توان کرد؟ از طرف دیگر نامه‌های دروغین به وی نوشتن «چگونه هنگام آماده شدن برای اجرای مراسم کمونیون با او صحبت نکردید؟» یعنی خود را حقیر کردن و از او حساب بردن. چراپوویسکی برای آن‌که مبدا زنش روزی در مقابل سوز و گداز عاشقانه مرثیه دچار رقت قلب گردد به میل خود فرسنگ‌ها از مرثیه فاصله خواهد گرفت چراپوویسکی قانونی در زندگی برای خود وضع کرده است که به رعایت آن فوق‌العاده پای‌بند است. نداشتن یک دشمن در سرتاسر جهان و حتی یک شخص که ملاقات او برایش نامطوبع باشد. اینک شما با این‌که به او علاقه‌مندید عزم دارید وی را گرفتار این وضع شرم‌آور و پست‌کننده کنید. بکوشید به جای من در مورد اوضاع قضاوت کنید. شما دارای قلب پاکی هستید و مرادوست دارید و سرانجام به‌کنه افکار و احساسات من پی خواهید

برد. هر نوع حسادت ننگ‌آور و توهین‌آمیز است، چگونگی می‌توان برای حسادت نسبت به مرثیه استثنا قایل شد.

آیا تصور می‌کنید موعظهٔ من در اینجا پایان می‌یابد؟ خیر! بهتر است آنچه در دل دارم بیرون ریزم. در مدت سه روز تصمیم نگرفته‌اید حتی دربارهٔ یک موضوع که مورد علاقه من باشد مطلبی اظهار دارید و خودتان می‌دانید در مورد چه مسایلی بی‌شماری اشتیاق دارم از نظرتان آگاهی یابم؟ تازه طوری نامه نوشته‌اید که گویی به این سکوت خود می‌بالید. این روش که شما پیش گرفته‌اید شرط اولیهٔ ظاهری‌ترین دوستی‌هاست و با آن «عشق لطیف و عالی» از زمین تا آسمان فرق دارد. بدون هیچ‌گونه شوخی تأکید می‌کنم آن روزی که دریابم زخم دست به کار خطایی ولو بسیار ناچیز زده و آن را از من پنهان ساخته است به آن سوی جهان خواهم گریخت و بی‌درنگ با همه غریبه خواهم شد. چه می‌شود کرد؟ من این‌طور ساخته شده‌ام. نه حقیقتی را پنهان می‌کنم و نه در مورد مسایلی ناچیز راه افراط می‌پویم. خوب بیندیشید آیا می‌توانید چنین دیوی را دوست بدارید و درست راجع به این مسأله که تا این اندازه مورد توجه ذهن شما و من است مطالعه کنید. باور کنید که من هرگز روش احتیاط‌آمیزی نسبت به شما اتخاذ نکرده‌ام بلکه از آن لحظه که از شما جدا شده‌ام کمترین اندیشه‌ای نبوده است که به معزم رسوخ یابد و آن را گشاده با شما در میان نهم. هرآنچه مورد علاقهٔ شماست گفته‌ام و باز هم خواهم گفت. برای همین است که روابطم با شما مایهٔ خرسندی و نشاط قلبم است. مرا در پیمودن جاده‌های نیک تقویت می‌کنید. آنچه شما از من در مورد کشیشان پرسیده بودید مرا به یاد مطلبی انداخت که از مدتی پیش می‌خواستم به شما گوشزد کنم. در آینده روابط ما هر چه باشد، هرگز موضوع مذهب و مسایلی مربوط بدان را مطرح نخواهیم ساخت. شما می‌دانید من مرد مؤمنی هستم ولی احتمال زیاد دارد که عقاید مذهبی من در مورد بسیاری مسایلی با افکار

شما اصطکاک حاصل کند و به همین جهت به موضوع مذهب مخصوصاً بین دو نفر که یکدیگر را دوست دارند نباید اشاره شود. من از نگاه کردن به شما لذت می‌برم. مذهب مخصوصاً برای زنان نعمت بزرگی است. ایمان بدان در قلب شما رسوخ دارد. آنرا گرامی دارید ولی هرگز راجع به آن بحث نکنید. بدون مبادرت به زیاده‌روی اصول آنرا رعایت کنید. بیش از پیش به کار بپردازید. خودتان را به کار عادت دهید زیرا نخستین شرط سعادت است. خداحافظ والریا ولادیمیروونای عزیز! دست لطیف شما را می‌فشرم. قبل از دریافت دو نامه آخری شما چنین می‌پنداشتم به جای آن‌که با نامه‌های خودمان به مطالعه یکدیگر بپردازیم و یکدیگر را آزمایش کنیم، بیش از پیش آتش عشقمان را شعله‌ور می‌سازیم ولی تصور می‌کنم این نامه با آن نامه‌های پیشین فرق داشته باشد. تا چند روز دیگر کارم<sup>۱</sup> را تمام می‌کنم و اندکی به روابط اجتماعی می‌رسم. خداحافظ! مسیح یار شما باد خانم مهربان!

به و. و. آرسنوا و ژ. ورگانی

پترزبورگ، ۱ دسامبر ۱۸۵۶

اینک پس از شنیدن اپرای اوگونوتی به خانه بازگشته‌ام. اپرای مهملی بود. پشت میز نشسته قلم و یک برگ کاغذ به دست گرفته به خودم گفتم: بهتر است باز هم نامه‌ای به دوشیزه خانم نازنین بنگارم و بنابراین شروع به نوشتن می‌کنم. دیروز نامه سفارشی شما را که طی آن درباره تورگنوف اظهار عقیده کرده‌اید دریافت داشتم. آنچه نگاشته‌اید زیباست اما داستان گفتگو در بزرگراه نمی‌بایستی شما را جذب کند. نخست برای این‌که داستانی تا اندازه‌ای ضعیف است و دوم برای این‌که موضوع آن هجو جهان مالکیت و مدح بیکاری و پشت پا زدن به اصول اخلاق و عفت است. این‌ها مسایلی است که هنوز شما

۱. مقصود داستان بامداد یک مالک است که نگارش آن در ۲۹ نوامبر پایان یافت.

چنانچه باید به اهمیت آن نمی‌توانید پی برید. لطفاً عقیده خودتان را همواره بدون تردید دربارهٔ آثاری که می‌خوانید برایم بنگارید ولی سعی نکنید بدون مطالعه، عقیده‌ای را سرسری اختراع کنید. هرگاه اثری شما را نگرفت دربارهٔ آن هیچ اظهار نظر نکنید. عقاید شما همواره برای من فوق‌العاده جالب توجه است. وقتی که همهٔ مطالب را مطالعه کردید به من بنگارید تا کتاب‌های دیگری برایتان ارسال دارم. آن‌قدر هنوز آثار زیبا و دلنشین وجود دارد که در تمام مدت عمر نمی‌توانید آن‌ها را مطالعه کنید. به طوری که به شما نگاهشتم در این مدت خیلی سعی کردم تا داستاتم را به پایان رسانیدم ولی اینک کار دیگری را دست‌گرفته‌ام<sup>۱</sup>. گذشته از این کتاب‌های بی‌شماری دارم که می‌خواهم مطالعه کنم، نت‌های فراوانی که می‌خواهم بنوازم، اندیشه‌های بکر بی‌شماری که می‌خواهم یادداشت کنم به طوری که تمام مدت روز در خانه می‌مانم و پاسی از شب گذشته که به بستر می‌روم تأسف می‌خورم که چرا روز به پایان رسید و من نتوانستم از این همه نعمتی که در دسترس داشتم چنانچه باید لذت برم. هرگز نمی‌گویم «یک روز ملالت‌باری را پشت سر گذاشتم!» بلکه به خودم می‌گویم: «افسوس یک کبوتر دلفریب دیگر از دستم گریخت و پرواز گرفت.» حتی برای دیدن دوستان و به‌اپرا - که اساساً از آن خوشم نمی‌آید - تنها هنگامی می‌روم که مجبورم کنند. چنان در خانه خوشم که بارها به خودم می‌گویم: «چه خوب بود یک موبور نازنینی هم در کنارت بود!» اما گاه از اوقات از خودم می‌پرسم: اگر این موجود نازنین بدون هماهنگی با ذوق و سلیقهٔ تو تمام لطف زندگی ترا به باد فنا دهد چه خواهی کرد؟ ولی بی‌درنگ این اندیشه‌ها را از مغز به در می‌کنم و به خودم چنین نهیب می‌زنم: ای خوک پست و ابله! اگر تو این موجود نازنین را در کنار خودت تنها برای تأمین

۱. در آن زمان تولستوی به نگارش یک کمدی تحت عنوان یک خانوادهٔ نجیب‌زادگان یا در حقیقت مرد عملی اشتغال داشت که به اتمام نرسانید.

سعادت شخص خویش می‌خواهی قطعاً اشتباه می‌کنی و به دست خود خویشان را به طرف بدبختی سوق می‌دهی. هرگاه برعکس میل داری این موبور نازنین را چنان از صمیم قلب دوست بداری که همیشه نیکبخت و خرسند در این جهان زندگی کند آن‌گاه به مراتب نیکبخت‌تر خواهی شد زیرا کار تازه و دل‌انگیزی به کارهایت اضافه می‌گردد. با این همه ندای دیگری در گوشم طنین می‌افکند:

۱. اگر این کار تازه مثمر ثمر نشد چه خواهی کرد؟ بنابراین باید در این خصوص بیشتر مطالعه کنی و مطمئن‌گردی که این کار نوین را می‌توانی با موفقیت انجام دهی؟ اما من مطمئن هستم و با این همه این اباطیل دامن ذهنم را رها نمی‌کند. والریا ولادیمیروونای عزیز! شما حق دارید، استدلال ما در مقابل خواست خدا ارزشی ندارد. نیکبختی یا بدبختی ما در دست اوست. پس از دریافت دو نامه شما که قبل از اجرای مراسم کمونیون نگاشته بودید فقط خدا می‌داند به چه علت نخست نسبت به شما احساس عداوت و سپس بی‌تفاوتی کردم که دو روز بیشتر به طول نینجامید. شاید در آن زمان بیش از حد گرفتار کار بودم و یا شاید برای آن‌که هر مرد جوان آزادی خویش را بیش از هر چیز دیگر در این جهان دوست دارد و حال آن‌که روابط ما داشت بر دوش‌هایم سنگینی می‌کرد. اما اکنون بدون هیچ علتی مجدداً یک مهر آرام و بی‌غل و غش نسبت به شما احساس می‌کنم و میل فراوان دارم به شما بیندیشم. برایتان نامه بنویسم و نزد شما باشم. در پایان ماه دسامبر بدون شبهه نزد شما خواهم آمد. اکنون هم خیلی میل دارم بی‌درنگ حرکت کنم، متأسفانه گرفتار تجدید نظر در داستان جوانی هستم و همچنین برای موضوع استعفا باید پیوسته به این اداره و آن اداره بروم گوا این‌که مدتی است پذیرفته شده است. خیلی از تجدید دیدار شما وحشت دارم. این فرصت دیگری است برای تجدید عهد خودمان در مورد رعایت صداقت کامل نسبت به یکدیگر، من از

یک لحاظ بیم دارم؛ ضمن مکاتبه در مرحله اول، با سخنان شورانگیز و عواطف گوناگون یکدیگر را به هیجان آوریم و در مرحله دوم خودمان را برای یکدیگر ترسیم و نقاشی کنیم. البته چیزی را از یکدیگر پنهان نمی‌سازیم و چیزی هم اختراع نمی‌کنیم با این همه بیشتر جنبه‌های زیبا و مطلوب شخصیت خودمان را تحلیل و تجزیه می‌کنیم و حال آن‌که به جنبه‌های ناپسند مخصوصاً آن نکات پیش یافته‌ای که هنگام ملاقات حضوری به چشم می‌خورد چندان توجهی نداریم.

من فکر می‌کنم همه شما هنگامی که به من می‌اندیشید به طور غیرارادی تنها صفات نیکم را در نظر می‌گیرید، لیکن به هنگام ملاقات حضوری ناگهان از لحاظ جسمانی به یک لبخند تصنعی<sup>۱</sup> و به یک بینی پیازشکل و از جهات روانی به یک طبع مبهم و ناپایدار و ملالت‌بار و غیره برمی‌خورید که قبلاً در طاق نسیان نهاده بودید و مثل این‌که تازه یک چیز منفی کشف کرده‌اید دچار شگفتی و خودباختگی رنج‌آوری خواهید گردید که از اعتراف بدان چه به من و چه به خودتان احساس شرمندگی خواهید کرد. و در نتیجه به طور غیرارادی ناگزیر به تظاهر خواهید گروید و آن‌گاه است که خرابی آغاز می‌گردد. همین حالت برای من نیز ممکن است پیش آید.

بنابراین ما باید تعهد کنیم که در نهایت صراحت و صداقت سه روز پس از ملاقات تازه یکدیگر را از اثری که این ملاقات در ما بخشیده است کاملاً آگاه سازیم. راستش را بگویید، هرگاه برحسب تصادف اکنون عاشق کسی شوید یا این‌که دلتان از من زده شده باشد تصمیم خواهید گرفت جریان را گشاده با من در میان نهدید و همه حقایق را افشا کنید؟ هنوز عکس شما را دریافت نکرده‌ام. نامه‌ای به اداره پست مسکو بنگارید که بسته شماره فلان به سن پترزبورگ یا به آدرس خودتان ارسال گردد. نقشه‌های شما مبنی بر انتقال از

۱. تولستوی در اینجا به دندان‌هایش که غالباً کرم‌خوردگی پیدا می‌کرد اشاره می‌کند.

کرویسیکی به مسکو چه شد؟ زندگی شما چگونه می‌گذرد؟ آیا به مجالس رقص می‌روید؟ بد نیست که بروید. اما نکته مهمتر: تمرین موسیقی چطور است؟ آیا هنگام ورودم مرا با پیشرفت‌های تازه غافلگیر خواهید کرد یا نه؟ خداحافظ والریا ولادیمروونای نازنین! مسیح یار شما باد! با تمام قوا دست زیبای شما را می‌فشرم.

کنت تولستوی شما

دوشیزه خانم ورگانی

برای دو کلمه مختصری که در نامه «و.» نگاشته بودید هزار بار از شما تشکر می‌کنم خبرهایی که راجع به این دختر جوان به من می‌دهید رضایتبخش نیست: کسل است، غمگین است، مرتب به گردش می‌رود، این خیرها ناراحت‌کننده است. انتظار دارم از شما بشنوم او از خودش راضی است و تمام روز تقریباً سرگرم کار است و اخلاقش که خیلی خوب بود به مراتب بهتر شده و مرتب در راه اصلاح خود پیشتر می‌رود و آقایی به نام چرپوویسکی را دوست دارد و گاهی از اوقات هم فکر اوست و غیره و غیره؟ این‌ها خیرهای جالبی است که مرا غرق خرسندی خواهد کرد. خداحافظ زنیکای عزیز و شیرین، به امید دیدار نزدیک. زیرا امیدوارم تا چند هفته دیگر شما را ملاقات کنم و تنگ در آغوش بفشرم و از شما تقاضا کنم چایی که به من می‌دهید زیاد غلیظ نباشد!

ل. ت

به ت. آ. ارگولسکایا

پترزبورگ، ۵ دسامبر ۱۸۵۶

از این‌که جواب نامه شما سه روز به تأخیر افتاد پوزش می‌خواهم در این

مدت سخت مشغول کار بودم در ظرف یک ماه یک داستان کاملاً نو برای مجله کتابخانه مطالعه نگاشته‌ام و در یک داستان کهنه برای مجله تاریخ میهن کاملاً تجدید نظر کرده‌ام<sup>۱</sup> هر دو را برای شما ارسال خواهم داشت. در عوض این ماه را خیلی خوب به سر برده‌ام، درست مانند زمان قبل از بیماریم که از بامداد تا شام مشغول نگارش داستان جوانی بودم. گذشته از این یک پیانو و مقدار زیادی نت در اختیار دارم و گاه‌گاهی دروزنین و بوتکین و آنکف به سراغم می‌آیند و گاه در یک شب در حدود شش ساعت به بحث درباره مسایل ناچیز و گاهی هم موضوع‌های جدی می‌پردازیم به طوری که اصولاً متوجه مرور زمان نمی‌گردیم. به دیدن هیچ‌یک از آشنایانم نرفته‌ام و عزم دارم حتی المقدور کمتر معاشرت کنم، زیرا از تنهایی خیلی خوشم می‌آید. حالم بسیار خوب است ولی تصور می‌کنم بر اثر ورزش روزانه است و نه معالجات ساپولینسکی<sup>۲</sup>. فقط بی‌خوابیم همچنان ادامه دارد. در شبانه‌روز نمی‌توانم هرگز بیش از شش تا هفت ساعت بخوابم. شما در مورد والریا به همان لحن همیشگی مجدداً نوشته‌اید و من نیز با همان لحن همیشگی پاسخ می‌دهم. هنگام حرکت برای مدت یک هفته چنین تصور می‌کردم که به اصطلاح عاشق شده‌ام. با ذهن خیال‌باف من این قبیل تصورات استبعاد ندارد. اما اکنون مخصوصاً از هنگامی که جداً شروع به کار کرده‌ام خیلی دلم می‌خواهد به خودم بگویم عاشق شده‌ام و یا این‌که او را دوست دارم اما چنین نیست، بلکه تنها حسی که نسبت به وی احساس می‌کنم حقیقت‌شناسی در مورد عشق او و این اندیشه است که از میان کلیه دخترانی که شناخته‌ام و می‌شناسم وی به نظرم برای ازدواج با من، بنابر اصول عقاید من راجع به زندگی خانوادگی، مناسب‌تر است. درست در این مورد است که میل دارم از عقیده صریح شما آگاه شوم. اشتباه می‌کنم یا خیر؟ گذشته از این میل دارم از اندرزهای شما

۱. منظور داستان‌های خلع درجه‌شد، و بامداد یک مالک است.

۲. Sapulinskiy، یکی از پزشکان پترزبورگ.



بهره‌مند گردم نخست برای این‌که هردو را می‌شناسید و مخصوصاً برای این‌که مرا دوست دارید و شخصی که کسی را دوست داشته باشد در مورد او دچار اشتباه نمی‌شود. راست است. من خیلی ابلهانه خود را به محک آزمایش گذاشته‌ام. از موقعی که حرکت کرده‌ام بیشتر به یک زندگی منزوی گراییده‌ام تا عیاشی و خوشگذرانی و خیلی کم با زنان ارتباط داشته‌ام. با این‌همه غالباً خودم را شمانت می‌کردم که چرا این‌سان خود را به‌وی بسته‌ام و از این لحاظ احساس ندامت می‌کردم. با وجود این هرگاه می‌توانستم خودم را قانع کنم که وی طبعی پایدار دارد و همواره به من علاقه‌مند است به‌فرض آن هم که در آینده به اندازه حال مرا دوست نداشته باشد حتی یک لحظه هم در ازدواج با او تردیدی به دل راه نمی‌دادم، زیرا یقین دارم در این صورت عشق من نسبت به‌وی به‌مرور زمان افزایش خواهد یافت و در پرتو این حس می‌توان از وزن شایسته‌ای ساخت. خداحافظ عمه عزیزم! دست‌هایتان را می‌بوسم. با همین پست نامه‌ای هم برای سرزا خواهم فرستاد.

ل. تولستوی

به س. ن. تولستوی

پترزبورگ، ۵ دسامبر ۱۸۵۶

سرزای عزیزم

از نامه‌ام به عمه که تصور می‌کنم اکنون با تو زندگی می‌کند از خصوصیات چندی در مورد خودم و روابطم با میهمان آگاهی یافته‌ای. اعتراف می‌کنم برآشفتگی غیرعادلانه تو مرا سخت متأسف کرده است. استدلال تو در مورد شرایط عملی موضوع منطقی و درست است لکن باید دید آیا صفات درونی لازم برای تأمین این شرایط وجود ندارد؟ تو مدعی هستی که چنین صفاتی

۱. منظور تولستوی از میهمان، معشوقه‌اش و. و. آرسنوا است.

وجود ندارد ولی این اظهار نظر تو ناشی از بغض شخصی و ملاحظات سطحی تو نسبت به «میهمان» آن هم در یک زمان بسیار نامساعد است. در هر صورت آماده‌ام که به این بحث خاتمه دهم و با میهمان ازدواج کنم گوا این‌که به هیچ‌روی قبل از ماه ژوئن مراسم آنرا انجام نخواهم داد. تنها عاملی که ممکن است مانع اجرای تصمیم من گردد این است که وی عاشق کسی دیگر شود و یا آن‌که من در این اثنا به دختر دیگری دلبازم زیرا احساسی که نسبت به او دارم با آن‌که ناپایدار است و ناکامل، همچنان مانند زمان تابستان و پاییز امسال پاک است. احساس اساسی من عشق شدید به یک نوع زندگی خانوادگی است که برای آن این دختر بیش از کلیه دخترانی که شناختم متناسب است. تصور تو درباره این‌که این عشق من به زندگی خانوادگی، رؤیایی است که به زودی مایه ملال خواهد گردید باطل است. من طبعاً اهل خانواده هستم و حتی در دوران جوانی نیز همین علاقه را داشتم و مدت مدیدی است که از این لحاظ در ذوقم تغییری حاصل نشده است. به همان اندازه که به زندگی عقیده دارم در این خصوص نیز مطمئنم؛ فقط باید دید آیا او چنانچه من تصور کرده‌ام هست یا نه و تو از این لحاظ اکنون هیچ‌گونه قضاوتی نمی‌توانی بکنی زیرا نه تنها تاکنون او را ندیده‌ای بلکه گذشته از آن‌که طبعاً نسبت به جنس زن همواره روش تنفرآمیزی داشته‌ای اساساً نسبت به این دختر مخالفت خاصی داری. به نظر تو، چون چند چین روی گردن دارد و در باطن نیز بدجنس می‌نماید نمی‌تواند هرگز زن خوبی از آب درآید و بدین طریق تو در مورد بدجنسی او رأی پژوهش ناپذیری صادر می‌کنی و حال آن‌که صدور این رأی نشانه بدجنسی خود تو نسبت به او است. اما بحث در این خصوص کافی است بگذار از مطالبی سخن گوئیم که مورد علاقه تو است. از داویدف<sup>۱</sup> برای انتشار داستان‌های نظامی تاکنون دیناری وصول نکرده‌ام. او یک

۱. Davydov، تاشری که تولستوی مجموعه داستان‌های نظامی خودش را برای چاپ به وی داده بود.

نیرنگ‌باز تمام‌عیار است و این ماجرا باید برای من درس عبرت باشد. مدعی است که هزینه چاپ را هنوز از فروش به دست نیاورده است و حال آن‌که هزینه دوران طفولیت و بلوغ وصول شده است. در حدود سیصد روبل تاکنون دریافت کرده‌ام و تا یک ماه دیگر سیصد روبل دیگر دریافت خواهم کرد و هر ماه بدین‌سان ادامه خواهد یافت تا سه هزار روبل به کلی وصول شود. استعفایم قبول شده و تا چند روز دیگر لباس شخصی دربر خواهم کرد و این هم در حدود سیصد و پنجاه روبل خرج روی دستم خواهد گذاشت. در این اثنا چهار صفحه و نیم مطلب برای مجله کتابخانه مطالعه و تاریخ میهن نگاشته‌ام که پول لباسم را تأمین خواهد کرد. چند روز پیش دریافتم که امپراتور به صدای بلند کتاب کودکی مرا برای ملکه خوانده و گریسته است. گذشته از این‌که این امر مایه مباهات من است خرسندم افترا بی را که مردم بدطینت به من بسته‌اند تکذیب می‌کند، زیرا به اعلیحضرت و والاحضرت‌ها گزارش داده‌اند که من پس از تصنیف سرود سباستویل از این گردان به آن گردان رفته و این سرود را به سربازان آموخته‌ام. در دوران امپراتور سابق یک‌چنین پیرونده‌سازی زندان به دنبال داشت و حالا هم تصور می‌کنم که نام من در دفاتر اداره سوم ثبت گردیده است و اجازه مسافرت به خارج به من داده نخواهد شد. آیا به قفقاز خواهی رفت؟ چه وقت؟ لطفاً پاسخ بده. من دو هفته دیگر برای تنظیم داستان جوانی کار دارم.

به و. و. آرنستوا

پترزبورگ، ۷ دسامبر ۱۸۵۶

هر دو نامه شما را یکی به تاریخ اول دسامبر و دیگری ۲۹ اکتبر دریافت کرده و چندین بار خوانده‌ام. نامه‌هایی که طی آن‌ها به من توصیه می‌کنید

به آندالوزی بروم و تأیید می‌کنید که باید شما را با همهٔ نقاط ضعفتان دوست بدارم و شما اصولاً عشوه‌گری و جذب دیگران را دوست دارید و من در سر راه زندگی می‌توانم به یک دختر چهارده‌ساله و یا یک زن سی و پنج‌ساله برخورد و غیره و غیره... هرگاه من زن داشتم و شما شوهر، یا این‌که پدرتان حاضر نمی‌شد به هیچ قیمت با ازدواج شما با من موافقت کند آن‌گاه بدون شوخی می‌گویم و خدا را به شهادت می‌طلبم - عنان احساساتم را کاملاً رها می‌ساختم و برای من نه گذشته‌ای وجود داشت و نه آینده‌ای و یکدل نه بلکه صد دل چنان سخت به شما عشق می‌ورزیدم که خودتان به ستوه می‌آمدید و شروع به گفتن این کلمه می‌کردید که: آهسته‌تر! آهسته‌تر! بنابراین شما سعی کنید چنانچه باید به‌کنه ماجرای ما پی برید. در هر صورت هدف اساسی ما نشئه شدن از عشق نیست. هرگاه چنین بود می‌بایستی جلو احساسات را کاملاً رها ساخت و به هیچ چیز دیگر نیندیشید. اما هدف ما به غیر از دوست داشتن، با هم در تمام مدت عمر زندگی کردن و انجام کلیهٔ وظایف زناشویی است و بنابراین باید خیلی برای تحلیل و تجزیهٔ افکار و احساسات خودمان بکوشیم و چه قبل از ازدواج و چه پس از آن از نیروی تفکر مدد بخواهیم. من مرد خودپرستی هستم، در این خصوص اعتراف هم می‌کنم ولی اینک شش ماه متوالی است که برای تغییر گرمی‌ترین عاداتم در جنگ و جدالم و حال آن‌که شما هیچ منظور دیگری جز دوست داشتن و اشباع شدن از این زیباترین نعمت جهان ندارید و در راه آن نه تنها حاضر به تلاش برای اصلاح خود نیستید بلکه نمی‌خواهید کمترین لذت را نیز به خاطر آن فدا کنید. آیا ممکن است شما چنین بیندازید که هرگاه من به جای شما باشم هرگز نمی‌توانم روش شما را پیش گیرم؟ یعنی مانند برگ لرزانی دستخوش باد باشم و از زیباترین حس جهان متهای لذت را ببرم ولی هنگامی که موضوع آینده پیش می‌آید بگویم: «این یکی دیگر مربوط به خود تو است؟» ولی با وجود همه

این‌ها شما همواره برای من عزیزید و مخصوصاً صداقت و عفوقتان را اگرچه چنانچه باید تقدیر نمی‌کنم ولی از هر چیز این دنیا بیشتر دوست دارم بازگردیم به آینده. برای آن‌که زندگی را خوش بگذرانید همچنان به شما توصیه می‌کنم که خودتان را با امور خانه، موسیقی و مطالعه سرگرم کنید. شاید هم برای خودتان اشتغالات مطبوع‌تری بیابید چون ممکن است بسیاری از سرگرمی‌هایی که من توصیه می‌کنم، مطابق ذوق شما نباشد. این امر مربوط به خود شماست. شما می‌توانید برای چراپوویسکی زن ایده‌آل باشید حتی اگر وقت خودتان را در گالری‌های نقاشی بگذرانید. وظیفه‌ی چراپوویسکی که شما را دوست دارد و چند پیراهن بیشتر از شما پاره کرده است آن است که راه نیکبختی را به شما ارائه دهد و شما را در تجسس این راه هدایت کند و مانع آن گردد مرتکب همان لغزش‌ها و خطاهایی شوید که خود او مرتکب شده است. این‌ها اندرزهایی بیش نیست زیرا چه شما مطالعه کنید و چه وقت خودتان را به سرکشی به مغازه‌ها بگذرانید نتیجه‌ی آن را اعم از نیک یا بد خودتان خواهید گرفت. اما در مورد جامعه باید همواره در نظر داشت که موضوع دیگری است. در اینجا چراپوویسکی است که باید غرامت عواقب وخیم آن را بپردازد و این عواقب متأسفانه محدود نیست. باید با افرادی معاشرت کند که مورد احترام وی نیستند و از آمیزش با آنان تنفر دارد و در مجاورتشان احساس ملالت می‌کند. باید وقت خود را تلف کند، روش زندگی‌اش را به کلی تغییر دهد، و بهترین قسمت آن یعنی کارش را باید فدا کند. به فرض آن هم که تصدیق کنیم چراپوویسکی مرد خودخواهی است او هرگز چنین فداکاری را از دوشیزه دمبیجکایا توقع نداشته و نخواهد داشت. شما در مورد بسیاری از مطالب حق دارید از جمله این‌که میل ندارید به سبک «پیرزنان» لباس بپوشید و من تصدیق می‌کنم کمال غیرمیسری را از شما انتظار دارم و وظایفی را که برای شما تعیین می‌کنم یکی از دیگری دشوارتر است و با این توقعات

گونگون شما را به وحشت افکنده‌ام. با این همه همواره بهتر است از آن جاده‌ای که به شما ارائه داده‌ام منحرف نگردید و بکوشید هرگز قدم از آن بیرون ننهید. اجتماع اعم از این‌که هر چه باشد، حتی اجتماع تولا با آن «جاده» که ارائه داده‌ام دو چیزی است که هرگز با هم جور نخواهند آمد. این اجتماع یک راهی کاملاً منحرف از آن جاده زیباست. در این خصوص با نهایت جرأت و قاطعیت استدلال می‌کنم حتی اگر برای خاطر این عقیده‌ام زنده‌زنده سوزانیده شوم. راجع به این موضوع همیشه به طور جدی بیندیشید. و در نهایت صداقت نظرتان را برابرم بنویسید دوشیزه خاتم عزیز و نازنینم! فرض کنیم شما اکنون این فداکاری را به عنوان فداکاری بپذیرید ولی یقین دارم به محض این‌که لذایذ بالاتری در دسترس خویش یافتید اساساً بدان نخواهید اندیشید و آن‌را به باد تمسخر خواهید گرفت. شما حق دارید به مقتضای سن و سالتان و میزان رشدتان زندگی را به منزله یک سرگرمی پر از نشاط و سرور بنگرید ولی من هم حق دارم آن‌را به منزله دوران رنج و مشقتی تلقی کنم که تنها گاه‌گاهی واجد لحظات نشئه‌انگیزی است. هرگاه زنی تهی مغز نباشد شما هم به این مرحله خواهید رسید ولی آیا زود این آگاهی را خواهید یافت؟ شاید شما هنگامی به این مرحله نایل گردید که من زندگی را به منزله بارگرانی تلقی می‌کنم - تقریباً به همان صورتی که زنیکا تلقی می‌کند - چگونه دو تن که دارای عقایدی تا این اندازه متضاد باشند می‌توانند یکدیگر را دوست بدارند؟ تنها به شرطی ما می‌توانستیم در این صورت یکدیگر را دوست بداریم که من زن داشتم و گرنه در جهان زناشویی نمی‌توان بدون رنج و عذاب دایمی یا این وضع زندگی کرد. از دو حال خارج نیست یا شما باید بکوشید خودتان را به من برسانید و یا من باید به قهقرا برگردم تا بتوانیم با هم گام برداریم. اما من نمی‌توانم به عقب برگردم زیرا می‌دانم که در جلو من زندگی بهتر، نورانی‌تر و سعادت‌مندتری وجود دارد. شما به استبان مهمیز بزنید من هم به نوبه خود

حتی المقدور به شما کمک خواهم کرد. این کار برای شما بسی دشوار خواهد بود ولی در عوض نمی دانید با چه نیکبختی، آرامش و عشق - در صورتی که برای شما ضرورت داشته باشد - به پایان جاده خواهیم رسید. در عرض راه نیز پیوسته با عشق و آرامش و نیکبختی قرین خواهیم بود.

چرا هیچ چیز دربارهٔ دیکنس و چاکری ننگاشته‌اید؟ آیا ممکن است که جداً آثار آنان را ملالت‌بار یافته باشید؟ اما آن کتاب ابلهانه‌ای که خوانده‌اید چیست؟ «اطلاعاتی چند دربارهٔ اپراها»<sup>۱</sup> چرا با ساسنکا<sup>۲</sup> طرح آشنایی ریخته‌اید؟ عجب شخصیت ضعیفی دارید دخترخانم! البته من هیچ‌گونه عداوتی با وی ندارم و بهتر است تصور نکنید کسی از او بدگویی کرده است ولی بدانید که این تماس به نفع شما نیست. به مناسبت این تماس افکار و عقایدی در مغز شما ریشه خواهد گرفت که تنها به تدریج و به مرور زمان باید به کلی از ذهن شما رخت بریندد و بدین طریق ترک این اندیشه‌ها برای شما دشوار خواهد گردید. با پست قبلی یک کتاب برای شما ارسال داشتم. این شاهکار<sup>۳</sup> را مطالعه کنید. یکی از راه‌های آموختن زندگی خواندن این قبیل آثار است. در آن عقاید گوناگونی راجع به زندگی و عشق اظهار شده است. می‌توان با هیچ‌یک از این اندیشه‌ها موافقت نکرد لکن در عوض افکار شخصی را دربارهٔ این مسایل عاقلانه‌تر و روشن‌تر می‌سازد. باز هم به موعظه پرداختم. اما چه می‌شود کرد؟ بدون آن من حفظ ارتباط با عشقم را قابل تصور نمی‌دانم. شما نیز گاهی به من مطالبی می‌آموزید و هنگامی که حق به جانب شماست فوق‌العاده خرسند می‌شوم. عشق جز این نیست، عشق تنها بوسیدن دست‌های «عزیز دل» - از به زبان آوردن این کلمه اینک احساس نازاحتی می‌کنم - نیست بلکه افشا کردن مکنونات قلب به یکدیگر و روی دایره

۱. متن به فرانسه نوشته شده است Notices sur les Operas.

2. Sasenka

۳. منظور کتاب یک داستان عادی اثر ایوان آکساندروویچ گونگارف (۱۸۱۲-۱۸۷۰) است.

ریختن افکار خویش در پرتو آگاهی از اندیشه‌های دیگری و فکر کردن با هم و احساس کردن با هم است. خداحافظ عزیزم! دست شما را می‌فشارم و زنیکا و پینداگسکی را در آغوش می‌گیرم.

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۱۲ دسامبر ۱۸۵۶

دو روز از دریافت آخرین نامه شما می‌گذرد و در تمام این مدت در تردید بوده‌ام به شما پاسخ دهم یا نه؟ چطور جواب بدهم؟ درد طاقت‌فرسا علاج قطعی می‌خواهد. میخ را تنها میخ می‌تواند از جا به در کند. بار دیگر سعی خواهم کرد تا سرحد امکان با شما صادقانه صحبت کنم پس از تفکر دقیق اطمینان حاصل کردم نامه‌ام جداً زنده و ظالمانه بوده است و شما حق دارید از مطالعه آن آزرده شوید و اصولاً واکنش دیگری نمی‌توانستید نشان دهید. اما با همه این احوال سخنانم را پس نمی‌گیرم. طغیان حسادت، آن نامه را انشا نکرده بود بلکه تنها مظهر عقیده‌ای بود که من به طور ناهنجاری اظهار داشته بودم ولی در این عقیده‌ام هیچ‌گونه تغییری حاصل نگردیده است. نامه شما این اندیشه‌ها را در ذهن من حاصل کرد: یا شما هرگز مرا دوست نداشته‌اید و این از هر حیث هم به نفع شما و هم به نفع من است زیرا نشان می‌دهد ما خیلی از یکدیگر فاصله داریم و یا بر اثر تلقین زنیکا می‌کوشید با ابراز برودت، آتش عشق مرا تیزتر کنید. در هر صورت دست زنیکا در این نامه بیش از حد عیان است. «اما این نیرنگ‌ها در من اثر معکوس دارد. من مسایل را بیش از حد جدی تلقی می‌کنم که این راه‌های ساده‌لوحانه در من کارگر شود. «مدت مدیدی است که کنه قلب شما را آشکارا می‌بینم»<sup>۱</sup> این نقش‌ها نمی‌تواند بار دیگر آن‌را از دیدگان من مستور سازد. بلکه تنها آن‌را آلوده می‌کند. هنگامی که

۱. آن قسمتی که با پراتز مشخص شده در اصل نامه به زبان فرانسوی تحریر یافته است.



می‌گویم چه بهتر بود شما اصولاً به من عشق نمی‌ورزیدید سخن صادقانه‌ای گفته‌ام. با آن‌که قبلاً هم این اندیشه را داشتم ولی نامه آخر شما بیشتر مرا در این فکر راسخ کرد. شما برآشفته‌اید که از دست من کاری جز «موعظه و پیشگویی» ساخته نیست ولی نمی‌بینید که نقشه‌هایم را در مورد آینده و افکارم را درباره چگونگی زندگی کردن و مفهوم نیکی و غیره را با شما به میان نهاده‌ام؟ این‌ها برای من اندیشه‌های گرانبهایی است که تقریباً با اشک دیدگان روی کاغذ می‌آورم. سختم را باور کنید و حال آن‌که به نظر شما جز «پیشگویی و مزاحمت» چیزی دیگر نیست. آخر ما چه چیز مشترکی داریم؟ انسان بر طبق میزان رشد و شخصیتش اظهار عشق می‌کند. نامزد النیکا با اشاره به «عشق عالی» ابراز عشق می‌کرد ولی مرا اگر هم بکشند قادر به بیان این اباطیل نیستم. همچنین باید باور کنید در تمام مراحل روابطم با شما تا سرحد امکان نسبت به شما صادقانه رفتار کرده‌ام و اکنون هم یک حس دوستی در مورد شما احساس می‌کنم. همواره به طور صمیمانه تصور کرده‌ام از همه دخترانی که شناخته‌ام بهترین و هرگاه شما میل داشته باشید من می‌توانم با شما سعادتمند باشم و نیز سعادت شما را به مفهومی که خودم از نیکبختی دارم تأمین کنم. اما در یک مورد خودم را گناهکار احساس می‌کنم و از شما راجع به آن پوزش می‌خواهم؛ بدون آن‌که خودم را متقاعد کنم که آیا شما میل دارید به کنه افکار و احساسات من پی ببرید یا نه وارد مباحثی شده‌ام که شاید ضروری نبود و اینک موجب آزردهی خاطر شما شده است. از این لحاظ فوق‌العاده احساس تقصیر می‌کنم. اما شما بکوشید مرا عفو کنید تا همچنان دوستی خودمان را حفظ کنیم. عشق و ازدواج جز رنج و درد حاصلی برای ما ندارد ولی دوستی تصور می‌کنم برای هر دو سودمند است و با این‌که من مانند شما نمی‌توانم حدود آن را رعایت کنم چنین می‌پندارم که از عهده حفظ این دوستی برآیم. گذشته از این تصور می‌کنم برای زندگی خانوادگی ساخته نشده‌ام، گویا این‌که

آن را بیش از هر چیز در این جهان دوست دارم. شما با خوی متلون، مظنون و ناپسند من آشنایی دارید. فقط خدا می‌داند آیا راهی برای اصلاح آن وجود دارد یا نه؟ شاید یک عشق آتشین که هنوز بیش نیامده و اگر هم پیش آمده تاکنون به آن ایمان نداشته‌ام بتواند مرا اصلاح کند. از میان همه زنانی که شناخته‌ام همواره شما را دوست داشته و دارم ولی هنوز این دوستی برای تغییر دادن من بسی ناچیز است.

خداحافظ! والریا ولادیمیروونای عزیز! مسیح همراه شما باد. در یاستایا به من اطلاع دهید آیا با وجود این‌ها می‌توانم در ماه ژانویه به دیدن شما بیایم یا خیر؟

کنت ل. تولستوی شما

به و. و. آرسنوا

پترزبورگ، ۱ ژانویه ۱۸۵۷

والریا ولادیمیروونای عزیز

برای آخرین نامه شما فوق‌العاده سپاسگزاری می‌کنم زیرا آرامش کرد و سنگینی باری را که بر قلبم فشار می‌آورد تا اندازه‌ای کاست. پیوسته خود را ملامت می‌کردم چرا آن نامه را نگاشتم و موجبات خشم شما را فراهم ساختم؟ تصدیق می‌کنم که نسبت به شما رفتار ظالمانه، ناهنجار و زشتی داشته‌ام. هنگامی که شما را ملاقات کردم خواهم کوشید به تفصیل برای شما شرح دهم چرا تا این اندازه از خودم متنفرم.

امروز سال نو آغاز می‌گردد در دل احساس شغف می‌کنم که سال با نگارش نامه‌ای به شما آغاز می‌گردد. از خداوند متعال خواستارم که سال جدید بیش از سال گذشته برای شما خوشی و کامیابی در بر داشته باشد و آنچه را که درخور شماست به شما ارزانی دارد زیرا شما شایسته نیکبختی هستید.

من برای خاطر ایام عید و تهیه مطلب مجلهٔ معاصر<sup>۱</sup> و دست و پنجه نرم کردن با سانسور<sup>۲</sup> و تشریفات گرفتن گذرنامه در اینجا گرفتار شده‌ام. با این همه امیدوارم تا دو هفته دیگر شما را ملاقات کنم ولی بعید هم نیست که سعادت دیدن شما را نداشته باشم. دربارهٔ چگونگی زندگی در دوران خاموشی ام چه بنویسم؟ احساس کسالت کرده‌ام و بیشتر اوقات غم و افسردگی رنجم داده است و علت آنرا نیز خودم نمی‌دانم. انزوا و تنهایی بر قلبم سنگینی می‌کند و آمیزش با اشخاص نیز برایم غیرمیسر است. من خودم بداخلاق و تندخو هستم و با این همه عادت دارم که از دیگران بیش از حد توقع داشته باشم. گذشته از این در تمام این مدت کار مثبتی انجام نداده‌ام و این امر باعث افسردگی من شده است. خیلی موسیقی گوش می‌کنم و دیروز تریوی بتهوون را گوش کردم و بدین طریق مقدم سال نو را گرامی داشته و به شما و اثری که این قطعهٔ موسیقی ممکن بود در شما داشته باشد اندیشیدم. فردا به محض این که مغازه‌ها باز شود برای شما نت‌های موسیقی جالبی ارسال خواهم داشت. هزار درود به زنیکا و همچنین به الگا و لادیمیر و ونا و پیندیگاسکی! خداحافظ! با تمام قلب دست نازنین شما را می‌فشرم و سعی خواهم کرد در فرصت مناسب تری برای شما نامه بنگارم. امروز بیش از حد احساس غم می‌کنم. تولستوی شما

به و. و. آرسنوا

مسکو، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۷

والریا و لادیمیر و ونای عزیز

از این که من در مقابل خودم و مخصوصاً سخت در برابر شما گناهکار

۱. نخستین قسمت داستان جوانی در شمارهٔ ژانویه ۱۸۵۷ مجلهٔ معاصر به چاپ رسید.

۲. ادارهٔ سانسور چاپ داستان خلع درجه شده را متوع ساخت و به علاوه ادارهٔ سانسور مذهبی از چاپ فصل‌های پنجم و ششم داستان جوانی جلوگیری کرد.

هستم هیچ شکی نیست ولی چه می‌توانم کرد؟ آنچه من در پاسخ نامه مختصر شما که طی آن به من اخطار کرده بودید دیگر به شما نامه ننگارم، نوشته بودم<sup>۱</sup> عین حقیقت است و نمی‌توانم چیزی بدان بیفزایم. هیچ‌گونه تغییری در من نسبت به شما حاصل نگردیده است و چنین احساس می‌کنم که همچنان شما را مانند گذشته یعنی به طور یک دوست پیوسته دوست خواهم داشت. هرگز چیزی را در این جهان بیشتر از دوستی شما گرامی نخواهم داشت زیرا هیچ زنی مانند شما تا این اندازه در دل من جای نداشته است. اما اگر قادر نیستم بیان احساسی را که طبع رثوف و عالیجنابانه شما به من نثار می‌کند متقابلاً به شما ابراز کنم چه می‌توان کرد؟ من این حقیقت را به طور مبهم درک کرده بودم لکن اکنون متارکه دو ماهه ما و جریان زندگی با علایق نو و فعالیت و وظایف و تعهدات که به هیچ‌روی با زندگی خانوادگی سازگار نیست بیش از پیش عقیده مرا در این خصوص راسخ‌تر ساخته است. من روش ناپسندی نسبت به شما پیش گرفتم، بدین معنی که خود را بی‌اختیار به جریان عواطف سپردم و حالا اگر بار دیگر به سوی شما بازگردم و مجدداً خود را در معرض هجوم احساسات قرار دهم روش ناپسندتری اختیار خواهم کرد. امیدوارم به اندازه کافی برای من احترام قایل باشید که باور کنید تاکنون یک کلمه غیرصادقانه به شما نگاشته‌ام و هرگاه چنین باشد شما نیز همچنان اندکی به من محبت خواهید داشت. تا چند روز دیگر به طرف پاریس حرکت خواهم کرد و تنها خدا داناست چه وقت به روسیه بازخواهم گشت. لازم به تذکر نیست هرگاه چندکلمه‌ای به من نامه بنویسید خرسند و آرام خواهم شد. آدرس من پاریس، خیابان ریوولی شماره ۲۰۶ است. خداحافظ والریا ولادیمیروونای عزیز. هزار بار برای خاطر دوستی شما سپاسگزاری می‌کنم و از رنجی که این دوستی برای شما ایجاد کرده است پوزش می‌طلبم. محض

رضای خدا، از دوشیزه خانم ورگانی تقاضا کنید چند کلمه ای حتی توهین آمیز به من بنگارد. می دانم تصور می کنید که من تملق می گویم ولی سوگند یاد می کنم که شما یک مرد پاکدل و بی نقص را سعادتمند می سازید و حال آن که من از لحاظ احساسات قلبی به یک ناخن شما نیز نمی ارزم و شما را غرق در بدبختی می کنم.

خدا حافظ والریا ولادیمیروونای عزیز. مسیح یار شما باد. شما هم راه زیبا و مجللی در مقابل خود دارید چنانچه من در برابر دارم. از خداوند متعال خواستارم این راه شما را به سوی نیکبختی که هزار بار شایستگی آن را دارید رهنمون گردد.

کنت. ل. تولستوی شما

به و. و. آرسنوا

پاریس، ۲۰ فوریه ۱۸۵۷

والریا ولادیمیروونای عزیز! نامه شما که امروز رسید مرا غرق شور و شغف ساخت. زیرا برای من ثابت کرد شما مرا یک راهزن و تبهکار تلقی نمی کنید بلکه تنها به صورت مردی می نگرید که با شما روابط بسیار نزدیک داشته و دوستی و احترام خودتان را نسبت به وی حفظ کرده اید. به سؤالی که از من کرده اید چه جوابی باید بدهم؟ می پرسید آخر برای چه؟ به شما قول شرف می دهم اما در صورتی که هرگز به شما دروغ نگفته ام سوگند یاد کردن چه نتیجه ای دارد؟ - که برای تغییر روش من نسبت به شما هیچ گونه علتی وجود ندارد. اصولاً هیچ گونه تغییری در حقیقت روی نداده است. من همواره به شما گفته ام نمی دانم چه نوع احساساتی نسبت به شما دارم و همواره به نظرم چنین آمده است که روابط من با شما نقصی دارد. مدتی قبل از آن که قصبه را ترک کنم، محیط تنهایی، ملاقات های مکرر با شما و مخصوصاً چهره

دلنشین و از همه مهمتر طبع و خوی شما موجب آن گردید تصور کنم دلدادۀ شما هستم لکن همواره احساس نقصان و کسری می‌کردم و این حقیقت را از شما پنهان نداشتم و به همین علت هم راه پترزبورگ را پیش گرفتم. در پترزبورگ گوشۀ عزلت اختیار کردم. ندیدن شما اثبات کرد هرگز دلباخته شما نبوده‌ام و نخواهم شد و حال آن‌که اشتباه در این مورد مایهٔ بدبختی بزرگی چه برای شما و چه برای من خواهد بود. این بود خلاصهٔ ماجرا. البته شک نیست که این گشاده‌گویی من بسی زنده بوده است. می‌توانستم تنها خودم را در محک آزمایش قرار دهم و شما را به این مراحل نکشم ولی اشتباه کردم و اینک قصاصی ناآمودگی خودم را می‌دهم. در آتش ندامت می‌گذازم و رنج می‌برم و از شما پوزش می‌طلبم ولی نباید مرا متهم به نادرستی و حتی بی‌نزاکتی کنید.

چه می‌توان کرد؟ اشتباه کرده‌ایم. با وجود این سعی کنیم دوستی خودمان را نگاه داریم. من به سهم خودم آرزو دارم در این راه موفق شوم و آنچه را مربوط به شماست و پیوسته مورد علاقهٔ من است در خاطر حفظ کنم. ورگانیکا در نامهٔ خویش نشان داده است که به راستی زنی نازنین است و همواره به همین نازنینی برای من باقی خواهد ماند. درست است که رفتارش دور از منطق بوده ولی او از احساسات شورانگیز و گرمی عواطفش پیروی کرده است. دو هفته است که در پاریس به سر می‌برم، نمی‌توانم بگویم که مسافرت خوشی است یا سرگرم‌کننده ولی قدر مسلم آن است که فوق‌العاده جالب و نافع است. خیال دارم به زودی به سوی ایتالیا حرکت کنم.

اما شما در سوواکووی زیبا چگونه به سر می‌برید؟ آیا همچنان به موسیقی و مطالعه اشتغال دارید یا این‌که دستخوش کسالتید؟ از خدا می‌خواهم به شما نشاط بخشد. نباید هرگز ملول شوید. فرانسویان آثار بتهوون را به طرز اعجاز‌انگیزی می‌نوازند. نمی‌دانید استماع این موسیقی که به دست بهترین نوازندگان جهان نواخته می‌شود چه نشئه‌ای در من ایجاد می‌کند. خداحافظ

دوست عزیزم. دست شما را سخت می فشرم و همواره مرید صادق شما باقی خواهم ماند.

کنت. ل. تولستوی

به ا. س. تورگنوف

ژنو، ۲۸ مارس ۱۸۵۷

ایوان سرگویوویچ عزیز می خواهم دست کم چندکلمه‌ای برای شما نامه بنویسم زیرا در تمام مدت مسافرت افکارم متوجه شما بود. دیشب مقارن ساعت هشت هنگامی که از قطار راه‌آهن لعتی رهایی یافتم و یک جا در قسمت سرباز دل‌بازان به دست آوردم و شب مهتابی دل‌انگیز را مشاهده کردم و بار دیگر صدای هیاهوی خیابان‌ها به گوشم و بوی شهر به مشام رسید در یک چشم برهم زدن تمام افسردگیم مرتفع گشت و یا بهتر است بگویم به آن نشاط بی‌سر و صدا و تأثرانگیز که شما نیک با آن آشنایی دارید تبدیل گردید. چه خوب کردم آن سدوم<sup>۱</sup> را ترک گفتم. محض رضای خدا شما هم به جایی سفر کنید، فقط از راه‌آهن به کلی چشم پوشید. راه‌آهن برای مسافرت حکم فاحشه‌خانه را برای معاشقه دارد. بدین معنی که جای راحتی است لکن از لحاظ مکانیکی بودن دور از ذوق انسانی است و از جهات یکنواخت بودن هم سخت ملالت‌بار است. بی‌جهت نبود که خود را از قید این وسیله مسافرت رهایی بخشیدم. در مرز کسی نام مرا یادداشت کرد بدانید که من روز ۲۸ مطابق تقویم خودمان حرکت کردم. در تمام مدت آن شب روح‌افزای بهاری که نور مهتاب لطف خاصی بدان بخشیده بود، تنها روی صندلی دل‌بازان نشسته و سرزمین زیبای سویس را طی کردم ولی چون به ژنو رسیدم

۱. Sodome، شهر باستانی فلسطین قدیم واقع در نزدیک بحر المیت که به روایت تورات به مناسبت فسق و فجور مردمان فاسدش محکوم به انهدام گردید و با شهر گمور بر اثر ریزش آتش آسمانی یکسره نابود شد. تولستوی پاریس را برای خاطر مقاسدش سدوم خوانده است.

تولستوی‌ها<sup>۱</sup> را نیافتم و ناگزیر تمام شب را تنها در اتاقم به سر بردم و از شب مهتابی و منظره دریاچه محفوظ گردیدم و آن‌گاه بی اختیار کتابی باز کردم و دیدم انجیل است که انجمن اشاعه انجیل در همه اتاق‌های هتل‌ها قرار می‌دهد و اینک بیش از حد شادم، آن قدر شاد که از فرط ذوق اشک از دیدگانم جاری می‌گردد در نهایت مسرت پی می‌برم که در این قبیل موارد لایقطع در اندیشه شما هستم و از خداوند متعال می‌خواهم که عین این شور و نشاط و حتی بیشتر از آن‌را به شما ارزانی دارد. یک ماه و نیم در سدوم به سر بردم. لجن داشت کم‌کم روحم را فرامی‌گرفت و ماجرای ارتباطم با دوزن و نظاره اعدام با گیوتین و تن‌پروری و بیکاری و ابتذال، افکارم را به تدریج پریشان می‌ساخت. شما مردی هستید بی‌قید به اصول اخلاقی، گویان که زندگیتان به مراتب از زندگی من اخلاقی‌تر است، با این همه یقین دارم طی شش ماهی که در پاریس به سر برده‌اید در ذهنتان خاطرات ناگوار بی‌شماری انباشته شده است. جدی سخن می‌گویم. با دلچجان مسافرت کنید یا این‌که شبی را در ده به سر برید و بدون احساس کمترین بیم همه اشک‌های خودتان را که معمولاً بی‌اختیار جاری می‌شود فروریزید و خواهید دید تا چه اندازه سبک شده‌اید و چگونه احساس فرح و نشاط می‌کنید. لطفاً تحقیق کنید روابط ارفل<sup>۲</sup> با شاهزاده خانم لفونا<sup>۳</sup> در چه حال است؟ چنین تصور می‌کنم که نیت من دارد به حقیقت نزدیک می‌شود. شما حق دارید تصور کنید ارفل شوهر خوبی برای شاهزاده خانم خواهد شد ولی در صورتی که ازدواج آنان سرنگیرد صاف و پوست‌کنده به من بگویید آیا ممکن است یک چنین دختری به من دل بندد؟

۱. منظور آلكساندرا (Alexandra) و الیزاوتا (Elizavetta) تولستوی بتگان لئون تولستوی است.

2. Orlov

۳. A. V. Lovova، طی اقامت در پاریس تولستوی با بسیاری از اشخاص آشنا شد که از جمله آنان باید شاهزاده خانم لفونا و شاهزاده ارفل را نام برد. تولستوی مدت کوتاهی به شاهزاده خانم لفونا دل باخت و با او روابط عاشقانه برقرار ساخت ازدواج بین ارفل و لفونا نیز صورت نگرفت.



منظورم تنها این است آیا این اندیشه که بعید نیست من بخواهم با وی ازدواج کنم اندیشه‌ای ناپسند و تمسخرآمیز نیست؟ آن قدر به عدم امکان یک چنین ازدواج عجیب و غریبی اطمینان دارم که به نظرم خنده‌آور می‌آید در این خصوص چیزی به او بنگارم. با این همه هر گاه تنها می‌توانستم به امکان چنین پیشامدی ایمان پیدا کنم به شما ثابت خواهم کرد که من هم می‌توانم دوست بدارم. می‌دانم اینک لبخندی تمسخرآمیز، غم‌انگیز و ناشی از اضطراب در گوشه لبان شما نقش بسته است. البته منظور دوست داشتن به سبک خودم است ولی تصور می‌کنم از عهده آن برآیم. خداحافظ دوست عزیزم! تمنا دارم آنچه را که به شما نوشتم مظهري دیگر از عقیده‌ای که در ذهن شما راجع به شخصیت من به وجود آمده است تلقی نکنید. جلال و زیبایی انسان اتفاقاً در آن است که گاه از اوقات اساساً خودش نمی‌داند چه خواهد شد. قاطر پیر و فرتوت گاه از اوقات افسار را گاز می‌گیرد و تیزی می‌دهد. روح من نیز در حال حاضر یک تیزدهنده غیر مترقب و عجیب اما کاملاً صادق است.

### به و. و. آرسنوا

مسکو، ۶ دسامبر ۱۸۵۷

والریا ولادیمیروونای مهربان از این که مرا یادآوری کرده‌اید سپاسگزارم. نامه شما از آنجا که انتظار دریافت آن را نداشتم فوق‌العاده خوشحالم کرد. افسوس که سر ذوق نیستید و لذت زندگی را چنانچه باید نمی‌چشید. شما چه کم و کسری دارید؟ آرزو داشتید زندگی مستقلی در پترزبورگ داشته باشید و اینک آنچه را که انسان حق آرزو کردن دارد در اختیار دارید؛ جوانی، زیبایی، استقلال و دوستی مانند ورگانیکا و همچنین یک خاطرخواه دوآتشفه، تالیزین<sup>۱</sup>

۱. Talyzin، که در سال ۱۸۵۸ با و. و. آرسنوا ازدواج کرد.

که دیوانه‌وار دلباخته شماست و تاب ندارد برای به گردن انداختن طوق بردگی شما به او اشاره کنید. در هر صورت در زندگی تصمیم و اراده ضرورت کامل دارد. هرگاه با وجود همه این شرایط مساعد، در جایی که هستید از زندگی رضایت ندارید، بکوشید برنامهٔ بهتری تنظیم کنید. به خارجه بروید، ازدواج کنید، به یک صومعه پناه برید، خود را در ده پنهان کنید ولی حتی یک لحظه مرده و مشکوک و بدون تصمیم باقی نمانید. بی‌ارادگی خطرناکترین صفت زندگی است. پوزش می‌خواهم که برحسب عادت پیشین باز هم به منبر رفتم. بسیار خرسندم که وقت زیادی را وقف موسیقی می‌کنید. در هر موردی که شما تصور کنید، هنر مایهٔ لذتی پاک و پر جلال است. موسیقی هنر شماست، باید در این هنر توفیق حاصل کنید. من در تمام این مدت در مسکو به سر برده‌ام. اندکی مشغول نگارش و اندکی هم با «مردم فهمیده» آمد و رفت می‌کنم و در نتیجه زندگی قابل تحملی دارم که نه خوب و نه بد است و حتی می‌توان گفت تا اندازه‌ای خوب است. اما در مورد قلبم نمی‌توانم بگویم که خالی است، برعکس به لطف الهی پیوسته مملو از احساسات و عواطف جنون‌آمیز می‌گردد، یعنی کاملاً آزاد و عنان‌گسسته است، همان آزادی که منظور شماست. برادرانم پربروز وارد این‌جا شدند و اینک همگی با هم زندگی می‌کنیم. ما سنکا اخیراً گرفتار دندان‌درد شده است. قصد آمدن به پترزبورگ را ندارم ولی شاید به مناسبت سال نو بیایم و آنگاه به تفصیل دربارهٔ مطالبی که می‌خواهم برای شما بنویسم سخن خواهیم گفت. بنابراین به امید دیدار نزدیک، با تمام قلبم دست شما و همچنین دست ورگانیکا را می‌فشرم.

کت. ل. تولستوی

سلام مرا به نیکولینکا برسانید. باز هم به شما سلام می‌رسانم.<sup>۱</sup>

۱. این آخرین نامهٔ تولستوی به آرسنوی زیبا و دلباخته بود. مترجم.

به و. پ. بتکین

مسکو، ۴ ژانویه ۱۸۵۸

واسیلی پتروویچ عزیز! برای نامه مفصل و شورانگیزتان تشکر می‌کنم. چرا نامه‌های پیشیتان را که پس فرستاده شده است برای من باز نمی‌فرستید زیرا نامه‌های شما جداً برای من سودمند است. هنگامی که فکر می‌کنم که قلم مرا تا این اندازه جدی تلقی می‌کنید احساس می‌کنم بال درآورده‌ام. در میان ما جامعه روسی مسأله آزادی بردگان جوش و خروش عظیمی برپا کرده و در نتیجه آن زندگی سیاسی به طور غیرمترقبه همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است. محافل سیاسی با این که چنانچه باید برای دخول در این زندگی آمادگی ندارند احساس می‌کنند که باید مبادرت به اقدام کرد.

ولی آنچه انجام می‌شود و آنچه در افواه شایع است تهوع‌آور و وحشت‌انگیز است. تاکنون یک نکته در نهایت و وضوح جلب توجه می‌کند: طبقه اشراف درک کرده است در حال حاضر هیچ‌گونه امتیازی نسبت به دیگران جز حق انقیاد و استعمار بردگان بنا بر اصول ملوک‌الطوایفی روسیه در اختیار ندارد و به همین جهت سخت به این امتیاز چسبیده است. مخالفین آزادی بردگان نود درصد این طبقه را تشکیل داده و شامل همه نوع عناصر هستند. عده‌ای مرکب از تک‌روان و خشمگینانند که نمی‌دانند به کجا تکیه کنند زیرا چه دولت و چه ملت آنان را طرد کرده است. دسته دیگر نیرنگ‌بازانند که از اصل آزادی بردگان متنفرند ولی در ظاهر خود را هواخواه آن و اتمود می‌کنند. سپس دسته طراحان و نقشه‌کشان خودخواه را باید نام برد که از همه دسته‌های دیگر تنفرانگیزترند. آنان به هیچ‌روی نمی‌خواهند به این حقیقت تن دهند که زیاد طبقه خاصی نیستند و حقوق و وظایفشان نه زیادتر و نه کمتر از دیگران است. آنان یا قصد ندارند اصولاً قدمی مثبت در این راه بردارند و یا آن‌که اصرار می‌ورزند مطابق میل و منافع خودشان تمام مردم روسیه را

به تبعیت از نقشه مهمل و مستبدانه‌شان برانگیزند بعد دسته خیره‌سران و متفقان هستند که اکثریت را تشکیل می‌دهند. آنان چنین استدلال می‌کنند که: بحث این موضوع ارتباط به ما ندارد، هرگز ما داخل این مخصصه نخواهیم شد. هرگاه دیگران میل دارند همه مسؤولیت را به گردن بگیرند مختارند در غیر این صورت وضع را به همان منوال سابق باقی گذارند. آن‌گاه باید اشرافان انگلیسی مآب و باختردوستان و اسلاوپرستان را نام برد. اما از آن دسته اشخاص که در پرتو پاکدلی و حسن نیت مردم را به طرف خود بخوانند و در حقشان خدمتی انجام دهند هیچ خبری نیست. بدیهی است برای حرف حق در میان مردم محلی وجود ندارد. آیا فکر نمی‌کنید این جار و جنجال‌ها و مباحثه‌ها مانع آن است که من بتوانم اکنون بیش از هر موقع دیگر به شما ارادت ورزم؟ از این همه گفتگوها و مشاجره‌ها و سخنرانی‌ها و غیره جانم به لب رسیده است. برای اثبات این حقیقت پیوست این نامه، قطعه‌ای را که میل دارم از نظر شما در مورد آن آگاهی حاصل کنم برای شما می‌فرستم. من این جرأت را به خود راه داده‌ام که آن را به منزله قطعه مخصوص و جالبی تلقی کنم. گو این که هنوز یارای چاپ آن را نداشته‌ام.<sup>۱</sup>

«به هنگام خواب آنچه را که در روحم وجود داشت و قبلاً از آن آگاهی نداشتم روی دایره ریختم. اندیشه‌هایم روشن و تهورآمیز و آهنگ صدایم دلنشین بود. از آنچه به زبان می‌آوردم غرق شگفتی می‌شدم و از شنیدن آهنگ صدایم مسرور و دلشاد می‌گشتم، بر نقطه مرتفعی که در نوسان بود به تنهایی ایستاده بودم. پیرامون من برادرانم که در آغاز هیچ‌کدام از آنان را نمی‌شناختم حلقه زده بودند. از نزدیک صورت‌ها را به زحمت تشخیص می‌دادم لکن از دور سرهای بی‌شماری نزدیک به هم را می‌دیدم که همچون دریا موج می‌زدند. هنگامی که صحبت می‌کردم یک نیروی شور و هیجان، همچون

۱. قطعه مورد بحث یکی از چهار قطعه «خواب» است.

تندبادی که بر خرمن برگ‌های خشک می‌وزد جمعیت را تکان می‌داد و چون مکث می‌کردم جمعیت به استراحت پرداخته و مانند یک شخص تنها به سختی نفس می‌کشید. نگاه میلیون‌ها تن از اشخاص را که به من خیره شده بودند احساس می‌کردم و نیروی این نگاه‌ها به من دلیری و شور فراوان می‌بخشید. آنان نیز مرا تکان می‌دادند درست مانند خودم که همه را به نوسان درآورده بودم. هیجانی که مرا فراگرفته بود نفوذ و قدرتی بی‌حد و حصر بر جمعیت مجذوب بخشیده بود. صدایی دوردست و نامحسوس در نهادم آهسته می‌گفت: «وحشتناک است!» لکن سرعت هیجان بر صدا فایق آمده و بیش از پیش مرا گرم می‌کرد. سیل اندیشه‌های مالیخولیایی به نظرم پایان‌ناپذیرتر می‌آمد. خودم را به این سیل سپرده بودم. در این اثنا بلندی سفیدرنگ که بر آن قرار داشتم پیوسته به نوسان خود ادامه می‌داد و بیش از پیش اوج می‌گرفت. اما علاوه بر نیروی جمعیت که مرا سخت زنجیر کرده بود، از چندی قبل احساس می‌کردم که از عقب هم چیزی به طور مقاومت‌ناپذیر مرا به سوی خود می‌کشد. ناگهان از پشت سر نیکبختی شخص دیگری را احساس کردم و ناگزیر شدم به عقب برگردم. یک زن بود. بی‌حرکت و فارغ از هر فکر و خیال. توقف کردم و به نظاره‌وی پرداختم. از حرکت خودم احساس شرم می‌کردم. جمعیت متراکم کمترین راه عبوری برای زن باقی نگذاشته بود ولی او به طور معجزه‌آسایی آهسته، در نهایت آرامش از میان جمعیت عبور کرد، بدون این‌که با آن برخورد و تماسی حاصل کند. به یاد ندارم آیا آن زن جوان و زیبا بود و نیز لباس و رنگ موهایش به خاطر نمی‌آید و همچنین نمی‌دانم آیا نخستین خواب آشفته عشق بود و یا خاطره‌ای از عشق مادری. فقط می‌دانم در وی همه صفات جمع بود و از تمام وجودش به سوی من به طور ملایم و مهرآمیزی انوار نیروی مقاومت‌ناپذیری ساطع می‌شد. چون به یک سمت برگشت به طور مبهم خطوط نیم‌رخ صورتش را مشاهده

کردم و تنها برای مدت یک لحظه نگاهش را که نور عشق و محبت در آن می‌درخشید به من معطوف داشت. از سخنان من چیزی دستگیرش نمی‌شد ولی از این لحاظ ناراحت نبود بلکه نسبت به من ابراز مهر و شفقت می‌کرد. او نه از من تفر داشت و نه از جمعیت و نه از شور و هیجان ما، بلکه از هر حیث شاد و قابل ستایش می‌نمود. به هیچ‌کس نیازی نداشت و برای همین بود که احساس می‌کردم بدون او نمی‌توانم زندگی کنم. با ظهور وی اندیشه‌ها و جمعیت و شور و هیجان‌ها همه در یک آن ناپدید گردید ولی زن نیز با من نماند بلکه تنها یک خاطرهٔ داغ و فراموش‌نشده‌ای از او در ذهنم نقش بست. در خواب زارزار گریستم و این اشک‌ها به مراتب از اشک‌های ذوق و هیجان چند لحظه پیش شیرین‌تر بود. از خواب بیدار شدم و اشک‌هایم را پاک نکردم زیرا این اشک‌ها حتی با دیدگان باز مملو از نیکبختی و سعادت بود».

هرگاه تورگنوف هنوز با شماست، آن‌را بخوانید و به اتفاق تصمیمی دربارهٔ آن اتخاذ کنید: آیا مهمل گستاخ‌آمیزی است یا نه؟ سخن در این باره کافی است. باید در مورد یک موضوع جدی با شما صحبت کنم. در دوران کنونی که سیل سیاست آلوده می‌رود همه چیز را با خود ببرد و هنر را ملوث و حتی به کلی نابود کند، می‌خواهم بدانم عقیدهٔ شما در مورد کسانی که به استقلال و جاودانی هنر ایمان دارند و عزم جزم کرده‌اند دست اتحاد و اتفاق به هم داده و با حقایق — یعنی خود هنر، منظور هنر سخن راندن — و با اتکا به سخن — به وسیلهٔ انتقاد — اصل استقلال هنر را به ثبوت رسانیده و برای نجات یک دارایی جاودان و مستقل و تفکیک آن از یک جریان سیاسی اتفاقی و یک‌جانبه و واگیردار دامن همت به کمر زنند چیست؟

این اشخاص نمی‌توانند مانند ما یعنی تورگنوف و شما و فت و من و کلیه همفکران معتقد به ما باشند. بلکه وسایل نیل بدین منظور طبعاً یک مجله و یا یک مجموعهٔ مقالات است این مجله باید کلیه آثار هنری را که منتشر شده و یا

بعداً انتشار خواهد یافت به چاپ رساند و دست رد بر هیچ اثر هنری اعم از روسی و خارجی نگذارد. هدف این مجله باید تنها یکی باشد: التذاد هنری و خندیدن و گریستن. این مجله در صدد اثبات هیچ چیزی یا فهم موضوعی نخواهد بود. تنها معیار ارزیابیش ذوق سلیم خواهد بود و همچنین در پی آگاهی از کنه فلان مطلب یا عقیده نخواهد افتاد و بنابراین مسلم است که هیچ کاری با مقتضیات و نیازمندی‌های همگانی نخواهد داشت. این مجله در عین حال خواستار یک موفقیت کمیتی نخواهد بود و ذوق عمومی را در نظر نخواهد گرفت بلکه با نهایت دلیری خود را همچون استاد خوش ذوقی بر مردم تحمیل خواهد کرد. هرگاه بخواهم نتایج یک چنین اقدامی را برای شما بر شمرم هرگز این نامه را تمام نخواهم کرد گذشته از این در مورد شما تطویل کلام در این خصوص بی جا است چون یقین دارم با من در این عقیده همداستانید و بهتر از من آنچه را که می‌خواهم برایتان با تلاش شرح دهم درک خواهید کرد. هرگاه چنین باشد هیچ کس مثل خودتان درخور عهده‌دار شدن سردبیری آن نیست. برای خودتان بنایی خواهید ساخت که دست انسان در آن دخالت نداشته است. هزینه انتشار آن را خودمان همگی تورگتف و فت و شما و من و غیره تأمین خواهیم کرد.

تمنی دارم در این خصوص ببندیشید و به من جداً پاسخ دهید. داستان قفقاز<sup>۱</sup> را که این همه مورد پسند شما واقع شده بود ادامه ندادم. آن طور که می‌خواستم خوب از آب درنیامد و پس از هفت بار تجدید نظر باز هم دوباره آن را از سر گرفتم همواره به این نکته پی برده‌ام که بهترین دوران برای ابراز فعالیت از طرف من دورانی است که از ژانویه شروع شده و به بهار پایان می‌یابد. حالا کار پیشرفت می‌کند ولی نمی‌دانم نتیجه آن چه خواهد بود؟ از وضع زندگی

۱. منظور قزاق‌ها است. تولستوی بین سال‌های ۱۸۵۲ و ۱۸۶۲ قسمت اول این داستان را به پایان رسانید. قسمت دوم آن نوشته نشد.

در مسکو ناراضی نیستم. در همه جا اشخاص نیک نفس و مهربان یافت می‌شوند. اگر بیماری خواهرم نبود، در خانه خوب می‌توانستم بمانم. در تمام مدت زمستان او از کسالت رنج برده است. همچنین موسیقی خوب هم هست، اینک سرانجام دارند در تحت ریاست مرثیه یک انجمن موسیقی ترتیب می‌دهند. به پترزبورگ نرفتم و چندان میلی هم به رفتن ندارم. گریگویچ اینجا بود. داستان نسبتاً خوبی نگاشته است و تا چند روز دیگر به سوی رُم حرکت خواهد کرد. فت عزیز گرفتار بیماری بود و هنوز هم بهبودی کامل نیافته است. وقتی بیمار است چقدر بهانه‌گیر و بداخلاق می‌شود! خواهرش ماریا پیتررونا چه زن نازنینی است.

کاویلین<sup>۱</sup> به مناسبت استقلال روستایان ضیافتی ترتیب داده بود که طی آن کاتکوف<sup>۲</sup> و استانکوویچ<sup>۳</sup> و پوگودین<sup>۴</sup> و کاویلین و پاولف و بابست<sup>۵</sup> و ککیف<sup>۶</sup> سخنرانی کردند اما تنها سخنرانی‌های پاولف و بابست تا اندازه‌ای جالب توجه بود. این ضیافت در محافل نجبا تولید خشم کرده است. اسلاوخواهان نخواستند در آن شرکت جویند اما برای آن، وقت شما را در این خصوص می‌گیرم که می‌خواهم بگویم این ضیافت‌ها هم مانند ضیافت‌های اعطای نشان و مدال و درجه و غیره همه ناشی از حُب خودنمایی و خودستایی است. انسان همیشه انسان، یعنی یک موجود ضعیف است مگر آن‌که جزء شهدا باشد. تنها شهیدان به طور مستقیم در راه نیکی قدم برداشته‌اند یعنی بدون هیچ پیرایه‌ای آن نیکی را که در نظر داشته‌اند انجام داده‌اند. برعکس، همه این مردان سیاسی بردگان خودشان و جریان حوادثند و پیوسته در تجسس نشان و اشتهارند و نتیجه آن به نفع دولت و نفع دولت هم به زیان تمام انسانیت تمام می‌شود. هر بار کسی برای خدمت به دولت کمر همت می‌بندد هدفش گرفتن

1. Kavelin

2. Katkoj

3. Stankovic

4. Pogodin

5. Babest

6. Kokyuv



نشان است و به محض این‌که نشانش را گرفت آتش وطن‌پرستیش فرومی‌نشیند. نقص کارهای دولتی همین است. هرکسی که این حقیقت را نیک دریافته باشد چنین فعالیتی برایش امکان‌ناپذیر می‌گردد. درختان یک بیشه را زدن، خانه‌ای بنا کردن و کارهای مفید دیگر انجام دادن غیر از این قبیل خودنمایی‌ها و نفع‌پرستی‌هاست.

در هر صورت از شما خداحافظی می‌کنم و با تمام قلب شما و تورگن‌ف را در آغوش می‌فشرم. آدرس من بدین قرار است. خیابان پیاتنیکایا<sup>۱</sup> خانهٔ وارگین<sup>۲</sup>. دیروز نطقی که ککرف<sup>۳</sup> آماده کرده ولی موفق به ایراد آن نشده بود به چاپ رسید. ابلونسکی یک نسخهٔ آن را به رُم فرستاده است و شما در آنجا می‌توانید آن را مطالعه کنید. به هنگام مطالعه این نطق حتی آن خونسردی و آرامش بی‌حد و حصر من تاب مقاومت نیاورد. بدبختی این است که عموم، این سخنرانی را پسندیده‌اند. واقعاً وحشت‌انگیز است! دارم کم‌کم خودم را متقاعد می‌کنم که نه تنها فاقد ذوقیم بلکه حتی یک مغز هوشمند نداریم و تمام مردان طلایه‌دار و شهیر ما ابلهان و ناپاکانی بیش نیستند. باید این نکته را به خاطر داشته باشید، این نطق تنها تفسیر فرمان امپراتور<sup>۴</sup> و متحدالمالی است که از سانسور گذشته است. در تمام مسکو تنها یک نفر را می‌شناسم که از مطالعهٔ این سخنرانی برآشفته باشد: برادرم نیکلایی.

به آ. آ. تولستایا

یاسنایا پولیانایا، ۱۴ آوریل ۱۸۵۸

مادر بزرگ عزیزم. اینک بهار فرارسیده است! وقتی انسان خوب باشد به راستی که در این جهان لذت می‌برد. حتی افرادی، مانند من هم خوشند و در طبیعت، در فضا و در همه چیز آمیزهٔ دلفریبی می‌بینند.

1. Pyatnikaya

2. Vargin

3. Kokrov

۴. منظور فرامین مورخ ۲۰ نوامبر و ۷ دسامبر ۱۸۵۷ آلکساندر دوم در مورد آزادی بردگان است.

گاه از اوقات انسان مرتکب اشتباه شده و چنین می‌پندارد که تنها طبیعت عامل یک آینده سعادت‌آمیز نیست بلکه خود انسان نیز در آن دخیل است و با این خیال غرق خوشی می‌گردد. من اکنون در یک چنین حالتی هستم و با آن روح خودپرست همیشگی خود تاب ندارم که به شما نامه بنگارم. وقتی درست به خودم می‌اندیشم اطمینان حاصل می‌کنم یک سیب‌زمینی کهنه که بر اثر یخبندان سوخته و فاسدشده و با این‌همه در سُس هم پخته شده است بیش نیست. با وجود این، بهار چنان اثری در من دارد که گاه از اوقات می‌پندارم نباتی هستم که تازه دارد در کنار سایر نباتات می‌شکند تا به تدریج در نهایت سادگی و آرامی و نشاط در این جهانی که خدا آفریده است پرورش یابد. در این ایام افکار و احساسات درونی من قرین چنان نظم و انضباطی می‌شود و طوری از آلودگی‌ها پاک می‌گردد که هیچ‌کس بدون داشتن چنین احساس مشابهی نمی‌تواند به عمق و عظمتش پی برد. همه کهنگی‌ها، خاطرات تلخ، شرایط نامساعد، تنبلی‌ها، خودپرستی‌ها، مفاسد، روابط درهم و برهم و قلبی، آزرده‌گی‌ها و حتی ندامت‌ها رخت برمی‌بندند و جای خود را به منظره شورانگیز آن گل دلفریبی می‌دهند که شکوفه‌های خود را بارور می‌سازد تا پایه پای بهار رشد و پرورش یابد. تجدید خاطره دفعات بی‌شماری که گرفتار این خیال واهی شده‌ام غم‌انگیز است، با این‌همه این رؤیا همواره قلبم را آکنده از سرور می‌کند و گاه از اوقات جداً به شکفتن گل تازه ایمان می‌یابم و در انتظار آن می‌مانم. در حدود یک هفته است که در ده به سر می‌برم و حالم خیلی خوب است. حسابم را با زندگی در مسکو و با همه رسیده‌ام و با همه بی‌حسابم. دخل و خرج برابر است.

با شرایطی که وارد ده شدم دستخوش احساس عجیبی گردیدم. این احساس عبارت از یک حس شورانگیز آزادی و امکان به پایین پریدن از کالسکه و یا پیاده راه هسترخان را پیش گرفتن و یا سراسب را برگرداندن و

به سوی پاریس تاختن و یا در نخستین ایستگاه توقف کردن و تمام مدت عمر در آنجا به سر بردن است. این احساس نشئه‌آوری است که زنان چنانچه باید نمی‌توانند به‌کنه آن پی برند. اما بعد هر چه به ده نزدیک‌تر می‌شدم، انزوا و تنهایی آینده‌ام به نظرم غم‌انگیزتر می‌آمد و بدین طریق هنگام ورود به ده به نظرم رسید که بیوه‌مردی هستم و تا چندی پیش با خانواده بزرگی در اینجا به سر می‌برده‌ام که اینک همه را یکسره از دست داده‌ام. در حقیقت این خانواده در عالم خیال برای من وجود داشته است. چه خانواده زیبایی! دلم بیشتر برای پسر ارشدم می‌سوزد! زخم نیز با این که زنی عجیب بود در نیکی و زیبایی و نیک‌نفسی کمتر نظیر داشت. حالا مادربزرگ عزیزم شما قضاوت کنید وقتی خاطرات و رؤیاهای زندگی ایده‌آلی تشکیل می‌دهند که به هیچ‌روی باحقیقت وفق نمی‌دهد، انسان با خودش چه می‌تواند بکند؟ همه چیز از دسترس انسان خارج است. از وجود این ایده‌آل، شخص احساس مسرت می‌کند و خدای را سپاس می‌گوید ولی در ته قلب همواره احساس نارضایتی و غم می‌کند. ممکن است بگویید از این ایده‌آل چشم‌پوشش. اما نمی‌توانم چشم‌پوشم زیرا این ایده‌آل اختراع نیست بلکه گرامی‌ترین دارایی من در این جهان است و بدون آن ادامه زندگی برای من غیرمیسر است. آیا قطعه شعر «حضرت مریم» پوشکین<sup>۱</sup> را به یاد دارید؟ تصویر حضرت مریم که شما به من هدیه کردید اینک به دیوار اتاق نصب است و به من لذت می‌بخشد و حال آن‌که آخرین ابیات شعر پوشکین رنجم می‌دهد.<sup>۲</sup> گاه از اوقات به فکر می‌آید که همه چیز را به خاک سپرم و بر آن فاتحه بخوانم ولی آن‌گاه چیزی دیگر در

۱. قطعه شعر معروف پوشکین تحت عنوان «حضرت مریم» که در سال ۱۸۳۰ سروده شده است.

۲. به آخرین سطور شعر پوشکین اشاره می‌کند که به قرار زیر است:

آرزوهای من برآورده شد

خالق جهان ترا برابم فرستاد

ای حضرت مریم من

ای پاکترین نمونه! ای ناب‌ترین زیبایی‌ها!

روانم برای ادای نماز باقی نخواهد ماند. خداحافظ مادر بزرگ عزیزم! برای خاطر این ترهات از من دلخور نشوید بلکه با چند کلمه منطقی آمیخته به نیکی و حکمت مسیحی پاسخ دهید.

چندی بود که می‌خواستم از شما تقاضا کنم به زبان فرانسوی برایم نامه بنگارید زیرا اندیشه‌های زنانه به زبان فرانسه برای من مفهوم‌تر است.

به ت.آ. ارگوسکایا

مسکو، ۲۵ دسامبر ۱۸۵۸

قبل از همه تبریکات صمیمانه خودم را به مناسبت فرارسیدن عید میلاد مسیح تقدیم می‌کنم و پس از آن چون می‌ترسم خبر حادثه‌ای که برایم روی داده است توأم با گرافگویی و تفصیل به شما رسیده باشد اینک با شتاب جریان آن را برای شما نقل می‌کنم.

به اتفاق نیکولایی به شکار خرس رفته بودیم. روز ۲۱ من یک خرس شکار کردم و روز ۲۲ به همان شکارگاه بازگشتیم و برای من پیشامد خارق‌العاده‌ای روی داد. بدین قرار که یک خرس ناگهان به من حمله برد. از فاصله شش قدمی به طرف او تیراندازی کردم. گلوله اول به خطا رفت. با گلوله دوم از فاصله دو قدمی سخت مجروحش کردم ولی خودش را روی من انداخت و مرا به زمین کوید و در اثنايي که دیگران به کمکم می‌شتافتند، دو بار مرا روی پیشانی و زیر گوش گاز گرفت. شکر خدای را که تمام این حادثه بیش از ده تا پانزده ثانیه به طول نینجامید و خرس فرار کرد و من از جای برخاستم و بجز زخم کوچکی که صورتم را از ترکیب نینداخته و زیاد هم دردناک نبود آسیبی ندیده بودم. به استخوان جمجمه و گوشم هیچ لطمه‌ای وارد نیامده بود. اکنون در مسکو هستم و حالم نیز خوب است. برای شما عین حقیقت را می‌نگارم و هیچ چیز را پنهان نمی‌کنم که نگران نباشید. حادثه کاملاً

بخیر گذشت و باید از خدا تشکر کنم که به طرز اعجازانگیزی نجاتم داد. خداحافظ عمه عزیزم! دست شما را می‌بوسم و به ماریجا و برادران و بچه‌ها سلام می‌رسانم به لطف الهی.

سرژ هنوز پولی را که برده بود نیاخته است و امیدوارم دیگر قمار نکند زیرا پول ندارد! هرگاه کارت مختصری که با نامه یا کف برای او فرستاده بودم نزد شماست لطفاً پاره‌اش کنید. ناتاشا را سلام برسانید.

### به آ.آ. تولستایا

مسکو، ۱۵ آوریل ۱۸۵۹

مادر بزرگ عزیزم! مسیح احیا شده است. برای آن نامه نمی‌نویسم که پایان هفته نزدیک می‌شود و با آن که میل دارم برایتان نامه بنویسم، برای خاطر دروغی که به شما گفتم و جدانتم ناراحت است و باید حقایق را اعتراف کنم. روز سه‌شنبه هنگامی که به شما نامه می‌نگاشتم سخت از خود بی‌خود شده بودم زیرا هوا بسیار دلپذیر بود و آرزو داشتم روزه بگیرم و تقریباً مانند دوست کهنسال شما روحم را صیقل دهم ولی معلوم شد به تنهایی چنانچه باید از عهده روزه گرفتن بر نمی‌آیم. اینک از شما مدد می‌طلبم. من قادرم در تمام مدت عمر از خوردن گوشت پرهیز کنم، در خانه خودم از بامداد تا شام به نماز و دعا بپردازم، انجیل بخوانم و مدت معینی شش‌دانگ به مسایل مهم روحانی بیندیشم ولی به کلیسا رفتن، مدت مدیدی ایستادن، به دعاهایی که اصولاً برابم نامفهوم است گوش دادن، به کشیش و آن افراد گوناگون نگاه کردن مطلقاً از عهده‌ام خارج است. به همین جهت است که دو سال متوالی روزه گرفتن من مواجه با شکست شده است. روز جمعه به ده رفتم و عید آغاز بهار را در آنجا گذراندم. با روستاییان دیده‌بوسی کردم — ریششان بوی دل‌انگیز بهار می‌دهد، آب تولا نوشیدم، همه لباس‌های عید بچه‌ها را آلوده کردم — پرستار

سخت نکوهشم کرد. به اتفاق آنان گل یاس و گل‌های زرد چیدم و سپس به مسکو بازگشتم. برای چه؟ خودم هم نمی‌دانم. گفתי چیزی گم کرده‌ام ولی نمی‌دانستم چه چیز را؟ در عوض فکر می‌کنم در روح شما و پیرامون شما وضع کاملاً بر وفق مراد بوده است. قطعاً روزه گرفته‌اید و از این لحاظ به شما تبریک می‌گویم. اندکی از آن جلال و لطف را به من ارزانی دارید. جداً به شما رشک می‌برم. حسرت بردن به نیکی‌ها یکی از صفات خوب است. به جای من به همه خویشان و دوستانان سلام برسانید. پاسا دختر عاقلی است! خیلی فهمیده است. مهم نیست که لباس پاره کرده است زیرا لباس رفو می‌شود ولی در عوض هرگاه دروغ گفته بود برای همه شما رنج و برای خودش سرشکستگی فراهم می‌کرد. اما حالا تربیت او به عهده شماست و عمه هم که لباسش پاره شده، بدون شبیه او را بخشیده است. با اندکی ظرافت نوشته‌اید که بوریس آلکسوویچ<sup>۱</sup> و بانو مالکوکوا<sup>۲</sup> به من لطف دارند از این لحاظ بسیار خرسندم زیرا من هم به هر دو ارادت دارم. از جانب من دست بوریس آلکسوویچ را چنان به شدت بفشرد که درد بگیرد و دست خانم مالکوکوا را نیز فقط آن قدر بفشارید تا شروع به احساس درد کند. غالباً اتفاق می‌افتد که واویلوئی ساده‌لوح هوس می‌کند با تمام قوا دست کسی را چنان بفشرد (روحاً) که یک قسمت آن بشکند: با حلقه و انگشتان بسیار ظریف و لطیف. من مدت مدیدی بیم آن داشتم مبادا در مورد شما نیز این هوس دلم را چنگ بزند ولی اکنون به این اندیشه عادت کرده‌ام که واویلوئی زمخت می‌تواند به اتفاق شما و در حضور شما به این زورآزمایی‌های وحشیانه بپردازد بدون آن‌که آسیبی به شما وارد سازد. گذشته از این شما نیرومند و سالمید. شما

۱. Boris Aleksovic, منظور B. A. Peronnyh آجودان شخصی گران دوک آلکراندرز تزار آلکراندز سوم آینده است

۲. Malcuva, شاهزاده خانم اوروسوا همسر مالکوف سرمایه‌دار بزرگ.

۳. Vavilo, نام دوران کودکی تولستوی.

می‌نگارید که هرگاه من لذت به سر بردن شب‌ها را در اتاق لیزا چشیده بودم، مانند خود شما که با یک زن روستایی به سر می‌برید، هرگز شما را ترک نمی‌گفتم، اما در مقابل من می‌گویم اگر شما از این لذت چنانچه من چشیده‌ام آگاه بودید بدون این‌که منتظر قطار شوید بی‌درنگ پیاده به طرف مسکو یا ترویگا<sup>۱</sup> می‌شتافتید. کایوا<sup>۲</sup> برای ما کارگران زیان فراوان دارد. فقط گاه از اوقات که استاد از ما خیلی راضی است می‌توانیم به خود چنین تفریحاتی را اجازه دهیم. منظور شما فقط تجدید خاطرهای است ولی برای من آن ده روز که با شما گذراندم مانند روزی‌های اقامت در کلارنس همچون یکی از گرانبهاترین یادبودهای زندگی، در ذهنم همواره منقوش است. فرونشاندن تشنگی برای آن آرامش بخش و مطبوع بود که هیچ پیشامدی روی نمی‌داد، در انتظار هیچ حادثه‌ای نبودیم، حسرت چیزی را نمی‌کشیدیم و از هر لحاظ خوش بودیم. برای شما این وضع بسی شگفت‌انگیز می‌آید، درست مانند یک ماهی رودخانه که بشنود مردی پوشیده از گرد و خاک، در بجویحه گرمای تابستان، خسته و کوبیده از این‌که ناگهان در آب خنک رودخانه استحمام می‌کند خود را نیکبخت و غرق مسرت می‌داند غافل از این‌که، ماهیان برای اقامت دایمی در این آب چه مصایبی متحمل می‌گردند. آن مرد خسته و آفتاب‌دیده تنها چند لحظه دوام می‌کند تا خنک شود و به محض این‌که احساس سردی کرد از آب بیرون می‌جهد ولی ماهی این قدرت را ندارد.

روز سه‌شنبه چه می‌کردید؟ شما را به خواب دیدم و بر طبق سبکی که خودم برای تعبیر خواب دارم چنین نتیجه گرفتم که حال شما چندان رضایتبخش نیست. امیدوارم موضوع ناچیزی باشد نامه‌ای را که به ده فرستاده بودید دریافت داشتم از شما تقاضا نمی‌کنم آنچه را که بدان اشاره کرده‌اید

1. Troyka

۲. Capva، منظور تولستوی «تن‌پروری» است و اشاره به گفته تن‌پروران کایوا است.

انجام دهید.<sup>۱</sup> این چیزی خواستی نیست بلکه دریافت کردنی است ولی نمی‌توانم از ابراز امیدواری در این خصوص خودداری کنم. بنابراین منتظرم با این‌که شما را از نزدیک خوب می‌شناسم. (خودتان می‌دانید چطور؟ بر طبق فرضیه عشق خودم) خیلی میل دارم بدانم این زن، یعنی بهترین زن جهان مرتکب لغزش‌های ناچیزی شده است یعنی بهترین لغزش‌های جهان. شما به هر شکل درباره این لغزش‌ها به من اعتراف کنید برای من همواره بهترین لغزش‌ها به شمار خواهد رفت. فقط باید خاطر نشان کنم برای مطالعه نیست که من خرسند می‌شوم بلکه بیشتر برای تفریح است. خیال می‌کنم بهتر است صحبت در این خصوص را به آینده موکول کنیم.

ایزاکف<sup>۲</sup> را در خانه سوسکف<sup>۳</sup> ملاقات کردم ولی چون هنوز نامه شما را دریافت نکرده بودم وی را نشناختم. اما شنیدم که درباره او صحبت می‌کنند. همچنان رفتار او در دانشگاه رضایتبخش نیست. لطفاً از بوریس آلکسیوویچ پرسید پتروف<sup>۴</sup> محرز چه شده است؟ بر سر او چه آمده است؟ تورگنوف را ندیده‌ام و بنابراین نتوانسته‌ام تقاضای شما را درباره این‌که قبل از اعتراف شما عفوتان کند به اطلاعش برسانم. درخواست شما آنقدر با متانت و درایت عرضه شده است که امیدوارم او از شما سیاست‌گذاری کند<sup>۵</sup> و گذشته از این من خودم نیز شما را معاف می‌دارم. نقشه انتقامجویانه شما نگرفت. هنگامی که برنامه کنسرت و شرح نظریات شما را درباره آن دریافت داشتم بهار فرارسیده و دیگر نیازی به موسیقی نبود. دشت و مزرعه چه شورانگیز است! چرا

۱. آ. آ. تولستایا طی نامه‌ای که مقارن نیمه ماه مارس ۱۸۵۹ نوشته بود اظهار تمایل کرده بود که به تولستوی اعتراف کند.

۲. Isakov، هم‌نبرد تولستوی هنگام دفاع سیاستویل.

۳. Suskov، شاعر و همسرش توچوا D. I. Tyutceva خواهر توچوا شاعر مشهور روسیه یک سالن ادبی ترتیب داده بود که تولستوی از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۵۸ در آن حضور می‌یافت.

4. Petrov

۵. منظور تهمتی است که آ. آ. تولستایا به تورگنوف زده بود. توضیح آن‌که تولستایا مدعی شده بود که مسؤول فرار ناگهانی تولستوی از پترزبورگ جز تورگنوف کسی دیگر نبوده است.



برگشتم؟ خودم نیز به راستی نمی دانم با این همه به تجسس آنچه در این جا گم کرده ام می روم! خدا حافظ! دست شما را با تمام نیروی قلب می فشرم بدون آن که بیم داشته باشم شما را آزار دهم.

### به آ.آ. تولستایا

یاستایا پولیاننا، ۱۲ ژوئن ۱۸۵۹

مادر بزرگ عزیزم! چقدر از دریافت نامه شما خرسند و سپاسگزار شدم! مدت دو هفته برای آن به شما نامه نوشتم که خوشحال بودم. آری خودپرست بدجنس آرامش حاصل کرده است. بهتر از این چه می خواهید؟ فقط این اشکال باقی است که شما اکنون از من این همه دورید و این امر مرا متأثر می کند. شما خودتان می دانید نامه هایتان در من چه اثری دارد، دست کم برخی از آن ها مانند آخری ها که طی آن می کوشید مرا تبلیغ کنید. با مطالعه این نامه ها خودم را به صورت کودک بیماری احساس می کنم که قادر به سخن گفتن نیست. حالم بد است، سینه ام درد می کند و شما برایم دلسوزی می کنید، دوستم دارید، می کوشید کمک کنید، مرهم بر زخمم می نهد، سرم را نوازش می کنید. من مرهون محبت های شما هستم. می خواهم گریه کنم و دست های شما را برای خاطر عشق و نوازش ها و مهربانی هایتان ببوسم. با این هم درد من در آنجا نیست. کجاست؟ خودم هم نمی دانم.

همچنان در ده زندگی می کتم. به علل گرفتاری زیاد و کارهایی که مورد علاقه من نیست ولی کاملاً مرا مشغول داشته است به ترویج نرفتم. شما این عقیده را که من دارم به دست خود تیشه بر ریشه زندگیم می زنم بیش از حد جدی گرفته اید. من نمی توانم خودم را نابود کنم زیرا تنها هستم و قادرم با غرور خاص می گویم - نانم را درآورم. خودم را سرگرم می کنم و یا بهتر بگویم می کوشم با اشتغال به کارهایی مثل کشاورزی که مورد علاقه من است

ولی قادر به انجام آن‌ها نیستم افکارم را در طاق نسیان نهم. من چنان‌که باید اهل ابتکار و تجارت نیستم که بتوانم با عایدی املاک کار کنم. اگر در روسیه بودید یک جلد کتاب صحنه‌هایی چند از زندگی کشیشان<sup>۱</sup> تألیف الیوت<sup>۲</sup> را برای شما می‌فرستادم ولی چون نیستند فقط می‌توانم از شما خواهش کنم خودتان آنرا مطالعه کنید مخصوصاً پشیمانی ذات<sup>۳</sup> را به دقت بخوانید. خوشا به حال کسانی که مانند انگلیسی‌ها با شیر مادر اصول مذهب مسیحی را در پاک‌ترین و مجلل‌ترین صورت آن یعنی پرتستانتیسم انجیلی می‌مکنند. این کتاب گرچه اخلاقی و مذهبی است با وجود این از آن خوشم آمد و در من اثر عمیقی بخشید. البته نه عمیق به شما دروغ گفتم. دیگر هیچ چیز نمی‌تواند در من اثر عمیق بخشد زیرا قلبم خشک شده است. هرگاه آزادید و برایتان مایه ملالت نیست درباره خودتان نامه بنگارید. کجا هستید؟ زندگی خودتان را چگونه ترتیب داده‌اید؟ احساسات تازه و قوی شما چیست؟ شما همیشه قدرت بهره‌مند شدن از احساسات نیرومند را داشته‌اید و خواهید داشت. البته نه برای این‌که ایمان دارید بلکه برای آن‌که خدا به شما خوی طبیعی ارزانی داشته است که اقلاً من نظیر آن‌ها را هرگز ندیده‌ام. خداحافظ، نجات‌دهنده و روشن‌کننده عزیز راه من! لطفاً باز هم سر مرانوازش کنید و با آن‌که درد نمی‌کند مرهم روی آن بمالید زیرا خیلی برایم نافع است!

ل. تولستوی

۱۲ ژوئن: از امروز روزها کوتاه می‌شوند. روزهای بی‌ثمر و بی‌فروغ عمر من هم پیوسته کوتاه‌تر می‌گردد و حال آن‌که از آن چه نتایجی می‌توانستم به دست بیاورم!

1. Scenes of Clerical Life

2. Eliot

3. Ganel's Repentance

به و. دروزنین

یاسنایا پولیانا، ۱۹ اکتبر ۱۸۵۹

دوست عزیزم آلکساندرو اسیلوویچ! چنان گمان می‌برم شما مرا به عنوان یک انسان دوست دارید و نه به عنوان مدیر مجله‌ای که نویسنده کم‌مایه‌ای را به علت این‌که به عللی به دردش می‌خورد و از او کار می‌کشد دوست دارد! من دیگر به عنوان نویسنده پیشیزی ارزش ندارم. چیزی نوشته‌ام و پس از انتشار سعادت خانوادگی دست به قلم نبرده‌ام و خیال می‌کنم دیگر چیزی ننویسم. اقلاباً به این امید دلم را خوش می‌کنم. اما برای چه؟ شرح آن مفصل و دشوار است. اما علت اصلی آن این است که زندگی کوتاه است و در سال‌هایی که ذهن به حداکثر رشد خود رسیده است به نگارش داستان‌هایی از قبیل داستانی که من نوشته‌ام پرداختن به راستی ننگ‌آور است. میل دارم و می‌توانم و موظفم که به چیزهای جدی‌تر بپردازم. هرگاه موضوعی بود که مرا به تلاش و رنج بردن برمی‌انگیخت و به هر قیمت که بود می‌خواست از ذهن من تراوش کند و به من تهور و غرور و نیروی کافی می‌بخشید آن‌گاه برای اقدام آماده بودم. لکن برای نوشتن داستان‌های شیرین سرگرم‌کننده آن هم در سن سی و یک‌سالگی سوگند یاد می‌کنم که دست‌هایم پیش نمی‌رود. حتی هنگامی که فکر می‌کنم باید داستانی بنگارم خنده‌ام می‌گیرد. بنابراین نمی‌توانم درخواست شما را بپذیرم گوا این‌که دریغ داشتن هر چیزی از شما جداً برایم دردناک است. هرگاه از من بخواهید گندمتان را بفروشم و یا املاکتان را اداره کنم و هرگونه خدمت دیگری که از دستم ساخته باشد انجام دهم با جان و دل می‌پذیرم و از همه مهمتر می‌خواهم و می‌توانم شما را به سبک روسی بیوسم و به پترزبورگ بیایم و مدتی در کنار شما به گفت و شنود پردازم و در سایه مراقبت مادرتان غذا بخورم. همه این‌ها را با خرسندی انجام خواهم داد.

۱. دروزنین طی نامه‌ای به تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۵۹ به تولستوی چنین نوشته بود: «... اکنون به عنوان یک سردبیر تقاضای همیشگی را عنوان می‌کنم. دوست عزیزم اندکی تلاش کنید و اثری را که عده زیادی از شما می‌خواهند بنگارید. آن داستان طولانی شما به کجا کشید؟ آیا در ماه‌های اخیر چیز دیگری نگاشته‌اید؟ یقین دارم مرا تنها نخواهید گذاشت نیاز مبرم به کمک فوری دارم.»

هم‌اکنون آخرین داستان پتروف را مطالعه کردم. به هیچ‌روی خوشم نیامد. با این‌که قدرت نگارش مسلمی دارد، نقص او بی‌اطلاعی کامل از ذوق و سلیقه است. خودش از جنبه‌های قوی استعداد خویش آگاهی ندارد. کاترینا در داستان فقط یک اشاره و یک سایه است و حال آن‌که باید همه را تحت الشعاع قرار دهد.<sup>۱</sup> اگر پتروف خواسته بود شاید نقصش اصلاح‌شدنی بود ولی در سن کنونیش بیم آن دارم «مایه امیدواری» نباشد و در مقابل مقامی که می‌توانست احراز کند تنها «مایه دلسوزی» گردد. از جانب من به پیسمکی، کنکارف و سایرین سلام برسانید. میل دارم دوستان عزیز پیشینیم فراموشم نکنند. همواره بر ایشان احترام قایلیم. آیا راست است که پولونسکی عزیز و نازنین وضع بدی دارد؟ فت بیچاره به مسکو رفته است. سخت متأثر است زیرا یکی از خواهرانش فوق‌العاده بیمار است. آری فت هر قدر شناخته‌تر شود محبوب‌تر می‌شود چنانچه هر قدر زیادتر با او آمیزش می‌کنم بیشتر مجذوبش می‌شوم. تورگنوف برعکس حتی آخرین دیدارش مرا به طور قطع متقاعد کرده است که با وجود همه هوشمندی و عقلش یکی از تحمل‌ناپذیرترین مردان روزگار است. از زمانی که این حقیقت تازه در مورد وی بر من روشن شده است آسان‌تر می‌توانم با او رابطه داشته باشم. در مقابل پتروف برای این‌که به نامه‌اش پاسخ نداده‌ام احساس تقصیر می‌کنم. یادداشت پیوست را به او بدهید. شما را از صمیم قلب در آغوش می‌گیرم.

ل. تولستوی شما

به آ. آ. تولستایا

یاسنایا پولیاننا، ۱۲ اکتبر ۱۸۵۹

دوست عزیزم آلکساندرین! از سوکی که بر شما فرود آمده است<sup>۲</sup> توسط

۱. Katerina، یکی از قهرمانان داستان انتخابات اثر پتروف است.

۲. مرگ پاسا (Pasa) خواهرزاده آ. آ. تولستایا.

کاترینا نیکولایونا آگاه نشدم بلکه به وسیله یک شخص غریبه و بی تفاوت و از شنیدن این خبر دلم برای خاطر شما لرزید. به شکار رفته بودم و آدرس شما را نداشتم و نمی خواستم باور کنم که این خبر صحت دارد به علاوه وقت نوشتن نداشتم. پریروز هنگام بازگشت به خانه مجدداً به شما فکر کردم و خواستم نامه ای بنگارم که در این اثنا نامه کاترینا نیکولایونا رسید. حالا گوش کنید چگونه گاه از اوقات حوادث با هم جور می شوند. اخیراً مکرراً با برسیف نامی که شوهرخواهر فت است به شکار می رفتم. تصور می کنم درباره او به شما نوشته ام. برسیف یکی از آن موجودات مودب، مهربان و جذابی است که نظیر او را هرگز در عمر خود ندیده ام ولی نمی دانم چرا در عین حال حسن ترحم و دلسوزی اشخاص را برمی انگیزند. قامتی کوتاه، دیدگانی پاک، لبخندی محجوب و حرکات تردیدآمیزی دارد، با این همه مردی بااراده و مخصوصاً در مورد مسایل مربوط به عدالت و شرافت تزلزل ناپذیر است. پدرش مرد ردلی بوده که به دست رعایای خودش به دار آویخته شده است و مادرش زنی ساده دل و فروتن است. در خانه پتر پتروویچ نوویلیچف<sup>۱</sup> بزرگ شده و از همان زمان کودکی سرنوشت با وی سر ناسازگاری داشته است. از دوران طفولیت به یک دختر همسایه، یعنی خواهر فت که دختری دلفریب و همسن او بوده، دل باخته و چنان مجذوب شده که در دوران بلوغ از وی خواستگاری کرده است. ولی تقاضایش را رد کرده اند و آن گاه برای فراموش کردن عشق خود به خدمت نظام در قفقاز رفته و محبت و احترام همگان را به خود جلب کرده است. اما زندگی نظام درد او را دوا نکرده، پیوسته با این امید زندگی کرده است که شاید روزی تقاضایش را برای ازدواج با دلبرش بپذیرند. پس از ده سال به خانه بازمی گردد. در این مدت پدر دختر که مخالف با ازدواج او بوده جان سپرده است. ولی این بار هم دختر درخواستش را رد می کند زیرا به مردی

---

1. Petr Petroviche Novocilcefe

دیگر دل باخته بوده است. همان روز می‌کوشد با تپانچه به مغز خود شلیک کند ولی گلوله از لوله خارج نمی‌شود و او را از خودکشی باز می‌دارند و متقاعد به ادامه زندگی و امیدوار بودن می‌کنند. به خدمت بازمی‌گردد و این بار به جبهه جنگ می‌رود. در هر جا که بوده زندگی شرافتمندانه آرام و بی‌جار و جنجال داشته است و حال آن‌که اصولاً بین نظامیان آن هم به هنگام جنگ، ولنگاری و حادثه‌جویی حکمفرماست. در همه جا ابراز شجاعت و تواضع می‌کرده است. باید دانست اصولاً مردی مؤمن و مذهبی است. پس از سه سال بار دیگر به آزمایش بخت پرداخته و مجدداً تقاضایش را رد کرده‌اند. در این اثنا دختر مواجه با بدبختی بزرگی می‌گردد بدین معنی که عقل خود را از دست می‌دهد. علاج می‌یابد ولی پزشکان به وی تأکید می‌کنند که هر گاه ازدواج نکند ممکن است جنون وی بازگردد. معلوم نیست از اصرار بستگان دختر و یا شکست وی در عشق اولیه و یا اصرار و ابرام بورسیف کدام یک در دختر اثر کرده است ولی در هر صورت از روی اجبار و با بی‌دلی این بار به ازدواج با برسیف تن می‌دهد. برسیف به خودش اعتماد داشت و با او ازدواج کرد و پس از یک سال پسر فوق‌العاده زیبایی به وجود آوردند. وضع آنان را طی دو سال اخیر مورد مطالعه قرار داده و به این نتیجه رسیده‌ام که این تنها ازدواج سعادت‌آمیزی است که در دوران عمر خود دیده‌ام. خواهر فت قدر شوهرش را به تدریج دانست و شروع به دوست داشتن او کرد و برسیف نیز برای نخستین بار در زندگی در سن سی و پنج سالگی دوباره همچون غنچه‌ای شکفت. لبخند لحظه‌ای لبانش را ترک نمی‌کرد. می‌خواست داستان نیکبختیش را برای همه نقل کند و خدای را سپاس گوید که بهترین زن و زیباترین فرزند جهان از آن اوست. به راستی دیدن او مایه لذت و خوشحالی بود. نگاه مختصری به وی کافی بود که این جمله را از دهان بیننده خارج کند: «مرد نیکبخت یعنی این مرد!» این همان برسیف بود که دو سال پیش آن‌سان

حس ترحم آدمی را برمی‌انگیخت. او شکارچی ماهری است. با وی قرار گذاشته بودم که در فصل پاییز به اتفاق به شکار برویم. همسرش به اتفاق بچه برادرش فت به مسکو رفتند. این نخستین بار بود که زن و شوهر برای مدت یک سال از هم جدا می‌شدند. کاش این‌جا بودید و آن‌همه اعزاز و احترام نسبت به یکدیگر، آن عشق پاکی که از جزئی‌ترین رعایت‌ها و ملاحظه‌ها نمی‌گذرد، آن غرور و به خود بالیدن برای ابراز توانایی تحمل چنین جدایی دشواری را به چشم می‌دیدید. در حدود یازده روز با هم گردش می‌کردیم و طی شکار محبت و احترام و شور من نسبت به او به مراتب افزایش یافت. روز سوم اکتبر، در بازگشت از شکار در نهایت خوشی و خرسندی وارد قصبه تورگنف شدیم. برسیف از شادی در پوست نمی‌گنجید، دیگ محبت و علاقه‌اش نسبت به من جوش می‌زد، چند گیللاس هم زده بود و به من توصیه می‌کرد زن بگیرم و تأکید می‌کرد که تنها از این راه می‌توانم نیکبختی خودم را تأمین کنم. پاسی از شب گذشته در دو اتاق مجاور خوابیدیم. در لحظاتی که آرامش شب همه‌جا را گرفته بود، من خوابم نمی‌برد زیرا به این همه جنبه‌های مطبوع و شورانگیز زندگی وی می‌اندیشیدم، ناگهان تورگنف با نوک پا و بی‌سر و صدا با نامه‌ای از جانب فت که تازه دریافت داشته بود داخل اتاق شد و گفت فت نوشته است باید بی‌درنگ برسیف را یافت و به وی اطلاع داد که زنش به محض ورود به مسکو مبتلا به جنون و حشت‌انگیزی شده است و به عقیده پزشکان هیچ‌گونه امیدی برای معالجه او وجود ندارد. بامدادان برسیف در حالی که روی پاهای کوتاهش همچون رقاصه ساعتی در نوسان بود و صورتش از نشاط برق می‌زد و دست‌هایش را به هم می‌مالید نزد من آمد و گفت که باید بیدرنگ اسب‌ها را زین کرد زیرا هوا عالی است و شکار بی‌نظیری در انتظار ماست غافل از این‌که من می‌بایستی خبر دهشت‌انگیزی به وی بدهم.

جریان را به اطلاعش رسانیدم و هنوز که هنوز است به محض یادآوری آن لحظات لرزش سرتاسر تنم را فرامی‌گیرد. بدیهی است او بی‌درنگ حرکت کرد لکن می‌دانستم وضع زنش وحشتناک است. زیرا او نیز مانند همهٔ زنانی است که گرفتار جنون می‌شوند، بدین معنی که هر چه در زندگی عادی پاک‌تر و مقیدتر به اصول اخلاقی و مذهب باشند، در دوران جنون وقیح‌تر و دریده‌تر و پرخاشگرتر می‌شوند. فت نیز نوشته است که هیچ امید بی‌بهبودی او نیست.

آری دوست عزیزم! رنج شما مانند همین رنج است و خداوند متعال به مخلوق خودش حکم می‌کند با یک چنین درد تلطیف‌شده‌ای به زندگی ادامه دهد. آنچه را دربارهٔ غم شما، که خودتان می‌دانید در آن شریکم، می‌توان گفت همین است و بس. بیشتر دلم برای مادر معصومان می‌سوزد. در سن و سال ما هنوز به خودمان دل بستگی داریم. هنوز امکان مبادرت به برخی سرگرمی‌های نشاط‌آور وجود دارد و همسالان ما اعم از زن و مرد هنوز نسبت به ما مهربانند. اما در سن مادر شما شخص برای آخرین بار دوست می‌دارد و گذشته از این به اشخاص رشد یافته و تکمیل شده مهر نمی‌ورزد بلکه تنها به این امید و پندار که چیزی از ما پس از مرگ باقی می‌ماند دل می‌بندد. او شما و فرزندانش را هنگامی که خیلی جوانتر بودید دوست داشته است و حال آن‌که یقین دارم اکنون یا سابق از همهٔ شما در قلب او جای داشته است. در هر صورت این عقیده من است.

وی در مقابل این مصیبت چه واکنشی نشان داد؟ دوستان شما چه کسانی هستند؟ رستو و چیف بیش از حد مرا مجذوب ساخته است. از این لحاظ خیلی خرسندم. یک خصیصهٔ نجیبانه و لطیف و مجلل دارد که آدمی را بر آن می‌دارد در ارتباط با وی همهٔ جوانب آداب را رعایت کند. در مناسباتم با او همواره این حس احترام مطبوع و این احتیاط لازم را احساس کرده‌ام. دربارهٔ



خودم نمی‌توانم خبرهای خوبی به شما بدهم. حس غرور و تنبلی و شک و تردید همچنان بر قلبم مستولی است. اما من به مبارزه ادامه می‌دهم و امیدوارم بهتر شوم. چقدر آرزو دارم مدتی با شما باشم و با شما به گفتگو بپردازم! به درد دل شما گوش فرادهم و در نهایت خاموشی به شما خیره شوم و با احساس این‌که شما دوستم دارید قلبم اندکی شکفته شود. خداحافظ! مسیح یارتان باد. ل. تولستوی

### به آ.آ.فت

یاسنایا پولیانا، ۱۲۴ اکتبر ۱۸۵۹

عموی کوچک عزیزم فتینکا<sup>۱</sup>. به راستی که بیش از حد عزیزید زیرا فوق‌العاده به شما علاقه دارم. داستان‌سرایی کار ابلهانه و شرم‌آوری است. اما درباره شعر هرگاه میلی دارید بسرایید ولی بدانید دل بستن به یک شخص نیک نفس و درخور ستایش نعمت بزرگی است... شاید این خود من نیاشم که به شما دل بسته‌ام بلکه فکر نگارش داستانی است که دارد در ذهن من نقش می‌بندد و مرا به دوست داشتن شما برمی‌انگیزد. گاه از اوقات وقتی چنین افکاری به مغزم رسوخ می‌کند، به خود می‌گویم به هر کاری که مشغول باشم اعم از کود دادن زمین یا رسیدگی به مرض جرب مرغان، خواهی نخواهی آتش هوس نگارش چیزی در دلم زیانه می‌کشد. خرسندم که تاکنون به خودم اجازه نداده‌ام چیز دیگری بنگارم و در آینده نیز هرگز اجازه نخواهم داد. از لطف شما درباره تلاش برای یافتن یک دامپزشک سپاسگزارم. در تولا یکی را یافتم و معالجه دام‌ها را آغاز کردم ولی از کارهای کشاورزی و دامداری نیز به ستوه آمده‌ام دروزینین از من خواهش کرده است برای خاطر دوستی با وی داستانی بنگارم. راستش را بخواهید میل دارم درخواستش را بپذیرم ولی

می‌دانم اثری که از آب درآید یک صفر به تمام معنی و نامربوط خواهد بود. یک چیز بی‌سر و ته از قبیل: «شاه ایران قلیان می‌کشد و من ترا دوست دارم» این مثال خوبی است.

اما از شوخی گذشته حافظ<sup>۱</sup> شما در چه حال است؟ شما هر طور می‌خواهید قضاوت کنید ولی به نظر من ذرّه عقل و درایت چیز دیگری جز لذت بردن از اشعار دیگران و خودداری از سپردن اشعار خود به دست مردم بدکنش نیست. شعر خود را باید با همان نان روزانه خود خورد. اما گاه از اوقات انسان میل می‌کند مرد بزرگی شود و از این‌که تاکنون نشده است سخت احساس ناراحتی می‌کند. شتاب دارد زودتر از پشت میز برخیزد و یا به خوردن پایان دهد تا بی‌درنگ شروع به کار کند. مهمل‌بافی از عهده من بر نمی‌آید ولی اقلّاً با عموی کوچکی مثل شما که همواره غرق در اباطیل «ماوراء کروی»<sup>۲</sup> است طرح این قبیل مطالب مطبوع است. یکی از نغزترین اشعار حافظ را که ترجمه کرده‌اید برایم بفرستید که دهانم آب بیفتد و در عوض نمونه غله امسال را برایتان خواهم فرستاد. از شکار به کلی سیر شده‌ام. هوا عالی است ولی تنها سواری نمی‌کنم. سگ‌های تازی شما و ایوان پیروویچ و همچنین پروکویچ<sup>۳</sup> و اسب ابلق همه صحیح و سالمند. از اجزای که به من داده‌اید سپاسگزاری می‌کنم. به محض ریزش اولین برف از آن استفاده خواهم کرد و سپس پروکویچ را با سگ‌ها اعزام خواهم داشت. از وقتی که شما حرکت کرده‌اید یک‌بار به تنهایی در مزارع پیرامون خانه تنها به شکار حیوانات بزرگ پرداخته‌ام. تا چند روز دیگر باز هم نامه خواهم نوشت، فعلاً می‌خواهم فقط از مراسم شما تشکر کنم و با تمام قوا شما را

۱. فت در آن زمان مشغول ترجمه دیوان شمس‌الدین محمد حافظ (۱۳۰۰-۱۳۸۹ میلادی) شاعر بلندپایه ایران بود.

۲. تولستوی کارهای عجیب و غریب فت را «ماوراء کروی» می‌خواند.

به آغوش بگیرم. دایرةالمعارف را برایم بفرستید. خواهرم برای تعلیم فرزندانم به یک پیانوی محکم به قیمت مناسبی در حدود دویست تا دویست و پنجاه روبل نقره نیاز دارد قبلاً به یکی از آشنایانم در این خصوص نامه‌ای نگاشته است و بنابراین ممکن است به اقدام شما نیازی نباشد ولی هرگاه چنین پیانویی یافتید به من اطلاع دهید. دست‌های ماریا پتروونا را می‌بوسم. عمه‌ام شما را یاد می‌کند و از شما سپاسگزار است و این اظهار تنها تعارف خشک و خالی نیست. هر بار که نامه شما را برای او می‌خوانم لبخند می‌زند و سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید: «چه مرد نازنینی است این فت!» من می‌دانم چرا شما را این قدر با اشتیاق دوست دارد. برای این‌که می‌داند به من علاقه زیاد دارید. خوب خداحافظ! چندکلمه‌ای برایم نامه بنگارید ولو موضوع دامپزشک در میان نباشد.

ل. تولستوی

به ت. آ. ارگولسکایا

هیر، ۲۰ سپتامبر ۱۸۶۰

عمه عزیزم! در مطبوعات یومیه جریان حادثه را به تفصیل مطالعه خواهید کرد. آنچه را که برای مدت دو هفته در هر ساعت انتظار وقوعش را داشتم امروز ساعت نه عصر روی داد<sup>۱</sup>. تنها دیروز او به من اجازه داد در لخت شدن کمکش کنم. امروز نخستین روزی بود که تصمیم گرفت در بستر بماند. لخت شد و یک پرستار خواست. در تمام مدت روز کاملاً هوشیار بود. یکاربع قبل از مرگ یک لیوان شیر نوشید و به من گفت حالش بهتر است. امروز هم باز شوخی کرد و نسبت به کارهای آموزش و پرورش من توجه خاصی ابراز

۱. Hyeres، یک از شهرهای فرانسه واقع در ناحیه تولن.

۲. حادثه مرگ نیکلایی برادر تولستوی.

می‌داشت. فقط چند دقیقه قبل از مرگ زیر لب چند بار زمزمه کرد: «آه خدای من! خدای من!» تصور می‌کنم از سرنوشت خودش آگاه بود لکن خودش و ما را فریب می‌داد. ماسنکا فقط برای مدت چهار ساعت به محلی که هنوز در آن زندگی می‌کند در چهار ورستی هیر رفته بود. به هیچ‌روی انتظار نداشت که این حادثه با چنین شتابی روی دهد. هم‌اکنون دیدگان او را بستم. ماسنکا به زودی باز خواهد گشت و جریان را به تفصیل حضوراً شرح خواهد داد. تصور نمی‌کنم جنازه را به روسیه بیاورم. شاهزاده‌خانم گلیچنا<sup>۱</sup> مراسم تشییع جنازه را ترتیب خواهد داد. همه چیز را به عهده گرفته است.

عمه عزیزم توانایی تسلیت گفتن به شما را ندارم فقط می‌توانم بگویم خواست خدا همین بود. فعلاً چیزی برای سرزنا نمی‌نویسم. باید به شکار رفته باشد. هرگاه شما می‌دانید کجاست جریان را به‌وی اطلاع دهید و یا این‌که این نامه را برایش ارسال دارید.

به سن. ن. تولستوی

پیر، ۲۴ سپتامبر ۱۸۶۰

تصور می‌کنم از خبر درگذشت نیکولیکا آگاه شده‌ای. متأسفم که تو هنگام مرگش حضور نداشتی. با این‌که ضایعه‌ای دلخراش بود خرسندم که در حضور من روی داد و اثر لازم را در من بخشید و حال آن‌که مرگ میتینکا<sup>۲</sup> چنین نبود. خبر آن در پترزبورگ هنگامی به من رسید که به هیچ‌روی به فکر او نبودم. گذشته از این مرگ نیکلایی حادثه‌ای به کلی متفاوت است. ارتباط من با میتینکا فقط محدود به خاطرات کودکی و عواطف خویشاوندی بود و حال آن‌که نیکلایی برای تو و من بدون شبهه مردی بود که بیش از هر کس در این

1. Gelineyna

۲. Mitinka، منظور تولستوی دیمیتری (Dimitriy) برادر دوم از چهار برادرش است که در ۲۴ ژانویه ۱۸۵۶ درگذشت.

جهان دوست داشتیم و برایش ارزش قایل بودیم. تو از آن حس خودپرستانه‌ای که اخیراً به ذهنم آمده بود بدین معنی که هر چه او زودتر بمیرد برایش بهتر است آگاهی داری ولی اینک از نگارش این موضوع و یادآوری این که چنین فکری به مخیله‌ام خطور کرده است از فرط دهشت موی بر بدنم راست می‌شود. تا آخرین روز با نیروی شخصیت و تمرکز فکر خارق‌العاده‌ای برای آن‌که مبادا بر دوش من سنگینی کند از هیچ‌گونه تلاشی فروگذار نکرد. روز مرگش به تنهایی سر و صورت خود را شست و لباس پوشیده بر یک صندلی راحت جای گرفت. تنها نه ساعت قبل از مرگ تسلیم سرنوشت خویش شد و از من تقاضا کرد لختش کنم. نخستین پیشامد در روشویی روی داد. یک لحظه پایین رفته بودم و چون شنیدم در اتاقش باز شد برگشتم اما او در اتاق نبود. در آغاز تردید داشتم که داخل روشویی شوم زیرا او هیچ‌وقت خوشش نمی‌آمد اما این بار خودش گفت: «کمکم کن!» تسلیم شده و اینک به مرد دیگری تبدیل شده، کاملاً مطیع و آرام شده بود. آن روز هیچ شکوه و شکایتی نداشت، از همه کس تعریف می‌کرد و چند بار به من گفت: «متشکرم دوست خودم!» با در نظر گرفتن چگونگی روابط ما هیچ قیاس می‌کنی معنی این جمله چیست؟ به او گفتم بامدادان صدای سرفه‌اش را شنیده بودم ولی خود را به ندانستگی زده برای آن‌که ناراحت نشود از ورود به اتاقش خودداری کرده بودم. جواب داد: «بد کردی اگر می‌آمدی احساس آرامش می‌کردم.» بدون شبهه زیاد رنج می‌برد لکن تنها دو روز قبل از مرگ یک‌بار چنین گفت: «شب‌های بی‌خوابی وحشتناک است. صبح سرفه خفهام می‌کند. اینک یک ماه است که این کابوس ادامه دارد.» دو شب دیگر با این کابوس‌ها به سر برد. چقدر وحشتناک است! هیچ‌وقت نمی‌گفت. عفریت مرگ دارد به او نزدیک می‌شود. اجل را احساس می‌کرد لکن نمی‌خواست چیزی درباره‌ آن بر زبان آورد. روز مرگش دستور داد یک پیژامه برایش بخریم ولی هنگامی که به او

گفتم هرگاه حالش بهبودی نیابد به اتفاق ماسنکا به سویس نخواهیم رفت چنین گفت: «آیا تو تصور می‌کنی امکان دارد حال من بهبودی یابد؟» این جمله را با لحنی ادا کرد که فکرش را کاملاً روشن می‌ساخت. اما برای رعایت من نظرش را علنی نمی‌گفت من هم برای رعایت حال او چیزی نمی‌گفتم. با این همه از بامدادان او را لحظه‌ای تنها نگذاشتم چنانچه گفتم جریان را پیش‌بینی کرده‌ام. بدون احساس هیچ رنجی - دست کم برونی - چشم از این جهان فروبست. تنفس پیوسته آهسته‌تر می‌شد و ناگهان همه چیز پایان یافت. روز بعد به اتاقش رفتم. می‌ترسیدم روی صورتش را باز کنم. تصور می‌کردم آثار رنج و درد بر صورتش وحشت‌انگیزتر از دوران بیماری است ولی نمی‌دانم چه چهره نشاط‌انگیزتر و آرام و زیبایی داشت! دیروز در این جا دفن کردیم. نخست فکر کردم جنازه‌اش را به روسیه حمل کنم و به تو به وسیله تلگراف اطلاع دهم لکن تغییر عقیده دادم زیرا نمک به زخم پاشیدن بود. دلم به حال تو می‌سوزد که به هنگام شکار، این خبر را باید دریافت کنی ولی در بحبوحه سرگرمی، ترا به اندازه من متأثر نخواهد ساخت. اما حضور در مرگ او به حال من مفید بود زیرا اکنون بیش از هر وقت دیگر احساس می‌کنم وقتی انسان شخص عزیز می‌ماند او را از دست می‌دهد به فکر مرگ آسانتر خوی می‌گیرد. نامه تو هنگامی رسید که مراسم ختم پایان می‌یافت. آری تو دیگر با او به شکار نخواهی رفت. دو روز قبل از درگذشتش یادداشت‌هایش را درباره شکار برای من قرائت کرد و خیلی درباره تو سخن رانیدیم. می‌گفت خدا از میان همه مخلوقات خودش، ترا برای نیکبخت شدن آفریده است ولی به دست خودت، خودت را آزار می‌دهی. تنها دو روز پس از مرگش فکر کردم دستور دهم تصویرش را بکشند و مجسمه سرش را بسازند. تصویر خوب از آب درنیامد ولی مجسمه سرش عالی است.

تصور نمی‌کنم قبل از آن‌که تو به این جا بیایی من به روسیه بازگردم. لطفاً

به روستاییایی که بر اثر آتش‌سوزی زیان دیده‌اند از بیشه و درخت‌های نزدیک آسیاب چوب بده. اکنون با ماسکا در کنار دریا هستم و می‌کوشم خودم را مشغول کنم ولی موفق نمی‌شوم. در تاریخ عمه تاریخ مرگ نیکلایی را یادداشت نکرده‌ام. او مطابق سالنامه خودمان روز بیست سپتامبر ساعت نه عصر در گذشته است.

یقین دارم پس از دریافت این نامه دیگر میل ننداری به شکار بروی مخصوصاً در شکارگاه چرباچوکا<sup>۱</sup>. همه چیز را فعلاً معوق بگذار و بی‌درنگ با ماسا و گریسا<sup>۲</sup> به این جا بیا. هوا و طبیعت در این جا بیش از حد تصور من خوب است.

#### (اضافه در حاشیه نامه)

شب رایزن خوبی است، پس از تفکر و یادآوری نصیحت نیکلایی مبنی بر خودداری از اندرز دادن به دیگران آنچه درباره به همراه آوردن ماسا و گریسا نگاشته‌ام مورد نداشته است زیرا من در این مسایل بصیرت ندارم.

به آ.آ. فت

پیر، ۱۱۷ اکتبر ۱۸۶۰

تصور می‌کنم از آنچه برای من روی داده است آگاهی دارید. روز بیست سپتامبر مطابق سالنامه خودمان نیکلایی تقریباً در آغوش من جان سپرد. هیچ حادثه‌ای در تمام مدت عمرم این‌سان مرا متزلزل نکرده است. حق داشتید که می‌گفتید بدتر از مرگ در جهان هیچ چیز نیست. اما هنگامی که درست بیندیشیم و دریابیم که مرگ پایان هر چیزی است تصدیق می‌کنیم بدتر از

۱. Seerbacovke

۲. grisa-Masa، زن و فرزند ارشد ن. ن. تولستوی.

زندگی هم چیزی دیگر نیست. چرا این همه زحمت برای به وجود آمدن ن. ن. تولستوی کشیده شود در صورتی که چیزی از او باقی نمی ماند؟ خودش نمی گفت نزدیک شدن مرگ را احساس می کند لکن من که قدم به قدم او را تعقیب می کردم نیک می دانستم چه مدت دیگر از عمر او باقیمانده است؟ چند لحظه قبل از مرگ به حال نیم خواب بود که ناگهان بیدار شد و با دهشت چنین پرسید: «این چیست که می بینم؟» او چیزی ندیده بود بلکه منظورش فرورفتن در جهان نیستی و هیچ شدن بود. اما در صورتی که او چیزی نیافته است، من به چه چیزی می توانستم تکیه کنم؟ من چه چیز خواهم یافت؟ من چیزی کمتر از او پیدا خواهم کرد. خیر! من تا آخرین لحظه مانند او علیه مرگ مبارزه خواهم کرد. دو روز قبل از این که چشم از جهان بپوشد به وی گفتم «باید ظرف ادرار را به اتاقت بیاورم. گفت: نه! درست است که ضعف دارم ولی هنوز به آن درجه نرسیده است. باز هم مبارزه خواهم کرد.»

تا آخرین لحظه در مقابل مرگ تسلیم نگردید. همه کارش را خودش انجام می داد. می کوشید پیوسته خود را مشغول کند. نامه می نوشت. درباره آثار من سؤال می کرد، مرا اندرز می داد ولی به نظرم بر اثر یک انگیزه درونی خود را مشغول نمی ساخت بلکه رعایت اصول او را به کار و می داشت. تنها یک چیز تا آخر برایش باقیمانده بود و آن هم طبیعت بود. یک روز قبل از مرگ در اتاقش ادرار کرد. و از فرط ضعف روی تخت خواب کنار پنجره افتاده بود. وقتی داخل اتاقش شدم با دیدگان گریان چنین گفت: «مدت یک ساعت تمام چه لذت بردم!» از خاک به وجود آمده‌ای و به خاک بازخواهی گشت! فقط یک چیز باقی مانده است و آن این امید مبهم است که در طبیعتی که تو بدان خواهی پیوست اثری از تو موجود باشد، یک چیزی از تو یافت شود. کلیه کسانی که وی را شناخته و در آخرین لحظات زندگیش او را دیده‌اند هم‌زمان می گویند: «با راحتی و آرامش شگفت‌انگیزی چشم از جهان فرو بست» و حال آن که من



می‌دانم در میان وحشت و رنج دهشت‌انگیزی جان داد. هزار بار به خودم گفتم: «بگذاریم مرده‌ها، مرده‌ها را به خاک سپرند.» البته باید برای گردآوری قوای روحی در صورتی که هنوز چیزی باقیمانده باشد تلاش کرد ولی نمی‌توان چیزی را که بر طبق قانون جاذبه از بالا به پایین می‌افتد متقاعد کرد که از پایین به طرف بالا پرتاب شود. به لطفه‌ای که هزار بار تکرار شده است نمی‌توان خندید. وقتی میل به غذا خوردن نباشد نمی‌توان خورد. هرگاه فردا دوباره ترس از مرگ آغاز گردد و همه دروغ‌ها و خود فریفتن‌ها و اباطیل راجع به مواهب زندگی برای کسی که دارد می‌میرد هیچ نتیجه‌ای نداشته باشد چگونه می‌توان مقاومت کرد؟ به راستی که مسخره عجیبی است! قرن‌ها است افراد بشر به یکدیگر تکرار می‌کنند که سعی کن سودمند باشی، باتقوا باشی، تا عمر داری آرامش و خونسردی را از دست ندهی و هنوز هم که هنوز است ما مرتب تأیید می‌کنیم که فضیلت و نیکبختی از حقیقت جویی به وجود می‌آید و حال آن‌که حقیقتی که من در طول سی و دو سال عمر خویش به دست آورده‌ام، این است که سرنوشت ما در این جهان وحشت‌انگیزترین فریب و جنایت است و هرگاه مردی برای مرد دیگری چنین سرنوشتی تعیین کند ما آزادبخواهان قادر نخواهیم بود دلیل کافی برای دفاع از او به دست آوریم. پیوسته به گوش ما می‌خوانند که «فضیلت و تقوا عبارت از ستایش اله، خدا، و برهمن است. زندگی را همین‌طور که هست باید قبول کنید. این خود شماست که چنین وضع ملامت‌باری را برای خودتان به وجود آورده‌اید خدا در آن دخالتی ندارد!» آخر این درست است؟ من زندگی را همین‌طور که هست یعنی در تنفرانگیزترین و مبتذل‌ترین و قلابی‌ترین وضع قبول کنم؟ بهترین دلیل بر این‌که من مسؤول به وجود آوردن چنین وضعی نیستم آن است که قرن‌ها است تلاش می‌کنیم این تلقینات را باور کنیم اما به محض این‌که انسان رشد و شعور بیشتری می‌یابد و از جهل و حماقت دوری می‌گزیند برایش

روشن می‌شود که همه این‌ها نامربوط و بوج و اغفال است و حقیقت که وی با این همه از هر چیز دیگر بیشتر دوست دارد وحشت‌انگیز است بدین معنی که وقتی دیدگانت را درست باز می‌کنی دهشت‌زده از جا می‌بری و می‌پرسی: «برادرم! این چیست که می‌بینم!»

با وجود این مسلم است مادام که اشتها داری غذا می‌خوری و تا موقعی که این میل ناآگاه و ابلهانه پی بردن به حقیقت و بیان آن در انسان وجود دارد می‌کوشد به حقیقت دست یابد و آن را اعلام دارد. این تنها چیزی است که از جهان معنویات و اخلاقیات برای من باقی مانده است و هنوز نتوانسته‌ام بر آن فایق آیم و این تنها کاری است که خواهم کرد، متهی نه با تابعیت از هنر شما که هنر دروغی بیش نیست. من از این پس نمی‌توانم دروغ افسونگری را دوست داشته باشم. زمستان را در این جا به سر خواهم برد تنها به این علت که این جا هستم و زندگی برای من در یک جا یا جای دیگر تفاوتی ندارد. لطفاً به من نامه بنویسید. همان‌طور که برادرم شما را دوست داشت و تا آخرین لحظه زندگی به یاد شما بود من نیز به شما ارادت می‌ورزم.

### به آ.آ. تولستایا

هیر، ۱۷ اکتبر ۱۸۶۰

دوست عزیزم آلکساندرین! مدتی است که رشته مکاتباتم با شما قطع شده است زیرا به اتفاق خواهرم برای آوردن برادرم که در پاییز بیمار شده و در حدود یک ماه پیش درگذشت به خارجه آمده‌ام. هیچ وقت مانند این روزها تا این اندازه به شما نیازمند نبوده‌ام. مدت دو ماه خاموش شدن چراغ زندگیش را تعقیب می‌کردم. او در حقیقت میان بازوان من جان سپرد. او نه تنها یکی از بهترین مردانی بود که در زندگی ملاقات کرده بودم، نه تنها برادر و شریک بهترین خاطرات زندگی‌ام بود بلکه در حقیقت بهترین دوستم به شمار

می‌رفت. شاید شما تا اندازه‌ای از شدت غم من آگاه باشید ولی مانند من نمی‌توانید به‌اثرات این فاجعه پی ببرید. نه تنها نیمی از زندگی من از دست رفت بلکه تمام نیروی حیاتی‌م با او به خاک سپرده شد. حالاکه او با آن‌همه رنج و عذاب درگذشته است زنده ماندن من مورد ندارد. در صورت زنده‌ماندنم چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود؟ سرنوشتی بدتر از مقدرات او. شما سعادت‌تمندید زیرا مردگان‌تان در آنجا به سر می‌برند و شما بار دیگر آنان را خواهید دید - با این‌که پیوسته فکر کرده‌ام زندگی پس از مرگ باورکردنی نیست با این‌همه هرگاه حقیقت داشته باشد خیلی زیباست - و حال آن‌که مردگان من همگی همچون درختان آتش‌گرفته‌ای ناپدید شدند. در حدود یک ماه است که می‌کوشم کار کنم دوباره آنچه را که دور ریخته‌ام بنگارم ولی خودم به خودم می‌خندم. هیچ هدفی برای بازگشت به روسیه ندارم. همین‌جا می‌مانم باز می‌توانم زندگی کنم. از طرف دیگر باید فکری برای خواهرم و فرزندانش کرد. این‌ها را برای آن نمی‌نویسم که به حالم دلسوزی کنید لطفاً درباره‌ی من چیزی به من ننگارید بلکه از اوضاع روسیه و کارهای‌تان و مادر‌تان و خواهرتان و شاهزاده‌خانم‌ها بنویسید.

به خواهرم گفته‌ام که به هنگام رنج و بدبختی دوستان را بهتر می‌توان شناخت. برخلاف عقاید عمومی نه برای آن‌که کمک می‌کنند بلکه برای آن‌که در موقع سوگواری خاطرات بهترین اشخاص بار دیگر تجدید می‌شود. روزی نبوده است که به یاد شما نباشم و مخصوصاً در روزهای اخیر برای دیدن شما حتی یک‌بار و یک لحظه حاضر به هرگونه فداکاری بوده‌ام. خداحافظ! عمه‌ام می‌نویسد که نامه شما را دریافت داشته لکن هنوز برایم نفرستاده است. آدرس من بدین قرار است: هیر، فرانسه، خانه سنکیر!

## به آ.آ. تولستایا

هیر، ۲۵ نوامبر ۱۸۶۰

دوست عزیزم آلكساندرین! نمی‌دانم به نامه شما پاسخ داده‌ام یا نه؟ در هر صورت یک‌بار دیگر برای شما چندسطری می‌نویسم. روز بیست و پنج نوامبر جشن مذهبی و مراسم گرداندن مجسمه حضرت مریم بود. برای تماشا رفتم و با ناراحتی ملالت‌بار و حتی خشم‌آلود، جمعیت و مجسمه‌ای را که حمل می‌کردند دیدم و نسبت به خرافه‌دوستی و مسخره‌بازی این مردم که قبلاً به خوشحالی و روح نشاطشان رشک می‌بردم احساس انزجار و تنفر کردم. از میان همان جمعیت پستیچی به سوی من آمد و نامه شما را به من سپرد. ضمن راه رفتن شروع به خواندن آن کردم بلافاصله غم شدیدی بر دلم چیره شد. داخل یک انبار چوب شدم و روی یک تیر نشستم و به دقت آن‌را خواندم. سپس یک ساعت تمام اشک ریختم بدون آن‌که از علت آن آگاه باشم. هیچ نمی‌دانم چه افکار و احساساتی برایم پدید آمد فقط در مورد یک چیز اطمینان کامل دارم: نامه شما مرا متقاعد ساخت که بیش از حد دوستتان دارم. بعداً که به دسته مؤمنان پیوستم در قلبم احساس سرور و شغف خاصی می‌کردم زیرا من نیز دستخوش خرافات خودم شده بودم.

انسان تنها از طریق زندگی می‌تواند متقاعد گردد. افکار و مخصوصاً رنج و بدبختی چنانچه باید آموزنده نیست، باز هم فرصتی خواهم یافت تا از مرگ برادرم و آخرین لحظات زندگیش برای شما سخن گویم تا دریابید هیچ چیز مانند مرگ در روح اثر نمی‌گذارد. با این همه تنها اطمینانی که از همه این‌ها حاصل کرده‌ام آن است که بهتر از او نه می‌توانم زندگی کنم و نه بمیرم و حال آن‌که برای وی هم زندگی و هم مرگ بارگرانی بود. غیر از این چیز دیگری نمی‌دانم. نامه که به این‌جا رسید چندروزی ناتمام ماند و اینک مطالب دیگری را به غیر از آنچه قبلاً به شما قول داده بودم شرح خواهم داد. من مطابق میل شما آنجیل

را مطالعه خواهم کرد. فعلاً انجیل ندارم لکن یکی از آشنایان خوب شما الگا داندکوا قول داده است یک جلد برایم بیاورد. زن بسیار جذابی است و من به او علاقه خاصی دارم زیرا مرا به یاد شما می‌اندازد مخصوصاً که به شما ارادت دارد.

درباره خودم چه بگویم؟ قطعاً می‌دانید که از سال گذشته به آموزش و پرورش می‌پردازم در نهایت صداقت می‌توانم به شما تأیید کنم که فعلاً این تنها علاقه‌ای است که مرا به زندگی پیوند می‌دهد. متأسفانه امسال نمی‌توانم در محل عملاً به این فعالیت پردازم بلکه برای آینده کار می‌کنم. در پاییز سرما خوردم و اینک سه ماه است مرتب سرفه می‌کنم به طوری که به من توصیه کرده‌اند در مدت زمستان جنوب را ترک گویم. با این همه زندگی در این جا، یعنی در یک نوع ضیافت دائمی مانند جهانگردان زیستن برای من یک نوع کسالت و حس ندامتی ایجاد می‌کند. اکنون به پروانه‌ها که گاهی پروبال می‌زنند و زمانی جان می‌دهند بیشتر دقیق می‌شوم و به مردم نومید و محکوم به بدبختی که قبلاً بی تفاوت از کنارشان می‌گذشتم به دیده مهر و شفقت نگاه می‌کنم چنانچه گفתי جزء بستگان من هستند و حقی به گردن من دارند.

این هفته برای مدت چند روز به نیس و شاید هم ایتالیا خواهم رفت لکن معلوم نیست بتوانم مدتی زیاد در مقابل تنهایی مقاومت ورزم. به نظرم به تجسس لذت رفتن عجیب می‌نماید. خداحافظ! اگر خواستید نامه بنویسید به آدرس هیر ارسال دارید. امیدوارم در بهار شما را ملاقات کنم. اما آیا آن موقع در سن پترزبورگ خواهید بود؟ تمام خویشان خود را به جای من سلام برسانید.

به سن. ن. تولستوی

پاریس، ۱۷ فوریه ۱۸۶۱

چندکلمه‌ای قبل از حرکت به طرف لندن در یک کافه برایت می‌نگارم هرگاه بخواهم اوضاع را چنانچه باید تشریح کنم دو جلد کتاب خواهد شد.

دومین نامه ترا دریافت داشتم لکن نامهٔ اول تو در سرتاسر ایتالیا در به در عقب من گشته و در جایی متوقف شده است. اگر بدانی پس از قرائت نامه‌ات چقدر به تو رشک بردم! من هنوز نمی‌توانم برگردم. یک هفته در لندن و دو هفته در بروکسل و آلمان و یک هفته هم در پترزبورگ خواهم ماند. جاکف را که تصمیم گرفته است به روسیه بازگردد خواهی دید و جریان وضع مرا تا حدی که بتواند برایت شرح خواهد داد. وضع ریه‌های من نه خوب و نه بد است و در سن و سال من بستگی به خود من دارد. یکی از پزشکان وقتی برایش نقل کردم دو تن از برادران من از مرض سل در گذشته‌اند عاقلانه چنین گفت: «این خود دلیل دیگری است که باید شما را از ابتلا به سرنوشت آنان بازدارد.» او مخالف قانون احتمالات است. هرگاه تو هم مثل خودم نظر او را درست بدانی خرسند خواهی شد. باید به خودت نیرو بدهی. گاه از اوقات فکر می‌کنم که من ترا تشویق می‌کنم و گاه از اوقات بیم آن دارم که مبادا تو مرا بدون تکیه‌گاه باقی‌گذاری. در هر صورت تاب ندارم به یاسنایا بازگردم و بالش قرمزت را روی نیمکت بیابم. اندکی پیش تورگنف و چیچرین و من دربارهٔ جاودانی روح بحث می‌کردیم. تورگنف نظریهٔ خود را در مورد نور اجسام سماوی شرح داد ولی فرضیهٔ او متقاعدکننده نیست. هرگاه تو ضمن اندیشیدن به من از خودت بررسی «چرا بی‌جهت به سیر آفاق و انفس پرداخته است؟ آیا می‌خواهد اطمینان حاصل کند امیدی دربارهٔ زندگی پس از مرگ نیکلایی وجود دارد؟» اشتباه می‌کنی زیرا من چنان به مسافرت دل‌بستگی پیدا کرده‌ام که برایم عادت شده است. هدف اساسی مسافرت کنونی من آن است که آن‌قدر دربارهٔ امور تربیتی بیگانگان مطالعه کنم تا هیچ‌کس در روسیه به اندازهٔ خودم راجع به امور آموزش و پرورش کشورهای خارجی آگاهی نداشته و در مورد کلیهٔ پیشرفت‌هایی که در این راه حاصل شده بصیرت کافی به دست نیاورده باشد.

از نامه‌هایی که از ناظرم دریافت داشته‌ام چنین برمی‌آید که در یاسنایا هرج و مرج و دزدی عجیبی حکمفرماست. هرکس تا جایی که دستش برسد تاراج

می‌کند. چنین وانمود کن که به امور من علاقه‌مندی تا قبل از ورودم هر چه هست خراب نکنند و نذرند. کافی است بنگارم که او با ابراز تأسف به من نوشته است هیچ پولی در صندوق باقی نمانده است و حال آن‌که من حتی یک کپک هم بر نداشته‌ام. ماشین خرمکوبی از کار افتاده است، می‌خواهد دام را بفروشد چون مدعی است پول ندارند. سعی کن تا ورود من اوضاع را اندکی رو به راه کنی. مهمترین موضوع آن است که پول اویرباخ را بپردازید و هیچ چیز مخصوصاً دام را قبل از پاییز نفروشید. خداحافظ دست عمه‌ها را می‌بوسم. ل. تولستوی

به ۱. س. تورگنوف

۲۷ مه ۱۸۶۱

امیدوارم وجدانتان به شما ندا داده باشد که در حق من اشتباه کرده‌اید به ویژه در حضور فت و همسرش<sup>۱</sup>. بنابراین نامه‌ای به من بنگارید که بتوانم آن را برای فت ارسال دارم. هرگاه تقاضایم را ناموجه می‌دانید آگاهم کنید. در بوگوسلاف منتظر خواهم ماند.

ل. تولستوی

به آ. آ. فت

بوگوملوف، ۲۸ می ۱۸۶۱

توانستم مقاومت کنم و نامه تورگنوف را که در جواب نامه من نگاشته است باز کردم<sup>۲</sup>.

۱. روز ۲۷ می تولستوی و تورگنوف هنگامی که در خانه فت میهمان بودند منازعه کردند. بدین معنی که تورگنوف نقل کرد چگونه معلم دخترش به او نیکی کردن می‌آموخت. تولستوی او را دست انداخت. تورگنوف واکنش اهانت‌آمیزی نشان داد و به او چنین نهب زد. «اگر باز ادامه دهید بی‌بی‌تان را خرد می‌کنم!»

۲. این نامه تولستوی در ظهر نامه مورخ ۲۷ مه تورگنوف نگاشته شده است.

امیدوارم روابط شما با این مرد از هر جهت رضایتبخش باشد لکن من از او متنفرم و با این نامه هرگونه رابطه‌ای را با او قطع می‌کنم مگر این‌که او هرگاه موافق باشد موجبات رضایت مرا فراهم سازد. با وجود همه آرامش ظاهریم در باطن آتش خشمم تیزتر می‌شد. احساس می‌کردم باید از تورگنوف پوزش جدی تری طلب کنم و با نامه‌ای که از نووسلکی نگاشتم از او خواستم به طور مؤثرتر معذرت بخواهد. این جواب اوست که طی آن مرا راضی کرده است، فقط به‌وی نگاشته‌ام علت این‌که از خطای او درمی‌گذرم ناسازگاری طبایع ما نیست بلکه علتی است که خودش بهتر می‌داند چیست. <sup>۱</sup> گذشته از این چون در پاسخ دادن طفره می‌رفت نامه شدیدتری به او نگاشته و او را به دوئل دعوت کرده‌ام و پاسخ آن‌را هنوز دریافت نداشته‌ام اگر هم دریافت کنم بدون آن‌که آن‌را بخوانم برایش پس خواهم فرستاد. این بود پایان این ماجرای غم‌انگیز که چون مقدمه آن در خانه شماروی داد از خاتمه‌اش نیز آگاه باشید.

### به آ. آ. تولستایا

یاسنایا پولیاننا، اوایل اوت ۱۸۶۱

الاغ بلعام<sup>۲</sup> و کپه یونجه به سخن آمده‌اند. خیر! شما از دست من برآشفته نخواهید شد. هیچ‌وقت قهر نخواهید کرد. آیا هر بار که یک سطر نامه از شما

۱. تورگنوف طی دومین نامه خود به تولستوی از جمله چنین نگاشته بود: «بدون هیچ‌گونه سخن‌پردازی اعتراف می‌کنم بسیار خرسند می‌شوم از هر حیث حق را به جانب شما بدانم تا بدین طریق آثار سخنان کاملاً ابلهانه‌ام را بزدایم. ادای این سخنان آن قدر دور از عادت زندگی من است که آن‌را جز به خشم ناشی از اختلاف شدید بین عقاید ما به چیز دیگری نمی‌توانم نسبت دهم. این نه جنبه پوزش دارد و نه توجیه بلکه تنها یک توضیح است. بنابراین ضمن تقاضای اجازه مرخصی برای همیشه از جانب شما، چون جریان پیشامد طوری صورت گرفت که آثار آن محوشدنی نیست وظیفه خود می‌دانم بار دیگر تأیید کنم که در این پیشامد حق بجانب شماست و من گناهکارم.» تولستوی به این نامه تنها به طور مختصر چنین پاسخ داد: «شما از من می‌ترسید من از شما متنفرم و میل ندارم از این‌یس به هیچ‌روی یا شما سر و کار داشته باشم.»

۲. اشاره به داستان تورات که بر طبق آن الاغ بلعام جادوگر با صدای انسان سخن گفته است.



دریافت می‌دارم، و به اندازه چند جلد کتاب پاسخ آن‌را در قلبم می‌نگارم به نظر شما کافی نیست؟ شما این حقیقت را باید بدانید. گذشته از این نامه‌های من به چه درد شما می‌خورد؟ شما مالچووا<sup>۱</sup> و پروسکی<sup>۲</sup> و ویاژمسکایا<sup>۳</sup> دارید. شما صاحب همه چیز هستید. یک قطره در دریا چه اثری دارد؟ اما وضع من متفاوت است. هم‌اکنون از کلاتتری باز می‌گردم. در آنجا مدت‌ها برای روستاییان که همدیگر را به قصد کشت زده بودند وعظ کرده‌ام که نه تنها نباید یکدیگر را غرق خون کنند بلکه اصولاً نباید با یکدیگر به کک کاری پردازند. به‌اربابان نیز تأیید کرده‌ام نباید به زور دختران را عقد کنند و اینک نامه شما را دریافت می‌دارم. اما من نیز حق شکوه و شکایت ندارم زیرا به کار شاعرانه و زیبایی اشتغال دارم که جدا شدن از آن دشوار است و آن عبارت از رسیدگی به امور آموزشگاه است. وقتی که از کار دفتر و از دست دهقانان که از هر طرف خانه تعقیب می‌کنند فراغت حاصل می‌کنم به طرف آموزشگاه روی می‌آورم اما چون ساختمان آن در حال تعمیر است کلاس‌ها در کنار هم میان باغ تشکیل می‌گردد. برای ورود به محوطه درس باید خم شد زیرا نباتات انبوهی جلو آن را گرفته است. در آنجا آموزگار مشغول تدریس است و دانش‌آموزان دور او حلقه زده و سبزه گاز می‌زنند و یا برگ‌های درخت زیزفون یا افرا را به دندان می‌کشند. آموزگار مطابق دستور من عمل می‌کند ولی فوق‌العاده خوب درس نمی‌دهد و شاگردان از این موضوع آگاهی دارند. به من بیشتر از او ابراز علاقه می‌کنند. مدت سه یا چهار ساعت به گفتگو می‌پردازیم بدون آن‌که کسی احساس ملامت کند. این بچه‌ها را نمی‌توان توصیف کرد بلکه باید آنان را دید کودکانی به این هوشمندی و مودبی هرگز ندیده‌ام. فکر کنید که در ظرف دو سال بدون این‌که هیچ‌گونه انضباطی وجود داشته باشد یک پسر یا دختری تنبیه نشده و یک مورد تنبیه یا بی‌ادبی و یا شوخی زننده و یا ایراد سخنان

ناهنجار مشاهده نگردیده است. ساختمان آموزشگاه که اینک کاملاً تعمیر گردیده است شامل سه اتاق بزرگ است یکی به رنگ گلی و دوتای دیگر به رنگ آبی آسمانی. در یکی از اتاق‌ها موزه‌ای ترتیب یافته است. روی قفسه‌ها که در سرتاسر دیوارها کار گذاشته شده سنگ‌های گوناگون، اسکلت‌ها، پروانه‌ها، نباتات، گل‌ها و اسباب و آلات فیزیکی قرار گرفته است. روزهای یکشنبه دیدن از موزه برای همه کس آزاد است و آن پسر آلمانی بنا که فوق‌العاده پسر خوبی است به آزمایش می‌پردازد. هفته‌ای یکبار درس گیاه‌شناسی داریم و همه ما برای تجسس گل و نبات و قارچ به بیشه می‌رویم. هفته‌ای چهار بار درس آواز و شش بار درس نقاشی که آن هم به وسیله آن آلمانی تعلیم می‌شود. داریم که فوق‌العاده خوب انجام می‌گیرد. مساحی چنان پیشرفت کرده است که هم‌اکنون دهقانان از دانش آموزان استفاده می‌کنند. روی هم‌رفته به غیر از من سه آموزگار داریم. گذشته از این کشیش هفته‌ای دو بار درس دینی می‌دهد و حال آن‌که شما خیال می‌کنید من کافری بیش نیستم. به کشیش هم می‌آموزم چگونه باید تدریس کرد. دروس دینی را این‌طور تدریس می‌کنم فی‌المثل به مناسبت عید سن پیترو<sup>۲</sup> داستان پیترو و پایولو و همچنین چگونگی نماز را شرح دادیم. موقعی که فتوفان<sup>۲</sup> درگذشت درباره تبرک مردگان سخن گفتیم و بدین طریق بدون نظم منطقی واضحی تمام آیین مذهبی و تمام اعیاد تورات و انجیل را درس می‌دهیم. دروس از ساعت هشت صبح تا ظهر و از سه تا شش بعد از ظهر ادامه دارد. اما درس تقریباً تا ساعت دو بعد از ظهر به طول می‌انجامد زیرا کودکان از آموزشگاه خارج نمی‌شوند. پیوسته اصرار دارند بیشتر درس بخوانند و شب‌ها بیش از نیمی از آنان در آموزشگاه مانده شب را زیر آلاچیق‌های باغ به سر می‌برند. هنگام نهار و طی

1. Yena

2. Saint Pietre

۲. Feofan، یکی از دهقانان ده.

عصرانه و بعد از آن ما آموزگاران به مشورت می‌پردازیم، روز شنبه یادداشت‌هایمان را برای یکدیگر می‌خوانیم و برای هفته بعد آماده می‌شویم. تصور می‌کنم چاپ مجله را در ماه سپتامبر شروع کنم. کار دادگستری جالب است و به آن علاقه دارم ولی اشکال در آن است که اربابان با تمام قوا از من متنفر شده‌اند در همه جا چوب لای چرخ‌ها می‌گذارند. خداحافظ دوست عزیزم! شما مرتب نامه بنویسید ولی بدانید که من در پاسخ دادن نامرتبم.

ل. تولستوی

به ۱. س. تورگنوف

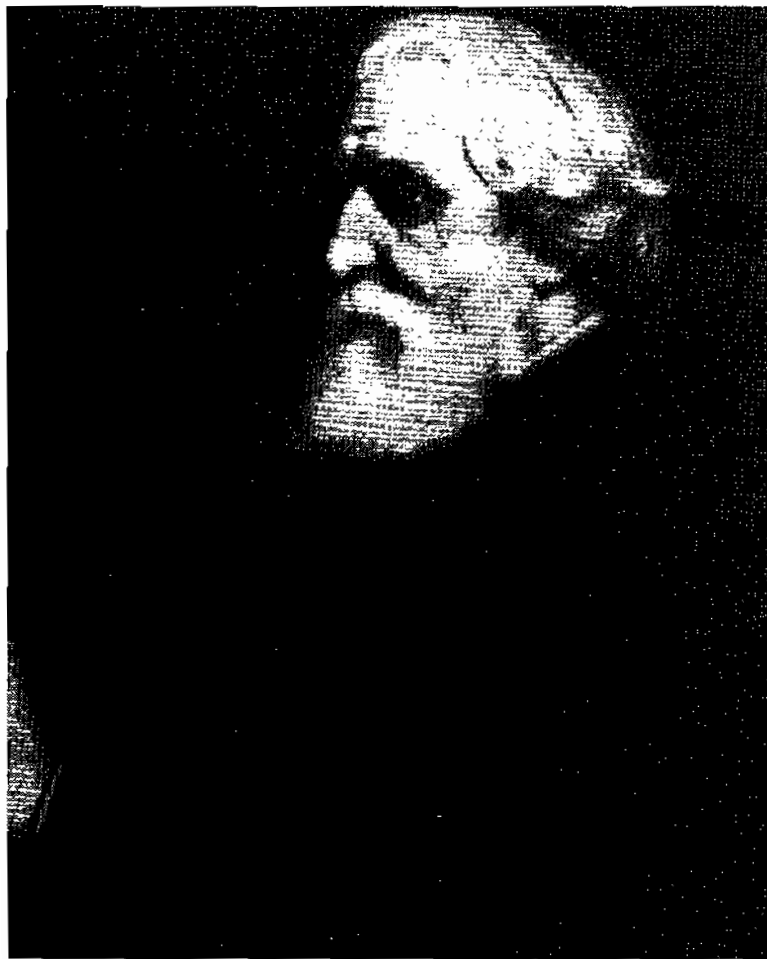
۱۸ اکتبر ۱۸۶۱

آقای محترم!

در نامه‌تان اقدام مرا غیرشرافتمندانه دانسته‌اید و گذشته از این شخصاً به من گفته‌اید «مرا با مشت خُرد خواهید کرد.» من در عوض از شما پوزش می‌خواهم و خودم را گناهکار می‌دانم و از دعوت کردن شما به دونل<sup>۱</sup> صرف نظر می‌کنم.

ل. تولستوی

۱. این نامه مختصر که به مرحله تأسف‌آور تاریخچه روابط دو نویسنده پایان می‌بخشد به نظر خواننده پس از روش شدید تولستوی تعجب‌آمیز می‌نماید و حال آن‌که برای درک روش تولستوی باید نامه‌هایی را که قبلاً بین دو نویسنده مبادله گردیده است در نظر گرفت. در انتایی که متأسفانه نامه‌های تولستوی به تورگنوف حفظ نگردیده است نامه‌های تورگنوف به تولستوی که در دست است اوضاع را کاملاً روشن می‌کند. تولستوی اصرار ورزیده بود که یک دونل حقیقی و جدی صورت گیرد نه از آن دونل‌های «ساختگی» که معمولاً بین دو نویسنده روی می‌دهد و مبنی بر آن است که دو تن همراه شخص ثالثی که حامل طیانچه است لحظه‌ای در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و سپس دونل به نوشیدن شامپانی خاتمه می‌پذیرد. بنا به شهادت زن تولستوی همسرش بر طبق این نامه تنها هنگامی از دونل چشم پوشید که تورگنوف پس از مبادرت به کلیه پوزش‌های ممکن بدون اخذ نتیجه دونل را به «بهار آینده» یعنی پس از بازگشتش از پاریس محوّل کرده بود.



ایوان سرگویچ تورگنوف، نویسنده بزرگ روس و دوست تولستوی

به آ.آ.فت

دسامبر ۱۸۶۱

تورگنغف مرد پستی است. باید کتکش زد. از شما تقاضا دارم همان طور که با وجود درخواست های مکررم درباره خودداری از صحبت کردن درباره او همچنان اظهارات چرب و نرم او را به من تحویل می دهید همین اظهارات مرا نیز درباره او به خودش ابلاغ دارید.

کت. ل. تولستوی

همچنین تمنا دارم دیگر برای من نامه نگارید زیرا نامه های شما را مانند نامه های تورگنغف باز نخواهم کرد.

به و. پ. بتکین

مسکو، ۲۶ ژانویه ۱۸۶۲

شما بر قطعه کاغذ پاره ای برای من نامه نوشته اید و من هم معامله به مثل خواهم کرد. فقط شما با یک نوع خشم علیه من نگاشته اید و حال آن که من با یک محبت خویشاوندی. جداً من تصور می کردم این ششصد فرانک پرداخته شده است و هرگاه پرداخت نشده است هیچ گناهی متوجه من نیست. نامه شما را هنگامی دریافت داشتم که تصور می کردم خواهم مُرد. این وضع روحی در تمام مدت این تابستان وحشتناک و سنگین ادامه یافت. هیچ کاری نکرده ام و هیچ مطلبی ننوشته ام و در جواب نامه شما نیز فقط یک نامه به خواهرم و نامه دیگری به آن صراف اهل ماری که آدرسش، را گم کرده ام نگاشته ام. خیال می کردم شما پولتان را دریافت کرده اید و حال آن که معلوم شد آن صراف به جیب زده است. هفته آینده این ششصد فرانک لعنتی را برایتان خواهم فرستاد.

اکنون در شرف انتشار مجله‌ام<sup>۱</sup> هستم و تا موی سر غرق کارم! شرح این که تا چه اندازه به کارم واردم و به آن علاقه دارم غیرمیسر است و از عهده نقل آن نیز برنخواهم آمد. امیدوارم که در محافل ادبی جار و جنجال عجیبی علیه من برپا گردد و این جار و جنجال از افکار و اراده من چیزی نکاهد. اینجا جوش و خروش بزرگی برپاست. در پترزبورگ و مسکو و تولا انتخابات ادامه دارد. ای کاش موضوع تنها انتخاب نمایندگان بود! اما درباره عقیده خودم باید اعتراف کنم چشمم از این همه سر و صداها آب نمی‌خورد. مادام که از لحاظ تعلیم و تربیت برابری بیشتری بین افراد ملت برقرار نگردد سازمان کشوری نیز بهبودی نخواهد یافت. اوضاع را از نظر خودم می‌نگرم و چنین می‌اندیشم: سرنخ این صحنه‌سازی‌ها در دست کیست؟ ولی در باطن برای من بی‌تفاوت است من به طور غیرمنتظره به عنوان دادرس صلح انتخاب گردیدم و با این که وظیفه‌ام را در نهایت آرامش و درستی انجام داده‌ام آتش خشم اشراف را علیه خودم برانگیخته‌ام. می‌کوشند کنکم بزنند و محاکمه‌ام کنند ولی تاکنون موفق نشده‌اند. منتظرم اندکی آرامش حاصل کنند تا خودم استعفا دهم. اما به نظر من اساس کار درست شده است. تنها در ناحیه من بیست و یک آموزشگاه با نه هزار تن دانش‌آموز خود به خود تأسیس یافته است و بنابراین با وجود همه جار و جنجال‌ها دوام خواهند یافت. دست شما را می‌بوسم و تقاضا دارم از من قهر نکنید. حالا پول شما را نمی‌فرستم چون ندارم ولی هفته آینده ارسال خواهم داشت.

لطفاً آدرس آن صراف اهل ماری را برای من بنویسید و خاطر نشان کنید به چه علت پول را نپرداخته است.

به طور کلی راجع به وضع خودتان به من نامه بنگارید. حال شما را از فت که از شاعری دست برداشته ولی همچنان مرد نازنین و فوق‌العاده هوشمندی

۱. منظور مجله یاستایا پولینا است که تولستوی در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۸۶۲ اجازه انتشار آنرا به دست آورد.

است می‌پرسم. انسان به مسکو می‌رود به تصور این‌که از اوضاع روز خیلی عقب است و برای آگاهی از تازگی‌ها به دیدن کاتکف و لنگنیف و چیچرین می‌شتابد ولی آنان با وجود اطلاع از همه اخبار تازه مانند یک یا دو سال پیش خاموش می‌مانند و حال آن‌که فت از جایش تکان نمی‌خورد، گوسفندهایش را می‌چرانند و به زندگی ادامه می‌دهد ولی هنگامی لب به سخن می‌گشاید شخص مسحورش می‌گردد.

از دوستان مشترکمان گفتمی ندارم. از همه بی‌خبرم و چنان به‌کارم چسبیده‌ام که حتی فکرشان نیز به منخیزام خطور نمی‌کند. تمام دندان‌هایم دارد می‌ریزد و در مورد ازدواج نیز هنوز هیچ اقدامی نکرده‌ام و شاید هم تا پایان عمر مجرد بمانم. زندگی مجرد دیگر برایم خوفناک نیست. شما چه می‌کنید؟ چه وقت شما را در روسیه خواهم دید؟ موضوع این است که شما مرا دیگر در خارجه نخواهید دید.

### به آ. آ. تولستایا

مسکو، ۲۲-۲۳ ژوئیه ۱۸۶۲

دوست عزیزم. نامه شما را قبل از ترک سامارا دریافت داشتم و تصمیم گرفتم از مسکو پاسخ آن را بدهم. از ابراز لطف شما سپاسگزارم. آن قدر هم بیمار نیستم یا درست‌تر آن است که تأیید کنم اصولاً هیچ کسالتی ندارم. بیچاره کوتلر! تصور می‌کردم مرده است. او را ملاقات کردم. می‌گویند حالا اندکی بهبودی یافته است. نگرانی‌های شما در مورد من چه بود؟ در تمام این مدت حس کنجکاوی من برانگیخته شده بود و تنها حالا که از یاسنایا پولیاننا اطلاعات کافی رسیده است منظور شما را کاملاً دریافتم. آیا به راستی این دوستان شما خوبند؟ حقیقت این است که این پتاپف‌ها<sup>۱</sup> و دلگروکف<sup>۲</sup> و

۱. A. L. Potapov. رئیس اداره سوم پلیس مخفی.

۲. V. A. Dolgrukou. رئیس پلیس.

آرکچف‌ها<sup>۱</sup> همه از دوستان شما هستند. از یاسنایا نگاشته‌اند که روز اول ژوئیه سه سورتمه با ژاندارم به ده آمده و دستور داده‌اند که هیچ‌کس حتی عمه از خانه خارج نشوند و شروع به بازرسی کرده‌اند. در پژوهش چه بوده‌اند معلوم نیست. یکی از دوستان شما، یک سرهنگ رذل، تمام نامه‌ها و دفترچه خاطرات مرا که تصمیم داشتم تنها قبل از مرگ به نزدیکترین دوستم بسپرم خوانده است و مخصوصاً دو دسته از مکاتبات مرا که برای حفظ محرمانیت آن‌ها حاضر به پرداخت همه دارایی خود بودم از زیر نظر گذرانیده و سپس گفته است چیز «مظنونی» نیافته و رفته است. بخت چه با من و چه با آن دوست شما جداً یاری کرده است که در خانه نبودم و گرنه نابودش می‌کردم. واقعاً عالی است! آفرین این است طرز دوست‌یابی دولت! هرگاه شما اخطار سیاسی مرا به یاد داشته باشید تصدیق می‌کنید همواره نسبت به دولت بی‌تفاوت بودهام و مخصوصاً از وقتی به امور آموزشگاه اشتغال دارم این بی‌قیدی بیشتر شده است. نسبت به آزادیخواهان کذایی نیز کاملاً بی‌تفاهتم و از ته قلب نسبت به آنان احساس تنفر می‌کنم. اکنون نمی‌توانم علناً اظهار کنم ولی نسبت به این دوست گرمی شما که مائشین‌های چاپ و وسایل تجدید چاپ اعلامیه هرزن را در خانه من تجسس می‌کند، از ته قلب احساس خشم و نفرت و تقریباً خصومت می‌کنم به ویژه برای آنکه این اعلامیه‌ها اساساً مورد علاقه من نیست و آنقدر کسل‌کننده است که طاقت خواندن آن‌ها را تا پایان ندارم. این موضوع کاملاً حقیقت دارد که یک‌بار این اعلامیه‌ها و شماره‌های مجله ناقوس مدت یک هفته تمام در خانه من بود و سرانجام بدون آنکه آن‌ها را بخوانم پس فرستادم. این مطالب همه در من تولید ملالت می‌کند و از کنه تمام آن‌ها آگاهی دارم و نه تنها به زبان بلکه با تمام جانم نسبت به آن‌ها احساس تنفر می‌کنم.



کار را به جایی رسانیده‌اند که برای تجسس دانشجویان، خانه مرا بازرسی می‌کنند مثل این است که شما را به اتهام قتل کودکی بازرسی کنند. البته راست است که هنوز این اقدامات جنبهٔ تهاجم‌آمیز نیافته است. اگر مرا بشناسند و به زندگی من ابراز علاقه کنند می‌توانند اطلاعات درست‌تری به دست آورند. این‌ها هستند دوستان عزیز شما! هنوز عمه را ندیده‌ام ولی می‌توانم حدس بزنم به چه حالی درآمده است! یک بار برای شما نگاشتم که تجسس یک پناهگاه آرام در زندگی مورد ندارد بلکه برعکس باید رنج برد، عرق ریخت و کار کرد. می‌توانم این فلسفهٔ خودم را عملی کنم با این همه اگر میسر می‌شد فرسنگ‌ها از این راهزنان که گونه‌ها و دست‌هایشان بر اثر شستشو با صابون معطر همواره برق می‌زند و لبخند افسونگری به لب دارند دور شوم، حتماً دور می‌شدم. به راستی اگر عمری باقی باشد راه صومعه را پیش خواهم گرفت البته نه برای دعا به درگاه خدا - به نظر من دعا ضرورت ندارد - بلکه برای رهایی از دیدن کراهت این فساد روزمره و این مردم از خودراضی و فخر فروش با آن‌همه یراق و پاگون نفرت‌انگیز. زنی به نجابت و پاکی شما چگونه می‌تواند در پترزبورگ روزگار به سر برد؟ هرگز به راز این کار پی نخواهم برد. شاید هم از اکنون غبار دیدگانتان را فرا گرفته و هیچ چیز را نمی‌بینید.

ل. تولستوی

### به آ. آ. تولستایا

یاسنایا پولیانا، ۱۷ اوت ۱۸۶۲

شرح ماجرا را از مسکو برایتان نگاشتم فقط به وسیلهٔ نامه از جریان آن آگاهی حاصل کرده بودم لکن اکنون هر چه بیشتر در یاسنایا می‌مانم توهینی که به من وارد آمده است برایم دردناک‌تر و زندگی از دست‌رفته‌ام تحمل‌ناپذیرتر می‌گردد. این نامه را با تمرکز فکر می‌نگارم و می‌کوشم هیچ نکته‌ای را

فروگذار نکنم و هیچ‌گونه زایده‌ای بر ماجرا نیفزایم تا این‌که بتوانید اوضاع را چنانچه روی داده به اطلاع چپاولگران گوناگون از قبیل پتایف‌ها و دلگروکف‌ها که عمداً تخم خصومت علیه دولت می‌افشانند و به نفوذ و حیثیت امپراتور در افکار اتباعش لطمه می‌زنند برسانید. من نمی‌خواهم به هیچ‌روی از این حادثه درگذرم و نه می‌توانم چشم ببوشم، تمام فعالیت من که مایهٔ سعادت و آرامش من بود به هدر رفت. عمه آن‌قدر حالش بد است که دیگر بهبودی نخواهد یافت. مردم دیگر به شهرتی که طی سالیان رنج و زحمت به دست آورده بودم وقعی نخواهند نهاد و مرا مرد شرافتمندی تلقی نخواهند کرد بلکه به نظر یک جنایتکار، یک آشوبگر و یا یک متقلب که تنها بر اثر حيله و تزویر جان سالم به در برده است خواهند نگریست و به هنگام برخورد به من از ته دل خواهند گفت: «آهای رفیق! خوب دمت به تله افتاد! اگر جرأت داری حال درباره درستی و نیرنگ‌بازی روده‌درازی کن. کم مانده بود بندازنت توی زندان» دربارهٔ مالکین نیز لازم به سخن گفتن نیست. از شادی در پوست نمی‌گنجند. لطفاً پس از مشورت با یروسکی و آ. تولستوی و اشخاص دیگری که می‌خواهید بی‌درنگ به من کمک کنند بنویسید چگونه باید در این خصوص به امپراتور نامه بنگارم و نامه را چگونه به او برسانم؟ هیچ راه دیگری ندارم. یا باید به همان صورت پرچار و جنجالی که به من توهین کرده‌اند، این توهین را جبران کنند - اگرچه این پیشامد جبران‌پذیر نیست - و یا این‌که جلای وطن خواهم کرد. در این خصوص تصمیم من راسخ است. سراغ هرزن نخواهم رفت. هرزن برای خودش و من برای خودم فعالیت خواهیم کرد. به هیچ‌روی به فکر پنهان شدن نیز نخواهم بود بلکه علناً اعلام خواهم کرد برای خاطر ترک روسیه تمام اموالم را به فروش می‌رسانم زیرا در این کشور دیگر هیچ‌گونه اطمینان نیست که هر لحظه مردم را به اتفاق خواهر و همسر و مادر دستبند نزنند و به شلاق نکشند. آن‌گاه برای همیشه خاک روسیه را ترک خواهم کرد.

اما اینک می‌نگارم چرا این موضوع انسان را به خنده می‌اندازد و سپس آتش خشم را برمی‌افروزد. شما می‌دانید آموزشگاه از وقتی که تأسیس کرده‌ام برای من چه ارزشی دارد؟ تمام زندگی من بدان بستگی داشت. صومعه من بود. کلیسایی بود که در آن نجات از کلیه دلهره‌ها و شک‌ها و وسوسه‌های زندگی را تجسس کرده و به مقصود نایل آمده بودم. برای خاطر برادر بیمارم از آن چندی جدا شدم و با روحیه‌ای خسته‌تر و با اشتیاق به کار و فعالیت و با احتیاج به دلسوزی و محبت دیگران به خانه بازگشتم و به طور غیرمترقب به داوری دادگاه مصالحه برگزیده شدم. دارای یک مجله و یک آموزشگاه بودم و وجداناً نمی‌توانستم از ترس این‌که طبقه اشراف ستمگر و وقیح مرا قطعه‌قطعه خواهند کرد از پذیرفتن داوری سر باز زنم. اعتراض علیه طرز داوری من حتی به شما هم رسید و دو بار از دادگاه درخواست کردم درباره داوری‌ام محاکمه‌ام کنند ولی هر دو بار دادگاه اعلام کرد که حق به جانب من است و هیچ علتی برای اقدام علیه من وجود ندارد.<sup>۱</sup> نه تنها در مقابل دادگاه بلکه در مقابل وجدان خودم نیز آگاهم که قانون را به نفع اشراف مخصوصاً در این اواخر فوق‌العاده تعدیل کرده‌ام. در همان سال مدارس زیادی در منطقه تأسیس گردید. تعدادی از دانشجویان را آوردم و با وجود همه اشتغالاتم به کارهای آنان نیز رسیدگی کردم. هر دوازده تن آنان به استثنای یک تن بسیار افراد نیک‌ی از آب درآمدند. فوق‌العاده خرسند بودم که همه آنان با من سازش کامل دارند البته آنان بیشتر مجذوب محیط کار ما بودند گویان که همه به من ابراز علاقه فراوان می‌کردند. همه آنان با چمدان‌های مملو از نسخه‌های خطی آثار هرزن و مغزهای آکنده از افکار انقلابی وارد شده بودند ولی بیش از یک هفته طول نکشید که عموم آنان بدون استثنا نسخه‌های خطی را طعمه آتش

۱. اشراف ایالت نزد استاندار تولا علیه تولستوی به عنوان این‌که همیشه از دهقان در مقابل مالک طرفداری می‌کند شکایت کرده بودند.

کردند و افکار انقلابی را در طاق نسیان نهادند و شروع به تدریس تاریخ مقدس و نماز به کودکان روستاییان کردند و بین آنان انجیل توزیع نمودند تا در خانه قرائت کنند. این بود حقیقت موضوع. هر یازده تن دانشجو این اقدامات را بر اثر عقیده و ایمان انجام دادند و من در این خصوص هیچ‌گونه دستوری به آنان نداده بودم. شرط می‌بندم که در سر تا سر روسیه در سال ۱۸۶۲ دیگر یک دانشجو با افکاری نظیر افکار آنان باقی نخواهد ماند.

این وضع یک سال بطول انجامید. کار دادرسی، آموزشگاه، مجله، دانش‌آموزان و آموزشگاه‌هایشان بدون در نظر گرفتن امور متعدد خانوادگی نه تنها خوب پیشرفت می‌کرد بلکه به مراتب از خوب هم خویتر بود. تا حدی که خودم از این همه سعادت که به من روی آورده بود در شگفت مانده بودم و خدا را سپاسگزاری می‌کردم که سرانجام کار آرام و بی‌دردسری یافته‌ام که تمام وقتم را اشغال می‌کند. مقارن بهار احساس ضعف کردم و پزشک تجویز کرد که برای معالجه با کومیس<sup>۱</sup> به مسافرت بروم. از داوری استعفا کردم زیرا میل داشتم قوایم را برای ادامه کار آموزشگاه و مجله حفظ کنم. دانشجویان در تمام مدت غیبتم درست مانند هنگامی که خودم حضور داشتم رفتار نمونه‌ای داشتند و در فصل کشاورزی، آموزشگاه‌ها را بسته و با عمه در یاسنایا به سر بردند. خواهرم برای دیدن من از خارج بازگشت و در دفتر کار من مستقر گردید و همه در انتظار بازگشت نزدیک من بودند. روز ششم ژوئیه سه سورتمه با صدای گوشخراش زنگوله اسب‌های حامل ژاندارم‌های مسلح وارد خانه یاسنایا شدند. دادرسان و اربابان من که سرنوشت من و عمه هفتاد و پنج‌ساله‌ام و خواهرم و ده تن جوان در دست آنان بود شامل می‌شدند از یک سرهنگ ژاندارم‌ری، درنوو<sup>۲</sup> رئیس پلیس کراپلیونکو، رئیس کلاتتری محل و

۱. Kumys، شیر تخمیر شده مادبان.

کبلژاکی<sup>۱</sup> کلاتر خصوصی که چون گذاشته بود به او سیلی بزنند نمی‌دانم از کدام اداره اخراجش کرده بودند و اینک نمایندگی فرمانداری تولا را به عهده داشت. همین آقا بود که تمام نامه‌هایی را که قبلاً تنها من و محرر آن‌ها را خوانده بودیم و همچنین یادداشت‌های مرا که هرگز کسی ندیده بود قرائت کرده بود. به محض ورود همه دانشجویان را توقیف کرده‌اند. عمه به تصور این که من آمده‌ام به استقبال شتافته بود و چون به ژاندارم‌ها برخورد کرده بود حالش به هم خورده و هنوز هم ناراحت است. تمام دانشجویان را به دقت بازرسی کرده ولی چیزی نیافته بودند. اگر در این گیر و دار بخواهیم حادثه خنده‌آوری ذکر کنیم داستان دانشجویان است که در مقابل چشم ژاندارم‌ها اوراق ساده و بی‌خطر را به تصور این که «مضره» است در میان بوته‌ها پنهان می‌کردند و یا این که می‌سوزاندند. وقتی انسان بدون هیچ‌گونه دادرسی و بدون امکان دفاع از خود مجازات شود همه چیز به نظرش خطرناک می‌آید و بدین طریق هرگاه واقعاً چیز خطرناکی وجود داشت می‌توانستند آن را معدوم و یا پنهان سازند. بنابراین تمام این تجاوزها به نظر، جز توهین به ما و اثبات این که شمشیر استبداد و زورگویی و بی‌عدالتی داموکلس بالای سر همه ما آویزان است هدف دیگری ندارد. کمیتر خصوصی و ژاندارم از اعلام این حقیقت به اهل خانه خودداری نکرده‌اند. مجازات‌های شدیدی را در آینده به رخ می‌کشیدند، تهدید به توقیف می‌کردند و برای خودشان غذای رایگان و برای اسب‌ها علیق می‌خواستند. ژاندارم‌های مسلح همه‌جا را می‌گشتند، عربده می‌کشیدند و درست مانند یک کشور اشغال‌شده در زیر پنجره اتاق خوابم نامزای می‌گفتند. به دانشجویان ممنوع کرده بودند برای خوردن و آشامیدن از این ساختمان به آن ساختمان نروند. به زیرزمین، مستراح، اتاق عکاسی، آموزشگاه‌ها، انبارها، اتاق فیزیک رفته و همه کلیدها را خواسته و تهدید

کرده‌اند که درها را خواهند شکست بدون آن‌که اجازه‌نامه‌ای برای پرداختن به این کارها ارائه دهند. ای کاش به همین جا ختم می‌شد! داخل اتاق کار من که در آن موقع خواهرم آنجا می‌خوابید شده، همه چیز را زیرورو کرده‌اند. کلانتر خصوصی آنچه را که به من نگاشته شده بود و آنچه من پس از سن شانزده سالگی نوشته بودم خوانده بود. نمی‌دانم تا چه اندازه این مطالب به نظرش جالب آمده بود. فقط می‌دانم اوایل شب پس از تقاضای خواهرم به او اجازه داده بود به اتاق نشیمن برود و بخوابد. پس از آن هم این صحنه‌های تمسخرآمیز و نهوع‌آور تا مدتی ادامه یافته است. نامه‌ها و کارت‌های مظنون را خوانده و کنار می‌گذاشتند در حالی که خواهرم و عمه که از فرط وحشت خود را باخته بودند می‌کوشیدند اوراق ساده و غیرخطرناک را پنهان کنند. کلانتر خصوصی یک نامه شاهزاده دندورف کرساکف<sup>۱</sup> پیر را مظنون تشخیص داده، آن‌را در یک کلاه لبه‌داری جداگانه قرار داده بود لکن منشی من آن‌را به چابکی ربوده بود. بدیهی است در دفتر کار من نیز چیزی نیافتند. یقین دارم آنچه بیشتر آنان را مظنون ساخته آن بوده است که هیچ چیز ممنوعی پیدا نکرده‌اند. باز هم اطمینان دارم که هیچ ساختمانی در پترزبورگ پس از یک‌چنین بازرسی دقیقی یک‌صدم پاکی و بی‌آلایشی یاسنایا پولیانا را ثابت نمی‌کرد. به این هم کفایت نکرده‌اند. به ملک دیگر من در چرنیسکایا رفته و اوراق برادر ناکامم را که من همچون یادگار مقدسی حفظ می‌کنم خوانده و پس از حصول اطمینان دربارهٔ این‌که چیز مظنونی وجود ندارد ناهار خواسته‌اند و آن‌گاه اختارات لازم کرده و رفته‌اند.

بارها به خودم می‌گویم چقدر بخت با من یار بود که آنجا نبودم در غیر این صورت در این ساعت برای آدم‌کشی تحت محاکمه قرار داشتم.  
حالا لحظه‌ای قیاس کنید که پس از آن روز در میان دهات و ایالت بین

روستاییان و مالکان چه شایعاتی انتشار یافته است. عمه از آن روز بیمار شده و حالش پیوسته رو به وخامت می‌رود. موقعی که من فرار سیدم شروع به گریستن کرد و بیهوش شد. دیگر نمی‌تواند روی پای خود بایستد. شایعات مبنی بر این‌که من به زندان افتاده‌ام و یا آن‌که به خارجه گریخته‌ام آن‌قدر باورکردنی به نظر می‌رسد که حتی آشنایان من و کسانی که می‌دانند چقدر از فعالیت‌های مخفیانه و توطئه‌بازی و گریز متفرم باور کرده‌اند. حالا دژخیمان رفته‌اند و اجازه داده‌اند از ساختمانی به ساختمان دیگر حق نقل و انتقال داشته باشیم ولی همه مدارک دانشجویان را گرفته و نمی‌خواهند پس دهند و در این اثنا زندگی من و زندگی عمه به کلی متلاشی شده است. آموزشگاهی دیگر وجود نخواهد داشت، مردم عامی پوزخند می‌زنند، مالکان از فتح و پیروزی خودشان شادند و ما خودمان نیز به محض این‌که صدای زنگوله آسی را می‌شنویم به طور غیرارادی فکر می‌کنیم سورت‌های ژاندارم‌ها هستند که آمده‌اند ما را ببرند. تپانچه‌ام پر شده در اتاق آماده است و در انتظار آنم که این ماجرا به شکلی خاتمه یابد. آقای ژاندارم با لطف فراوان اخطار کرده است هرگاه چیزی مخفی مانده باشد او باید بداند و بنابراین شاید او فردا نیز با دادیار و کلاتر خصوصی بازگردد. تنها یک نکته روشن و مسلم است بدین قرار که هرگاه این اقدامات بدون آگاهی امپراتور صورت می‌گیرد باید علم طغیان برافراشت و با تمام قوا علیه این اوضاع به مبارزه پرداخت، چون با این وضع نمی‌توان زندگی کرد. هرگاه برعکس به امپراتور چنین تلقین کرده‌اند که این بازرسی اجتناب‌ناپذیر است در صورتی که هیچ‌گونه تخلفی از قانون نکرده‌ایم باید به محلی برویم که یقین بدانیم می‌توانیم در آنجا سر خود را بالا نگاه داریم و یا این فکر را از مغز امپراتور به در آوریم که این قبیل اقدامات خلاف قانون را ندیده باید گرفت.

لطفاً مرا معذور دارید. شاید این نامه‌های من برای شما هم تولید اشکال

کند ولی امیدوارم دوستی شما با من مافوق این ملاحظات باشد و بتوانید عقیده خودتان را به طور گشاده در این خصوص اظهار دارید و مرا راهنمایی کنید. هرگاه با من موافق نیستید، شاید دلایل شما مرا قانع کند یا آن که دست کم مرا از ایجاد مزاحمت برای شما بازدارد. خداحافظ! دست شما را می‌بوسم و به خویشان و دوستان شما سلام می‌رسانم گواین که اعتراف می‌کنم آنان را به صورت مردمی بی‌آلایش در ذهن مجسم نمی‌کنم و چنین به نظر می‌رسد که همه آنان شریک این جرمند.

به تزار آلکساندر دوم

مسکو، ۲۲ اوت ۱۸۶۲

اعلیحضرتا

روز ششم ژوئیه یک افسر ستاد ژاندارمری به اتفاق نمایندگان دادگستری در غیبتم به ملک من آمده‌اند. در خانه من میهمانان، دانشجویان، آموزگاران قضیبات ناحیه تحت اداره من، عمه‌ام و خواهرم به سر می‌بردند. نماینده ژاندارمری به آموزگاران اخطار کرده است که تحت توقیفند، آن‌گاه خواسته است اثاثیه شخصی و اوراق آنان را بازدید کند. بازرسی دو روز به طول انجامیده و آموزشگاه و زیرزمین و انبار به دقت تفتیش شده و بنا به اظهار افسر ژاندارمری هیچ چیز مضمونی یافت نشده است.

علاوه بر توهین به میهمانان من، لازم دانسته‌اند همان تحقیر را نسبت به من و عمه‌ام و خواهرم روا دارند. افسر ژاندارمری اتاق کار مرا که در آن زمان به عنوان اتاق خواب خواهرم از آن استفاده می‌شد بازرسی کرده و در مقابل این پرسش که به چه حقی این مزاحمت را تولید کرده است مؤکداً اعلام داشته است بر طبق فرمان امپراتور. حضور سربازان ژاندارمری و پاسبانانی که همراه وی بودند سخنانش را تأیید می‌کند. با مأموران داخل اتاق خواب خواهرم





تولستوی، مسکو، ۱۸۶۲



تولستوی در لباس نظام به اتفاق گریگوریویچ، گنکارف، تورگنوف، دروزنین، استروفسکی  
پترزبورگ، ۱۸۵۶

شده و کلیه نوشته‌ها و حتی دفتر خاطرات و یادداشت‌های مرا خواننده و هنگام حرکت به میهمانان و اعضای خانواده من اعلام داشته‌اند که چیز مظلونی به دست نیاورده‌اند و بنابراین همگی آزادند. بنابراین آنان در عین حال دادرسان ما نیز بوده‌اند زیرا اختیار داشته‌اند ما را مظلون اعلام دارند و توقیف کنند. افسر ژاندارمری با این همه اضافه کرده است که بازگشت وی نشانه آن نیست که پس از این بازرسی خیال ساکین خانه باید راحت باشد و صریحاً چنین گفته است: «ممکن است همین امروز بازگردیم!»

شایسته خود نمی‌دانم به اعلیحضرت اطمینان دهم مستوجب این توهینی که به من وارد آمده است نبوده‌ام. گذشته من، روابط من، فعالیت من که بر همه مشهود است در خدمت تعلیمات عمومی است، و بالاخره مجله من که آینه صادقانه‌ترین افکار من است، کافی بود به هر کسی که درباره من گمانی می‌برد اثبات کند به هیچ روی نمی‌توانستم یک توطئه‌گر، یک اعلامیه‌ساز، یک آدمکش و یک آتش‌افروز باشم و بنابراین هیچ لزومی نداشت دست به اقدامات خشنی بزنند که موجب متلاشی شدن خوشبختی و آرامش مردم می‌گردد. علاوه بر توهین و مظلون بودن به ارتکاب جنایت، علاوه بر تحمل نکوهش افکار عمومی و احساس تهدید در محیط کار و زندگی، این بازرسی مرا کاملاً در افکار عمومی خفیف کرد و به حیثیت من که سالیان دراز برای احراز شایستگی آن زحمت کشیده‌ام و بر فعالیت من یعنی تشکیل و تأسیس آموزشگاه‌های همگانی و پیشرفته خدشه وارد ساخته است. از لحاظ عزت نفس انسانی از خودم سؤال می‌کنم مسؤول این حادثه‌ای که بر من گذشته است کیست؟ نمی‌توانم خودم را مقصر بدانم، برعکس حق را کاملاً به جانب خودم می‌دانم. هیچ جاسوس مفسدی را نمی‌شناسم و حتی نمی‌توانم مأمورینی را که مرا دادرسی کرده و به من توهین وارد آورده‌اند گناهکار بدانم زیرا چندین بار تکرار کرده‌اند که در این کار مسؤولیتی ندارند، بلکه مجری فرمان امپراتورند.

هرگاه بخواهم مثل همیشه عقیده داشته باشم که دولت و شخص اعلیحضرت باید همواره طرفدار حق و حقیقت باشند نمی‌توانم و نمی‌خواهم باور کنم چنین دستوری از جانب شخص امپراتور صادر شده باشد. برعکس تصور می‌کنم اراده اعلیحضرت آن نیست که بی‌گناهان مجازات شوند و راستگران پیوسته در ترس توهین و تنبیه به سر برند.

برای آن‌که بدانم چه کسی را باید برای آنچه بر من روی داده است نکوهش کنم تصمیم گرفته‌ام مستقیماً دست به دامن اعلیحضرت شوم. فقط خواستارم که نام اعلیحضرت از امکان نکوهش برای ارتکاب بی‌عدالتی پاک و منزّه بماند و کسانی که در سوء استفاده از این نام مرتکب گناه شده‌اند، اگر هم از مجازات معاف مانند دست‌کم هویتشان معلوم گردد.

خدمتگزار صمیمی و وفادار اعلیحضرت

کنت لو تولستوی<sup>۱</sup>

### به آ.آ. تولستایا

مسکو، ۷ سپتامبر ۱۸۶۲

چقدر نیکبختم که دوستانی چون شما دارم. نامه شما مرا تسکین داد و خوشنود کرد. تمام بدبختی‌ها در این اواخر ناگهان همه با هم به من روی آورده‌اند. از یک طرف ژاندارم‌ها و از طرف دیگر مجله‌ام تحت چنان سانسور شدیدی قرار گرفته است که تنها فردا به انتشار شماره ماه ژوئن آن توفیق خواهم یافت آن هم بدون مقاله خودم که معلوم نیست چرا به پترزبورگ<sup>۲</sup>

۱. آلکساندر دوم از نتیجه گزارشی که شاهزاده دلگروکف رئیس پلیس پس از رسیدگی به نامه تولستوی در خصوص تفتیش خانه وی تقدیم کرده بود احساس رضایت کرد. بنا بر گزارش نامبرده بازرسی خانه تولستوی به مناسبت دریافت اخبار وحشتناکی در مورد کسانی که در خانه تولستوی به سر می‌بردند صورت یافته بود. گذشته از این خود دلگروکف به فرماندار دستور داده بود مانع از آن گردد که این بازرسی به نحوی از انحاء زیانی به تولستوی وارد آورد.

۲. منظور مقاله «آموزش و پرورش» است که در شماره ژوئیه ۱۸۶۲ مجله یاستایا پولیانایا انتشار یافت.

ارسال گردیده است. سومین و مهمترین بدبختی – یا به نظر شما خوشبختی – این است که من پیرمرد ابله بی دندان عاشق شده‌ام.<sup>۱</sup> آری حقیقت دارد. نمی‌دانم با این سخنان حقیقت را گفته‌ام و حق مطلب را ادا کرده‌ام یا نه؟ قاعدتاً نباید به چنین موضوعی اشاره کنم ولی می‌خواهم برای شما تشریح کنم چرا نسبت به حوادثی که برایم روی داده است اگر هم به کلی بی‌فید نباشم خود را از آن دور احساس می‌کنم، چنانچه گفتم زمانی طولانی از وقوع آن‌ها سپری شده است. نباید به این موضوع اشاره کنم برای آن‌که احتمال دارد تا چند روز دیگر از این وضع در هم و برهم و حساس و در عین حال سعادتمند کنونی به صورتی خارج شوم. شما می‌دانید این حوادث معمولاً همیشه آنچنان‌که تشریح یا نقل می‌گردد روی نمی‌دهند بلکه به‌چنان صورت بغرنج و پیچیده به وقوع می‌پیوندند که همواره مطالب زیادی درباره آن‌ها باقی می‌ماند که نمی‌توان به زبان آورد. روزی تمام جریان را برای شما نقل خواهم کرد و شادی یا غم خاطرات را با شما در میان خواهم نهاد. با این همه آدمی همیشه بیم دارد که در مقابل خودش تقصیرکار شود. متأسفانه قانون و مقرراتی برای احتراز از این ترس وجود ندارد بلکه تنها عاطفه است که وجود دارد و این حقیقت است که موجب ترس می‌شود.

نامه خودم را به امپراتور توسط سرفه‌آجودان وی تقدیم کردم و از کریزانووسکی<sup>۲</sup> تقاضا کردم که جریان را تعقیب کند. من اکنون وضع مردی را دارم که پاهایش را له کرده‌اند و نمی‌تواند این فکر را از ذهن به در کند که بر طبق یک نقشه قبلی قصد اهانت به او را داشته‌اند و می‌خواهد به هر قیمت که هست آگاه گردد این توهین به طور عمد وارد شده است یا نه و به طور کلی در انتظار جبران اهانت و یا دست‌کم یک پوزش است. کلیه غرایز مکروه

۱. تولستوی به سونیا آندریوونا (Sonia Andrevna) همسر آینده خود اشاره می‌کند.

2. Seremetev

۳. Kryzhanovskiy، کارمند عالی‌رتبه دولت که تولستوی در جنگ کریمه با وی آشنا شده بود.

دیگران که همواره مایهٔ نفرت برای من بود اینک مرا وسوسه می‌کنند. سانسور مقاله‌ام را ناقص کرده است، پست معلوم نیست بر سر نامه‌ام چه آورده، روستایان نزد من شکایت آورده‌اند که زمین‌هایشان را غصب می‌کنند و من برخلاف قبل به جای آن که سعی کنم از سانسور مقاله جلوگیری کنم و پست را وادار کنم نامه‌ها را به موقع برساند و اراضی غصب‌شده روستایان را به آنان بازگرداند، به خودم می‌گویم وضع همین است که هست؟ آیا می‌شود متوقع بود در روسیه اوضاع غیر از این باشد؟ یگذار سر به نشان نباشد! از یک‌چنین کشوری باید گریخت باید از همه چیز چشم پوشید! البته این قبیل اندیشه‌ها ابلهانه و تفرانگیز و نشانهٔ ضعف و پستی است. این‌ها را می‌دانم و حالا عزم دارم همه را به نظر محبت و مخصوصاً با آرامش و صفا بنگرم. منظورم این بود فقط دوسطری در پاسخ نامه شما بنگارم هنگامی که تکیه‌گاهی یافتم برای شما مفصلتر نامه خواهم نگاشت.

خداحافظ دوست عزیز و خوبم. از خداوند متعال می‌خواهم همان آرامشی را که اینک با تمام قوا و با چنین وضوح برای خودم مطالبه می‌کنم به شما ارزانی دارد.

ل. تولستوی

دست بریس آلکسیوویچ نازنین را به جای من بفشارید و از ابراز علاقه ایشان نسبت به من سپاسگزاری کنید.

به آ.آ. تولستایا

مسکو، ۱۷-۲۰ سپتامبر ۱۸۶۲

دوست عزیز و نازنینم آلکساندرین! آیا یاد دارید به من می‌گفتند یک روز توهم همان‌طور که ایسلادین به کاترینا نیکولایوونا نگاشت، عاشق شده و ازدواج خواهی کرد و خواهی نوشت که با جهان تجرد وداع کرده‌ای؟ اینک آن

روز قرار سیده است. روز بیست و سوم سپتامبر با سوفیا برس<sup>۱</sup> دختر دوست دوران کودکیم لوبوکا ایسلتوا<sup>۲</sup> ازدواج خواهیم کرد. برای معرفی وی به شما باید چند جلد کتاب نگاهت. از روزی که به دنیا آمده‌ام این‌سان خرسند نبوده‌ام. بدیهی است او شما را می‌شناسد و به شما ارادت می‌ورزد. آن‌روز چقدر خوشحال خواهیم شد که او را برای معرفی نزد شما بیاورم و با قلب پرطپش ولی مطمئن از نظر شما درباره‌ او آگاهی یابم. لطفاً به آدرس یاسنایا برایم نامه بنگارید. اما در مورد نامه‌ام و ژاندارم‌ها میل دارم همه بجز صمیمی‌ترین دوستان فراموشم کنند<sup>۳</sup>. دست شما را می‌بوسم.

لتون تولستوی شما

به ت. آ. برس، خواهرزن آینده تولستوی

یاسنایا پولیاننا، ۲۵ سپتامبر ۱۸۶۲

تانیکای بسیار زیبایم. اگر این نامه<sup>۴</sup> را گم کنی هرگز ترا نخواهم بخشید. فقط لطفاً آن‌را بخوان و برایم پس بفرست. سعی کن دریابی چقدر خوب و مؤثر نگاهت شده است چه از لحاظ افکار درباره‌ آینده و چه در مورد پودر صورت<sup>۵</sup>. از یک لحاظ متأسفم که وی از من دور می‌شود ولی از لحاظ دیگر تصدیق می‌کنم قسمتی از عواطف او متعلق به من نیست و آن قسمت عبارت از عشق نسبت به همه شما و مخصوصاً نسبت به تو است. من حسود نیستم و از این لحاظ خودم هم تعجب می‌کنم. شاید برای آن باشد که کاملاً می‌دانم دوست داشتن تو و مادرت برایم چقدر ضروری است. خداحافظ عزیزم! خدا

1. Sofia Bers

2. Lyubocka Yslenva

۳. منظور نامه مورخ ۲۲ اوت تولستوی به آلکساندر دوم است.

۴. منظور نامه سوفیا آ. تولستایا (Sofia A. Tolstoya) است که این یادداشت تولستوی بدان ضمیمه بود.

۵. سوفیا تولستایا در نامه‌اش به خواهرش چنین نگاهت بود: «پودر صورت را هم فراموش کرده‌ام و در اینجا از نوع آن یافت نمی‌شود.»

از آن نیکبختی که من اکنون از آن برخوردارم و بالاتر از آن سعادت‌ی وجود ندارد نصیب تو کند. اکنون وی کلاه سرخ‌رنگی به سر دارد که تا اندازه‌ای به او می‌آید. اگر بدانی امروز بامداد با چه موفقیتی ادای زنان طراز اول را درمی‌آورد؟ از هر لحاظ بی‌نقص بود. خداحافظ! این نامه به من ثابت کرد که نوشتن برای تو آسان و مایه لذت است. برایت زیاد نامه خواهم نوشت. خیلی دوست دارم. می‌دانم تو هم مانند سونیا علاقه داری که دوست داشته باشند.

ل. تولستوی



نویسندهٔ تمام‌عیار

۱۸۶۲-۱۸۷۵

یه بی.آ. برس<sup>۱</sup>

مسکو، سپتامبر ۱۸۶۲

سونیا آندریوونا<sup>۲</sup>

از این که شما را مشتبه کرده‌ام احساس شرمندگی و تأثر می‌کنم زیرا نه می‌توانید چنین وضعی را تحمل کنید و نه می‌توانید چنین امری را اجازه دهید. اینک توضیح لازم می‌دهم؛ اشتباهی که افراد خانواده شما در حق من مرتکب شده‌اند آن است که تصور می‌کنند من دلباخته لیزا<sup>۳</sup> خواهر شما شده‌ام و یا آن‌که می‌گویم عشقش را نسبت به خودم جلب کنم و حال آن‌که این موضوع کاملاً بی‌اساس است. من داستان<sup>۴</sup> شما را همیشه در ذهن دارم زیرا خودم را همانند دوبلیچکی<sup>۵</sup> می‌دانم و خویشتن را متقاعد ساختم که گاهگاهی

#### I. Bers

۲. سونیا آندریوونا، همسر آینده تولستوی.

۳. Liza، خواهر بزرگتر سونیا آندریوونا که در حقیقت هنگامی که خواستگاری تولستوی از خواهر کوچکترش مطرح شد سخت ناراحت گردید.

۴. سونیا آندریوونا در سال ۱۸۶۰ داستانی نگاشته بود که زمینه آن تقریباً شرح حال خودش بود.

۵. Dublickiy، یکی از قهرمانان داستان پیش گفته که بعداً تاآینایا آندریوونا (Toatyana Andreeuna) خواهر کوچکتر سونیا با یادآوری داستان چنین توصیف کرد: «مردی میانسال ولی فعال و هوشمند و دارای عقاید ناپایدار در مورد زندگی». قهرمان اصلی داستان النا (Elena) مانند سونیا آندریوونا دارای دو خواهر است به نام زینایدا و ناتاشا. زینایدا دلباخته دوبلیچکی است و حال آن‌که دوبلیچکی فریفته النا است. النا از راه فداکاری نسبت به خواهرش در مقابل شور و حرارت دوبلیچکی مقاومت می‌ورزد و طوری رفتار می‌کند که دوبلیچکی ناگزیر خواهر بزرگتر را به همسری انتخاب می‌کند. سونیا آندریوونا در شرح حال خودش چنین می‌نگارد: «اندکی پس از پایان امتحاناتم داستانی نگاشتم و خودم و خواهرم تانیا را به عنوان قهرمان آن انتخاب کردم و آنرا ناتاشا نامیدم. لو نیکولا یوویچ نیز برای قهرمانش در کتاب جنگ و صلح عنوان داستان من "ناتاشا" را

فراموش می‌کنم عملی‌اوان هستم یعنی آن پیر مرد فوق‌العاده بدقیافه که باید با جدیت و مداومت پیوسته تنها به فکر کار و قناعت به آنچه خدا به او عطا کرده است باشد و هیچ سعادت‌ی در این جهان جز سعادت انجام وظیفه را به ذهن راه ندهد.

توضیح دیگر مربوط به کلماتی است که در ایویسی<sup>۱</sup> به طور رمز نوشتیم. معنی آن به فرار زیر است: وقتی به شما خیره می‌نگرم دلم می‌گیرد زیرا جوانی شما سخت مرا هم به یاد پیری‌ام می‌اندازد و هم به یاد لذابندی که اینک برای من دیگر امکان‌پذیر نیست. گذشته از این اگر به خاطر داشته باشید این کلمات قبل از مطالعه داستان شما نگاشته شد. اما قرائت داستان شما و توجه به مشخصات شاعرانه جوانی که با آن هنرمندی بدان اشاره کرده بودید و نیز مقایسه خودم با دوبلیچکی کاملاً عقل مرا بر سر جای خود آورد و دیدگانم را کاملاً به حقیقت گشود به طوری که اینک آن داستان و شخص شما را نه تنها بدون کمترین تأسف و ابراز حسادت نسبت به گذشته یا به پ<sup>۲</sup> یا به آینده و یا به کسی که شما را دوست خواهد داشت در ذهن تجدید می‌کنم بلکه برعکس با آرامش و لذت کسی که به کودکان محجوبی می‌نگرد شما را به یاد می‌آورم. تنها نکته تأسف‌آور آن است که خانواده شما را مشتبه کردم و خود را چنان گرفتار شرمساری ساختم که باید خویشتم را از یک لذت عادی که عبارت از آمد و شد به خانه شما بود محروم کنم. گذشته از این شما زنی پاک‌نهاد هستید که نمی‌توان دروغ تحویلتان داد. آری من دوبلیچکی هستم و نمی‌توانم زن بگیرم زیرا تنها برای نیاز به زن نمی‌توانم ازدواج کنم. من از ازدواج یک چیز

→ برگزید. قبل از ازدواج این داستان را به انضمام دفترچه خاطراتم که از یازده سالگی حفظ کرده بودم و همچنین طرح بسیاری از کارهای دوره جوانیم را طعمه آتش ساختم و از این لحاظ اینک بسیار متأسفم.»

۱. Ivicy، ملک پدرزرگ سوتیا آندریوونا. تولستوی در ماه اوت ۱۸۶۲ طی دیدار پدرزرگ سوتیا برای نخستین بار به سوتیا اظهار عشق کرد بدین معنی که حروف اول کلماتی را با گنج روی یک سنگ سیاه نگاهت و از دختر خواست اصل کلمات را حدس بزنند. سوتیا هر دو جمله را که تولستوی نوشته بود کشف کرد و این دو جمله را تولستوی اینک عیناً در این نامه ذکر کرده است: «جوانی شما سخت مرا به یاد...» و «اشتیاهی که خانواده شما در حق من مرتکب شده است...»

۲. Polivamov، افسر جوانی که می‌خواست با سوتیا آندریوونا ازدواج کند.

وحشت‌انگیز و غیرممکن می‌خواهم. توقع دارم همان‌طور که دوست دارم دوستم بدارند و این غیرممکن است. مراوده با شما را ترک خواهم کرد. به اتفاق تانیکا از من دفاع کنید.

ل. تولستوی

به سن. آ. برس<sup>۱</sup>

مسکو، سپتامبر ۱۸۶۲

سونیا آندریوونا

وضع من تحمل‌ناپذیر شده است. سه هفته تمام است که هر روز به خود می‌گویم: امروز همه چیز را به او خواهم گفت ولی همچنان شما را در مقابل همان افسردگی و پشیمانی و ترس و احساس نیکبختی درونی پیشین باقی نگاه می‌دارم. سپس هر شب مانند همین شب به لحظات گذشته برمی‌گردم و خودم را آزار می‌دهم و از خودم می‌پرسم چرا سخن نگفته‌ام؟ و بار دیگر به آنچه می‌بایستی بگویم و چگونه می‌بایستی بگویم می‌اندیشم. در صورتی که بار دیگر نتوانم یا جرأت نکنم تمام گفتنی‌ها را با شما در میان نهم این نامه را با خودم خواهم آورد که شخصاً به شما بدهم.

عقیده نادرستی که در خانواده شما نسبت به من پدید آمده به نظر من این است که من دلباخته خواهر شما لیزا شده‌ام. این فکر صحیح نیست. داستان شما برای آن در ذهن من نقش بست که ضمن مطالعه آن یقین حاصل کردم از من یعنی یک دوبلیچکی<sup>۲</sup> بعید است که رؤیای سعادت به ذهن راه دهد... و انتظارات شاعرانه شما از عشق کاملاً به مورد است... و هرگز نسبت به کسی که شما دوست خواهید داشت حسادت نورزیده و نخواهم ورزید بلکه از آمیزش با شما مانند آمیزش با کودکان لذت خواهم برد.

1. Bers

2. Dubickiy



سونیا آندریوونا، زن زیبای تولستوی که بیست سال از تولستوی جوانتر بود



سونیا آندریوونا، همسر تولستوی، ١٨٧٥

در ایویسی چنین نگاشتم: «جوانی شما مرا سخت هم به یاد پیری ام می‌اندازد و هم به یاد نیکبختی که اینک برای من دیگر امکان‌پذیر نیست.»

چه در آن زمان و چه بعد به خودم دروغ گفته‌ام. هم در آن وقت می‌توانستم قطع بیوند کنم و بار دیگر برای از سر گرفتن فعالیت و خستگی به تنهایی به سوی صومعه‌ام بازگردم و حال آن‌که اکنون کاری از دستم ساخته نیست و فقط می‌دانم همه اعضای خانواده شما را به اشتباه انداخته‌ام و آن روابط بی‌آلایش و پرارزش با شما را به منزله یک دوست و یک انسان پاک‌نهاد مختل ساخته‌ام. نه می‌توانم بروم و نه می‌توانم بمانم. شما زن شرافتمند و صادقی هستید، محض رضای خدا، بدون هیچ‌گونه شتابزدگی و جداناً بگویید چه کنم؟ غالباً آنچه روزی مورد تمسخر و استهزای انسان قرار داشته است دام‌نگیر خودش می‌شود. هرگاه یک ماه پیش کسی پیش‌بینی می‌کرد روزی گرفتار یک چنین بیقراری نشئه‌انگیزی می‌شوم از فرط خنده می‌مردم حالا به عنوان یک زن صادق و شرافتمند به من بگویید: آیا میل دارید زن من بشوید؟ به شرط آن‌که از صمیم قلب و در نهایت شهامت بگویید آری. ولی هرگاه کمترین سایه شک و تردیدی در روح شما وجود داشته باشد بهتر است بگویید نه.

محض رضای خدا درست از خودتان تحقیق کنید. البته شنیدن «نه» برای من دهشتناک خواهد بود لکن من نیروی کافی برای تحمل آن را در خود خواهم یافت. اما هرگاه در مقام شوهر برخلاف انتظار از طرف زنم محبت نبینم به مراتب دهشتناک‌تر خواهد بود.

یه.آ.آ. تولستایا

یاستایا پولیانا، ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۲

دوست و مادر بزرگ عزیزم

از ده برای شما نامه می‌نگارم. صدای زنم از بالا در حال گفتگو با برادرم که

در این جهان از همه کس بیشتر دوستش دارم به‌گوش می‌رسد. به سن سی و چهارسالگی رسیده بودم بدون آن‌که بدانم می‌توان تا این اندازه دوست داشت و نیک‌بخت بود. هنگامی که آرامتر شدم نامه مفصلی برای شما خواهم نوشت. حالاً نه! وقتی قرین آرامش بیشتری شدم. البته اکنون چنان آرام و سر ذوقم که هرگز در تمام مدت زندگی‌م نبوده‌ام ولی باید اندکی به این محیط سعادت و شوریدگی خوی گرفت. اکنون هنوز احساس می‌کنم که به ناحق یک نیکبختی نامشروع را که مستحق آن نبوده‌ام به یغما برده‌ام. اینک او نزدیک می‌شود، صدایش را می‌شنوم و غرق لذت می‌گردم. برای خاطر آخرین نامه شما سپاسگزاری می‌کنم. معلوم نیست چرا افراد نیکی مانند شما و شگفتی‌انگیزتر از همه موجودی مانند زنم این همه به من لطف دارند؟

حال عمه همچنان رو به وخامت است. پس از آن اضطراب و دلهره مبتلا به بیماری افسردگی شده است خاطره نیکولیکا<sup>۱</sup> او را رنج می‌دهد. بافت آستی کرده‌ام.<sup>۲</sup> حتماً به دیدن من بیایید. دست ماریژا پتروونا را می‌بوسم. خداحافظ دوست عزیزم. با تمام قلب شما را در آغوش می‌گیرم.

ل. تولستوی

به ت. آ. برس<sup>۲</sup>، خواهر همسر تولستوی

یاسنایا پولیاننا، ۲۳ مارس ۱۸۶۳

شروع به نگارش نامه کرده بود<sup>۳</sup> ولی ناگهان قلم را زمین گذاشت چون

۱. منظور نیکلای برادر تولستوی است که درگذشت.

۲. آستی بین دو نویسنده در ماه ژانویه ۱۸۶۲ در مسکو صورت گرفت. فت طی نامه‌ای که به تاریخ نوامبر ۱۸۷۴ به تورگف نگاشته است درباره این آشتی‌کنان چنین نگاشته است: «یک بار طی یک بالماسکه که در تماشاخانه‌ای صورت گرفت تولستوی پس از آن‌که در آغاز چنین وانمود کرد که مرا ندیده است ناگهان به من نزدیک شد و چنین گفت: "نه! ممکن نیست با شما قهر بود!" آنگاه دست خود را به سوی من دراز کرد»

۳. منظور تاتیانا خواهرزن تولستوی است.

۴. در آغاز این نامه زن تولستوی نیز سه خط نگاشته است.



دیگر قادر به نوشتن نیست. آیا می‌دانی برای چه تانیای عزیز؟ پیشامد عجیبی برای وی و پیشامد به مراتب عجیب‌تری برای من روی داده است. البته تو نیک می‌دانی که او مانند همه ما از گوشت و خون ساخته شده و از کلیه مزایا و یا مضرات انسانی برخوردار است. چنانچه فی‌المثل تنفس کرده، گرم شده، گاهی حرارت بدنش سخت بالا رفته، بینی‌اش را گرفته - آن هم با چه سر و صدایی - و غیره... مخصوصاً بر آن قسمت از اعضای بدنش مانند دست و پا که می‌توانند به وضع‌های گوناگون درآیند مسلط بوده است اجمال این‌که مانند همه ما جنبه جسمانی داشته است. ناگهان روز بیست و یکم مارس ۱۸۶۳ مقارن ساعت ده شب آن پیشامد خارق‌العاده برای وی و من روی داده است. تانیا! می‌دانم تو همواره به‌وی علاقه‌مند بوده‌ای - حالا نمی‌دانم او چه احساساتی در تو به وجود خواهد آورد؟ - می‌دانم تو به من محبت داری و با هوشمندی و روشنفکری تو نسبت به مسایل مهم زندگی و عشقت به والدینت - خود را برای نقل ماجرا برای آنان آماده کن - آشنایی دارم و بنابراین جریان را عیناً به صورتی که روی داده است برای تو می‌نگارم.

آن روز زود از رختخواب برخاسته و پیاده و سوار خیلی گردش کرده بودم. شام خوردم و مدتی کتاب خواندیم - او هنوز میل به خواندن داشت - من آرام و بسیار خرسند بودم. مقارن ساعت ده از عمه اجازه مرخصی خواستم - او مثل همیشه مهربان بود و قول داد باز هم به اتاق ما بیاید - و به رختخواب رفتم. شنیدم سونیا چگونه درب را باز کرد، چگونه نفس کشید، چگونه در حال نیمه‌خواب لخت شد. شنیدم چگونه از پشت پاراوان خارج شد و به تختخواب نزدیک گردید. چشمانم را باز کردم و سونیا را دیدم. اما نه سونیایی که تو و من می‌شناسیم بلکه یک سونیای چینی یعنی ساخته‌شده از همان چینی که مورد بحث میان والدین تو بود. آیا تو آن عروسک‌های چینی را دیده‌ای که شانه و گردن و بازوی سرد و لخت دارند و بازوهایشان همواره به طرف جلو متمایل ولی به بدن چسبیده است و مویشان به رنگ سیاه رنگ

شده و چین‌های بزرگ دارد و در نوک موها رنگ سیاه اندکی رفته و چشمان سیاهشان نیز از چینی است؟ گوشه‌های چشمان آن‌ها هم به رنگ سیاه و به طور خیلی برجسته رنگ شده و چین‌های پیراهنشان نیز بزرگ و تمام از چینی و یک تکه است؟ سونیا عیناً شبیه این عروسک‌ها بود. بدنش لمس‌کردنی. پوستش نرم و مطبوع ولی مثل چینی سرد بود. خیال کردم خوابم تکانی خوردم ولی او همچنان بی حرکت در مقابلم ایستاده بود. پرسیدم: «تو از چینی ساخته شده‌ای؟» وی بدون آن‌که دهانش را بگشاید - دهانش همان‌طور که بود با چین‌های کوچکش و سرخاب تندش، همچنان بی حرکت بود - پاسخ داد «آری از چینی ساخته شده‌ام!» پشتم لرزید. به پاهایش خیره شدم. آن‌ها هم چینی بود - وحشتم را می توانی قیاس کنی - و روی پایهٔ تختی از چینی یک تکه قرار داشت و زمین را به رنگ سبزه مجسم می ساخت. چسبیده به پای چپش تا بالای زانو یک ستون به رنگ قهوه‌ای و به شکل یک چوب دست جلب توجه می کرد آن هم با پایش یک تکه بود. دریافتم که بدون این ستون شبیه به چوب نمی تواند روی پایش بایستد چنان غمی دلم را فراگرفت که تنها تو از روی علاقه فراوان به وی می توانی قیاس کنی. هنوز باورم نمی شد آنچه می بینم حقیقت دارد. شروع به صدا زدن او کردم. بدون آن ستون کوچک و پایهٔ آن نمی توانست حرکت کند. خیزهای کوچکی به طرف جلو برمی داشت چنانچه گفתי خود را از زمین می کشد تا به طرف من بیفتد. صدای پایهٔ چینی را هنگامی که به کف اتاق می خورد می شنیدم. به لمس آن پرداختم. کاملاً نرم و مطبوع و سرد و تمام از چینی بود. کوشیدم دستش را بلند کنم ولی غیرممکن بود. سعی کردم یک انگشت یا اقلأ یک ناخن خودم را بین آرنج و پهلوی او فروبرم اما موفق نشدم زیرا پردهٔ بسیار نازکی از خمیر چینی مانند همان خمیری که او ایرباخ<sup>۱</sup> به کار می برد و با آن سُس خوری می سازند

۱. Auerbach، دوست تولستوی که یک کارخانهٔ چینی سازی داشت.

آن‌ها را به هم پیوند می‌داد. به بررسی پیراهنش پرداختم. از بالا و پایین، بدنش یک‌تکه بود. از نزدیک دقیق شدم و دیدم در سمت پایین یک قطعه از چین پیراهن بیرون جسته است به طوری که از زیر رنگ قهوه‌ای آن تشخیص داده می‌شد. روی فرق سرش رنگ مو اندکی پریده و به جای آن لکه سفیدی باقی مانده بود. رنگ گوشه‌ای از لبش نیز پریده بود و یک قطعه ناچیزی از شانه‌اش هم بیرون آمده بود. اما همه چیز چنان طبیعی می‌نمود که گفتم سونای خودمان است. پیراهنش همان پیراهنی بود که می‌شناختم با همان حاشیه تور و انحنا گردن با این تفاوت که چینی بود. دست‌های لطیف و زیبا، چشمان درشت، لب، همه و همه حقیقی به نظر می‌رسید منتهی چینی بود. چاه زرخدان، سینه ظریف همه همانند اصل بود. در وضع وحشتناکی گرفتار شده بودم. نمی‌دانستم چه کنم و چه تصمیمی بگیرم یقیناً وی حاضر بود مرا کمک کند ولی از دست یک موجود چینی چه کمکی برمی‌آید؟ دیدگان نیمه‌باز و مژه و ابروان از دور همه زنده می‌نمودند. نگاهش متوجه من نبود بلکه به رختخواب خیره می‌نگریست. هوردا بود که میل به خوابیدن دارد و همچنان به طرف جلو خیز برمی‌داشت. به کلی خود را باخته بودم. ناگهان او را گرفتم و خواستم به میان رختخواب بیاورم انگشتانم در بدن سرد چینی‌اش فرو نمی‌رفت و آنچه مرا بیشتر در حیرت افکند آن بود که ناگهان سبک شد چنانچه گفتم از شیشه ساخته شده است. و سپس به تدریج کوچک شد تا به حدی که به اندازه کف دست من رسید و با این همه خودش بود و قیافه هیچ‌گونه تغییری نداشت. بالشی را برداشتم و آن را در گوشه‌ای نهادم و مثنی روی آن کوبیدم و سپس او را روی بالش قرار دادم و روسریش را از سر برداشتم و چهار تا کردم و رویش را تا نزدیک سر پوشانیدم. هیچ تغییری در او حاصل نشده، همچنان دراز کشیده بود. شمع را خاموش کردم و او را نزدیک بالش آوردم. ناگهان از گوشه بالش صدایش را شنیدم که می‌گوید: «لوو! چرا

تبدیل به چینی شده‌ام؟» نمی‌خواستم ناراحتش کنم جواب دادم هیچ اهمیت ندارد. بار دیگر در میان تاریکی او را لمس کردم، همچنان سرد و از جنس چینی بود. اما شکمش طوری بود که گفتم زنده است. شکل مخروطی را داشت که سر آن به سمت بالا بود و در مقایسه با یک عروسک چینی تا اندازه‌ای غیرطبیعی می‌نمود. حس عجیبی بر دلم چیره شد. ناگهان از این که او این‌طور شده است احساس خوشحالی کردم و شگفتی‌ام برطرف شد و همه چیز به نظرم طبیعی آمد. او را گرفتم و این دست و آن دست کردم و سپس زیر بالش قرار دادم. هیچ مخالفتی نمی‌کرد. هر دو به خواب رفتیم بامداد از رختخواب برخاستم و بدون آن که نگاهی به وی معطوف دارم از خانه خارج شدم. دهشت و تشویش شب هنوز بر وجودم مستولی بود. هنگامی که برای ناهار به خانه بازگشتم او بار دیگر به وضع طبیعی همیشه خود بازگشته بود. ماجرای شب را به خاطرش نیاوردم زیرا بیم آن داشتم چه او و چه عمه متوحش گردند. جز به تو تاکنون به احدی در این خصوص سخن نگفته‌ام. تصور می‌کردم این حادثه به کلی فراموش خواهد شد لکن در این روزهای اخیر هر بار که تنها می‌مانم همان ماجرا تکرار می‌گردد و حادثه مو به مو مانند روز اول به وقوع می‌پیوندد. او کمترین نگرانی در این خصوص ابراز نمی‌دارد. خودم نیز همین‌طور و صریحاً اعتراف می‌کنم که حتی در باطن یک نوع لذت احساس می‌کنم گویا که این اظهار بسی عجیب می‌نماید آری به فرض آن هم که او از چینی ساخته شده باشد خیلی نیکبختم.

تانایای عزیزم! تمام این ماجرا را برای آن نوشتم که خودت را آماده کنی این خبر را به اطلاع پدر و مادرت برسانی و توسط پدرت با پزشکان مشورت کنید. معنی این ماجرا چیست و آیا برای کودک آینده زیانبخش نیست؟ اکنون ما تنها هستیم و او نزدیک صندلی من نشسته است و بینی زیبای نوک‌دانش را احساس می‌کنم که بگردنم فرو می‌رود. دیروز در خانه تنها مانده بود. هنگامی

که به اتاق او وارد شدم دیدم دورا سگمان او را به گوشه‌ای کشیده و با او مشغول بازی است و کم مانده است به او حمله برد. دورا را کتک زد و سونیا را بغل کردم و به دفتر کارم بردم. گذشته از این امروز از تولا برایم یک جعبه یا چفت و بست مخصوص که قبلاً برای او سفارش داده‌ام خواهند آورد. روکش این جعبه ساغری و درون آن مخمل سرخ‌رنگ است و درست مطابق اندام وی ساخته شده است به طوری که او بتواند دقیقاً با آرنج‌ها و سر و پشت خود داخل صندوق شود و آسیبی به او وارد نیاید. رویش را نیز با پوست جیر خواهم پوشانید. در اثنايي که مشغول نگارش این نامه بودم حادثه وحشت‌انگیزی روی داد توضیح آن‌که او روی میزی ایستاده بود و ن. پ. ضمن عبور از نزدیک میز به آن تنه زد. و او به زمین افتاد و پایش تا محاذات زانو سخت زخمی شد. آلکسی می‌گوید که با اندکی سفیدآب سرب و سفیده تخم مرغ التیام می‌یابد. لطفاً اگر در مسکو کسی را می‌شناسید که دوی این نوع جراحی را بلداند فوراً نسخه آن را ارسال دارید.

### به آ. آ. تولستایا

یاسنایا پولیانا، ۱۷-۳۱ اکتبر ۱۸۶۳

در مقابل خودم یک نامه چهارصفحه‌ای برای شما آماده دارم ولی برایتان نخواهم فرستاد. آن قدر از شما بی‌خبرم و چنین خودم را نسبت به شما گناهکار می‌دانم که تقریباً از شما می‌ترسم ولی خطر از دست دادن دوستی مانند شما برای من بیش از اندازه وحشت‌انگیز است. خط و امضای مرا خواهید شناخت لکن قطعاً از خودتان خواهید پرسید او حالا کیست؟ اینک شوهر و پدرم و آن قدر به این وضع عادت کرده و خرسندم که برای احساس نیکبختی‌ام باید وضع خودم را در حال تجرد مجسم کنم. دیگر پیوسته

به وضع خودم نمی‌اندیشم. بازپرسی افکار و احساساتم پایان یافته است و اینک تنها حس می‌کنم و هیچ به روابط خانوادگیم نمی‌اندیشم و این وضع موجب آن گردیده است که از لحاظ تفکر و تخیل میدان تاخت و تاز وسیعی در اختیار داشته باشم. هرگز قوای ذهنی خویش را تا این اندازه آزاد و مستعد برای کار احساس نکرده بودم و اتفاقاً کار آماده هم دارم و آن عبارت از داستانی است مربوط به دوران واقع بین ۱۸۱۰ و ۱۸۳۰ که از آغاز پاییز کاملاً وقت مرا به خود مشغول داشته است<sup>۱</sup>، نمی‌دانم بر اثر ضعف شخصیت و یا برعکس شدت آن است - گاه از اوقات تصور می‌کنم بر اثر هر دو باشد - که باید اعتراف کنم نظر من راجع به زندگی خلق و اجتماع نسبت به آخرین بار که یکدیگر را ملاقات کردیم به کلی تغییر کرده است. اکنون هم با آنان همدردم ولی در شگفتم چگونه تا این اندازه به آنان مهر می‌ورزیدم؟ در هر صورت بسی خرسندم که آن آموزشگاه را طی کردم زیرا این آخرین معشوقه من بیش از حد در تشکیل شخصیت من مؤثر بود. هنوز هم کودکان و آموزش و پرورش را دوست دارم ولی به اشکال می‌توانم خودم را در وضع یک سال پیش مجسم کنم. بچه‌ها عصرها به دیدن من می‌آیند و خاطره آن زمانی را که آموزگار بودم ولی اینک دیگر نیستم در ذهنم تجدید می‌کنند. اینک یک نویسنده تمام‌عیار هستم و قدرت تخیل و نگارشم به حدی رسیده است که همانند آن را قبلاً در خود ندیده بودم. یک شوهر و پدر نیکبخت و آرامی هستم که هیچ‌گونه رازی در مقابل کسی ندارم و تنها آرزویم آن است وضع چنانچه هست همچنان دوام یابد. شما را کمتر از گذشته دوست دارم ولی به اندازه کافی به شما علاقه‌مندم برای این که ترکم نکنید و به طور کلی در دل نسبت به شما به مراتب بیش از کلیه اشخاصی که - تعداد آنان از اندازه خارج است - در زندگی ملاقات کرده‌ام مهر می‌ورزم. همواره در مورد شما یک گله داشته‌ام و این گله هنوز هم

۱. منظور داستان معروف جنگ و صلح است.

در دلم وجود دارد و چون به اندازه کافی به طور روشن حس می‌کنم و می‌اندیشم این گله را اینک بازگو می‌کنم. در تمام مدتی که ما با هم رابطه داشته‌ایم شما تنها جنبه کلی ذهن و روح خویش را به من افشا کرده‌اید - البته منظورم را نیک درک می‌کنید - ولی هرگز جزئیات زندگی خودتان را با من به میان ننهاده‌اید. اینک من جزئیات زندگی‌ام را برای شما می‌نگارم و حال آن‌که از شما نمی‌دانم چه سؤال کنم و چه چیزهای مورد علاقه شما را از خداوند برایتان بخواهم؟ حتی نمی‌دانم بجز عشق و علاقه کلی به نیکی و ایمان به لطف و زیبایی و نیکوکاری که مهمترین خصیصه شخصیت شماست، در زندگی به چه چیزهایی علاقه دارید و به چه چیزهایی دل بسته‌اید. البته توقع ندارم به حریم مقدس قلب شما راه یابم ولی مایلیم از موضوع‌های روزمره که مورد علاقه شماست آگاهی داشته باشیم. بیم آن دارم که منظورم را درست درک نکنید زیرا مثل این که مطلب را ابلهانه بیان می‌کنم. من دارای طبعی ضعیف هستم و خیلی آسان تحت تأثیر امواج مغناطیسی افراد مورد علاقه خودم قرار می‌گیرم و بنابراین همواره مجذوب شخصیت شما بوده و خواهم بود. به محض این‌که با شما سروکار پیدا می‌کنم بی‌درنگ دستکش‌های سفید به دست و فراق به تن می‌کنم - البته فراق اخلاقی - نیک به یاد دارم پس از یک شب که با شما می‌گذرانیدم، مزه یک چیز شیرین و مطبوع در ذهنم باقی می‌ماند و حال آن‌که من در تجسس لذتی به مراتب اساسی‌تر از این‌ها بودم. چیزی نبود که بدان تکیه کنم. شاید تقدیر آن بود که چنین باشد و خوب هم بود لکن من چیز دیگری می‌خواستم. آیا به یاد دارید که قصد داشتید داستانی برای من بنگارید؟ تصور می‌کردم در این صورت ما می‌توانستیم داخل روابط اساسی‌تری شویم. آیا ممکن است که این احساسات برای همیشه از دست رفته باشد؟<sup>۱</sup> هنوز آنچه را که می‌خواستم

۱. در اینجا تولستوی دو سطر و نیم نامه را به طور کلی خط زده است.

برای شما بنویسم نوشته‌ام لکن هرگاه این نامه را به جای فرستادن کنار می‌گذاشتم خطرناک می‌شد. بدین معنی که تصمیم می‌گرفتم دیگر برای شما نامه ننگارم. کجا هستید؟ چه می‌کنید؟ چه برنامه‌هایی دارید؟ تصمیم‌های ما به قرار زیر است: طی زمستان هرگاه وضع مزاجی سرزاد اجازه دهد، سرزاد یعنی یک لبخند بی‌آلایش و محبت‌آمیز و دو چشم کوچک روشن. چیز دیگری در او نیست. برای مدت دو هفته به مسکو خواهیم رفت. تابستان را در ده به سر خواهیم برد و زمستان آینده به شهر خواهیم رفت. خداحافظ! دوستانتان چه می‌کنند؟ تمنی دارم این نامه را به کسی نشان نداده و آنرا پاره کنید.

سونیا شما را خیلی دوست دارد - راست است - و خود را برای نامه نوشتن به شما آماده می‌کند. نمی‌دانم چه خواهد نوشت ولی خیلی میل دارم بدانم.

به آ. آ. فت

یاستایا پولیاننا، ۱۶ مه ۱۸۶۵

دوست عزیزم آفاناسی آفاناسوویچ! مرا خواهید بخشید که مدت مدیدی به نامه شما پاسخ نداده‌ام. خودم هم علت آن را نمی‌دانم. البته راست است که در آن هنگام یکی از بچه‌ها کسالت داشت و من خودم به سختی در مقابل تب مقاومت ورزیدم و مدت سه روز بستری بودم. اما اکنون اینجا وضع از هر حیث بر وفق مراد و محیط فوق‌العاده مسرت‌خیز است. تانیا خواهرزتم و همچنین خواهرم و فرزندانش اینجا هستند و بچه‌هایمان خوبند و در تمام مدت روز در هوای آزاد به سر می‌برند. خودم هم به تدریج می‌نویسم و از کارم رضایت دارم. نوک‌درازاها همچنان در پروازند و هر عصر به طرفشان شلیک



می‌کنم لکن در اغلب اوقات تیر به خطا می‌رود. اداره املاک رضایتبخش است یعنی کمتر وقتم را می‌گیرد و هر چه را که بخواهم برایم فراهم می‌کنند. این بود همه اطلاعات راجع به خودم اما درباره درخواست شما مبنی بر این‌که در یاسنایا پولیاننا بار دیگر به امور آموزشگاه پیردازم پاسخ منفی می‌دهم گواین‌که نتیجه‌گیری شما از هر حیث درست است. مجله یاسنایا پولیاننا به کلی در طاق نیان نهاده شده است و میل ندارم آنرا یادآوری کنم. البته نه برای این‌که مطالب آن را پس می‌گیرم برعکس برای آن‌که بیش از حد به فکر آن هستم. هر گاه خدا عمری عطا کند امیدوارم از این مجلات با نتیجه‌گیری از سه سال اشتغال به این کار دل‌انگیز کتابی بسازم<sup>۱</sup> از مقاله‌ای که دارید می‌نگارید چیزی دستگیرم نشد و بهتر است هنگامی که ملاقات خواهیم کرد خودتان برایم شرح دهید. کارهای زمین داری ما شباهت به کارهای صاحب سهامی دارد که سهامش ارزش خود را از دست داده و در بورس از جریان خارج شده‌اند. کار بسیار بدی است. من در مورد خودم طوری موضوع را حل خواهم کرد که زینانش آرامشم را مختل نکند. در این اواخر از کارم راضی‌تر بوده‌ام ولی وضع عمومی و فقر و مسکنت که در شرف ظهور است و گرسنگی مردم هر روز آزرده‌ترم می‌سازد<sup>۲</sup>. بسیار عجیب و وحشت‌انگیز است، در خانه ما روی میز تریچه سرخ، کره زرد، نان نرم و سرخ شده قرار دارد و روی آنرا دستمال سفره نظیفی پوشانیده است. باغ مملو از سبزیجات است و زنانمان با لباس‌های موسلین بسی خرسندند که با وجود گرما در سایه مطبوعی به‌گفت و شنود اشتغال دارند و حال آن‌که اندکی پایتتر اهریمن خونخوار گرسنگی کار خود را اینک آغاز کرده است، سرتاسر مزارع را سوزانیده، در اراضی خشک ایجاد ترک کرده، پوست پاشنه‌های پینه‌گرفته روستاییان و زنان را کنده و در

۱. تولستوی در سال‌های بین ۱۸۷۲-۱۸۷۴ قصد خود را مبنی بر انتشار نتیجه آزمایش‌های آموزشی خود به مرحله اجرا گذاشت بدین قرار که کتاب‌ها را تألیف کرد و مقاله‌ای درباره تعلیمات عمومی نگاشت.  
 ۲. در سال ۱۸۶۵ در ایالت تولا قطعی بزنگی روی داد.

ناخن‌های پای حیوانات شکاف حاصل کرده است. تا استخوان رخنه خواهد کرد و همه را متزلزل خواهد ساخت و شاید اثری از آن به ما نیز که اینک با لباس‌های موسلیمان در زیر درخت‌های پرسایه بید می‌آرامیم و با خرسندی خاصی به کره زرد در بشقاب منقش می‌نگریم برسد. به راستی که چه برای حاصل و چه برای دام هوای وحشت‌انگیزی داریم. وضع شما چطور است؟ با دقت و تفصیل اوضاع آنجا را برایم شرح دهید. اگر تیکین آنجاست، دست او را از طرف من بفشارید. چرا به دیدن من نیامد؟ تا چند روز دیگر - تنها و بدون خانواده - به نیکولسکویه خواهیم رفت و بنابراین برای مدت کمی به خانه شما هم نخواهیم آمد و به همین جهت چقدر خوب است بخت یاری کند و شما نیز به دیدن برلیف بیایید.

به اتفاق زنب به ماریا پتروونا سلام می‌رسانیم. قصد داریم تمام ماه ژوئن را به اتفاق خانواده در نیکولسکویه به سر ببریم و در این صورت بدون شبهه به سراغ شما هم خواهیم آمد.

بخت چقدر در حق شما ظلم کرده است. از مذاکراتمان همواره چنین نتیجه می‌گرفتم که شما تنها به یک رشته از کشاورزی عشق می‌ورزید و از پرداختن به آن احساس لذت می‌کنید و آن پرورش اسب است و متأسفانه درست همین رشته است که از هر رشته دیگر بحرانی‌تر شده است. اینک ناگزیر باید تغییر شغل داد و بار دیگر به هنر که در شما ریشه عمیق دارد گروید. ل. تولسوی

به آ. آ. تولستایا

یاستایا پولیانا، ۱۵ سپتامبر ۱۸۷۲

دوست عزیزم آلکساندرین

شما یکی از آن افرادی هستید که از صمیم قلب به دوستان خودتان چنین

می‌گوید: «من در غم‌های شما شریک می‌شوم و شما هم مرا در شادی‌های خودتان سهیم سازید».<sup>۱</sup> با شناسایی پاکدلی شما من همواره از شادی‌های خودم با شما سخن گفته‌ام اینک در این نامه همدردی شما را در مورد غمی که دامنگیرم شده است طلب می‌کنم.

توضیح آن‌که یک حادثه غیرمترقبه‌ای برایم پیش آمد. و جریان زندگی‌ام را به کلی تغییر داده است.

یک گاو نر در پاستایا پولیانایا یک شبانی را کشته است و من اینک تحت دادرسی قرار گرفته و در حال توقیف به سر می‌برم. نمی‌توانم از خانه قدم بیرون نهم - تنها بر اثر دستور خودسرانه جوانی به نام دادیار - تا چند روز دیگر متهم خواهم شد و باید از خودم در دادگاه دفاع کنم. در مقابل چه اشخاصی؟ به یاد آوردن مزاحمت‌هایی که برایم ایجاد کرده‌اند و اندیشیدن به ناراحتی‌هایی که برایم خواهند تراشید وحشت‌انگیز است.

با وجود ریش سفیدم و با شش فرزندم و وجدان راحتم و همیشه کار کردن و برای جامعه سودمند بودن، با ایمان به این‌که وجداناً خود را مقصر نمی‌دانم، با احساس تنفر و انزجار نسبت به دادگاه‌های جدیدی که دیده‌ام با این امید که همچنان که من کاری به کار دیگران ندارم آنان نیز آرامش را سلب نکنند، با وجود همه این‌ها تصدیق کنید هرگاه این دلهره را داشته باشم که پسر بچه‌ای چون ممکن است از قیافه من خوشش نیاید، برابر آن دارد در برابر میز اتهام قرار گیرم و سپس به سیاهچال زندان افکند، زندگی در روسیه بسی تحمل‌ناپذیر خواهد شد. اما می‌کوشم آتش خشم خود را فرو نشانم. بتفصیل این ماجرا را در روزنامه‌ها مطالعه خواهید کرد. هرگاه دریچه دلم را به روی کسی باز نکنم از فرط خشم منفجر خواهم شد. بگذار مرا برای بیان حقیقت

۱. این قطعه شعر که از انگلیسی اقتباس گردیده در نامه به زبان انگلیسی نگاشته شده است به این قرار:

I will share with thee thy sorrows and thou thy joys with me.

محاكمه کنند. اینک شما را از تصمیم‌های خودم و کمکی که از شما انتظار دارم آگاه خواهم ساخت.

هرگاه از شدت خشم و احساس غربت در زندان که احتمالاً مرا به درون آن خواهند افکند نمیرم - یقین دارم محکوم خواهند کرد زیرا از من متفرند - تصمیم دارم برای همیشه یا این که دست کم تا زمانی که آزادی و حیثیت فردی در روسیه تضمین نشده است به انگلستان مهاجرت کنم. زخم با خشنودی به انگلستان فکر می‌کند و از هر چیز که انگلیسی است خوشش می‌آید. فرزندانم نیز از این مهاجرت استفاده خواهند کرد و وسایل مادیم نیز برای تأمین زندگی کافی خواهد بود. هرگاه آنچه را که دارم بفروشم در حدود دویست هزار روبل به دست خواهم آورد.

خودم نیز با وجود تنفر از زندگی اروپایی امیدوارم که در آنجا اقلان خشمگین نشوم و بتوانم این چند سال محدود زندگی را که باقی مانده است به آرامش به سر برم و مطالبی را که هنوز قصد دارم بنویسم به رشته تحریر درآورم. نقشه ما آن است که تخت در حومه لندن اقامت گیریم و سپس جای زیبا و سالمی در نزدیک دریا که آموزشگاه‌های خوب داشته باشد برگزینیم و یک خانه با باغ خریدارای کنیم. برای آن که زندگی در انگلستان خوش بگذرد، باید با خانواده‌های خوب اشرافی حشر و آمیزش داشت. شما از این لحاظ می‌توانید به من کمک کنید و این تقاضایی است که از شما خواهم داشت. تمنی دارم آن‌را بپذیرید. هرگاه خودتان در آنجا آشنا نداشته باشید می‌توانید به دوستانتان مراجعه کنید. دو یا سه نامه برای باز کردن درب خانه‌های جامعه خوب انگلیسی به روی من کافی است. این اقدام برای خاطر فرزندانم که باید در آنجا پرورش یابند ضروری است. نمی‌توانم تاریخ حرکتان را تعیین کنم زیرا این دژخیمان می‌توانند تا حدی که خودشان بخواهند مرا شکنجه بدهند. نمی‌توانید تصور کنید این ستمگری‌ها تا چه اندازه تحمل‌ناپذیر است! شایع

است که قانون برای تضمین امنیت افراد وضع می‌گردد. اما در کشور ما وضع برعکس است. زندگی خودم را در نهایت امنیت ترتیب داده‌ام. به زندگی محدودی قناعت می‌کنم، توقعی از هیچ‌کس ندارم، چیزی جز آرامش خیال نمی‌خواهم، مردم دوستم دارند، به من احترام می‌گذارند و حتی دزدان نیز از سرقت در خانه من سر باز می‌زنند. از هر حیث آرامش دارم و تنها نگرانیم از قوانین است. آنچه بیشتر رنجم می‌دهد خشم است. میل دارم همیشه دوست داشته باشم. لکن اکنون نمی‌توانم از خشمگین شدن خودداری ورزم. نماز «ای پدر ما که در آسمانی» و مزامیر ۳۷ را می‌خوانم و اندکی آرامش حاصل می‌کنم لکن دوباره دیگ خشم در دلم به جوش می‌آید و نیروی کار کردن و اندیشیدن از من سلب می‌گردد. بر اثر میل ابلهانه انتقام گرفتن کارم را کنار گذاشته‌ام و حال آن‌که کسی نیست تا از او انتقام بگیرم. تنها حال که شروع به آماده شدن برای حرکت شده‌ام و در این خصوص تصمیم جدی گرفته‌ام احساس آرامش می‌کنم و امیدوارم به خودم بازآیم.

به آ.آ. تولستایا

یاسنایا پولیانا، ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۲

دوست عزیزم! اینک باشتاب شما را از تحول کاملاً غیرمترقبه‌ای که در موضوع محاکمه‌ام حاصل گردیده و نقشه‌های مرا به کلی تغییر داده است آگاه می‌سازم. از این‌که موجبات مزاحمت شما را فراهم ساختم پوزش می‌طلبم ولی گناهی نداشتم. در تمام مدت این ماه رنجی بردم که در تمام مدت عمر خود نبرده بودم و بر اثر خودپرستی همه را بر آن داشتم که اندکی با من رنج برند. پس از طرح درد دلم با شما و تصمیم به مهاجرت احساس آرامش کردم و اینک در همین لحظه نامه‌ای از رئیس دادگاه دریافت داشته‌ام مبنی بر این‌که تمام مزاحمت‌هایی که برای من فراهم ساخته‌اند ناشی از اشتباه بوده است و

دست از سر من برخوانند داشت. حالا که این طور است هیچ‌جا نخواهم رفت و فقط از شما تمنی دارم از مزاحمتی که برایتان فراهم ساخته‌ام معذورم دارید لکن برای تبرئه خودم داستان را به تفصیل برایتان نقل خواهم کرد.

هنگامی که در آسمارا بودم، گاو نری چوپانی را به هلاکت می‌رساند. من هنگامی که در خانه هستم، ماه‌های متوالی مباشر را نمی‌بینم و هیچ‌گونه دخالتی در اداره ملک ندارم. جوانی وارد می‌شود و اظهار می‌دارد که باز پرس است. از من بازپرسی می‌کند و می‌پرسد آیا پسر مشروع هستم یا نه و پس از پرسش‌های دیگری خاطر نشان می‌کند متهم به یک عمل غیرقانونی هستم که نتیجه آن به هلاکت رسیدن شخصی شده است و دستور می‌دهد برگی را امضا کنم که بر طبق آن متعهد می‌شوم تا خاتمه بازپرسی از یاسنایا پولیانایا خارج نگردم. مشورت می‌کنم آیا باید برگ را امضا کنم یا خیر، دادستان می‌گوید هرگاه امضا نکنم زندانی خواهم شد. امضا می‌کنم و می‌پرسم آیا این جریان به طول خواهد انجامید؟ به من می‌گویند که بر طبق قانون، معاون دادستان باید به موضوع در ظرف یک هفته رسیدگی کند و به آن پایان بخشد. بدین معنی که یا آن را بایگانی کند و یا آن‌که به تعقیب ادامه دهد و حال آن‌که من می‌دانم یکی از رعایایم درست در این هفته چهار سال است که در انتظار پایان یک دادرسی است و بنابراین می‌دانم که محاکمه من نیز بر طبق هوس آنان یک تا دو سال به طول خواهد انجامید. سه هفته می‌گذرد. من به امید این‌که گرفتاریم اگر هم تا یک یا دو هفته پایان نیابد به طور مسلم در عرض سه هفته خاتمه خواهد یافت به تحقیق در مورد پرونده‌ام می‌پردازم. کارم به کجا کشیده است؟ نه تنها پرونده به جایی نرسیده بلکه تازه جریان آن آغاز شده است، می‌پرسم چه کسی باید رأی به ادامه تعقیب یا بایگانی پرونده بدهد، پاسخ می‌دهند معاون دادستان که یک جوان بیست‌ساله است. بدیهی است هرگاه معاون دادستان نیز از قماش باز پرس باشد آنگاه باید به طور قطع چهار ماه در زندان

به سر برم. آیا امیدی به نجات دارم؟ دادگاه باید در این خصوص تصمیم بگیرد. بدبختانه چون من در عین حال امین صلح در این اثنا دعوت به انجام وظیفه در دادگاه صلح شده‌ام. این مسأله پیش می‌آید: بروم یا نه؟ از چه کسی بپرسم؟ به خود رئیس دادگاه مراجعه می‌کنم. پاسخ می‌دهد عاقلانه‌تر آن است که بروم. نامه‌ای به دادگاه می‌نگارم مبنی بر این که نمی‌توانم به دادگاه صلح بروم زیرا تحت تعقیبم. در دادگاه معاون دادستان علناً اعلام می‌دارد که چون بر طبق قانون ۱۴۴۶ متهم به قتل هستم - قیاس کنید شنیدن این سخنان تا چه اندازه نامطوبع است - نمی‌توانم امین صلح باشم. با وجود این دادگاه صلح مرا محکوم به پرداخت دو بیست و بیست و پنج روبل جریمه می‌کند و مرا ملزم می‌سازد برای انجام وظیفه در دادگاه حضور یابم و در غیر این صورت تحت محاکمه قرار خواهم گرفت.

راه دیگری ندارم جز آن که با نامه رئیس دادگاه مبنی بر مابینت انجام وظیفه‌ام با تحت تعقیب بودن در دادگاه حضور یابم و وسیله تمسخر قرار گیرم. این است دادگاهی که باید مرا محاکمه کند. ضمناً فراموش نکنید در ماجرای گاو که اینک برای رفع مسئولیت به گردن مباشر من انتقال یافته است، هیچ‌کس را نمی‌توان متهم کرد و هر بازپرسی مفروضی می‌تواند هر کس را که بخواهد متهم قلمداد کند، از من گرفته که در آن زمان در سامارا بودم و هیچ‌گونه دخالتی در اداره املاکم ندارم تا شما که فرسنگ‌ها از یاستایا پولیانایا فاصله دارید. در عین حال فراموش نکنید من در تولانا کسی را می‌شناسم و نه میل دارم بشناسم و هرگز برای کسی مزاحمتی ایجاد نکرده‌ام و تنها چیزی که از خدا و مخلوقش می‌خواهم آن است که کاری به کارم نداشته باشند. از بامداد تا شام مشغول کارم و آخرین فعالیتیم تجدید نظر در کتابم که زیر چاپ است<sup>۱</sup> می‌باشد. بارها از خودم می‌پرسم آیا به راستی مرتکب جنایتی شده‌ام؟ و

یا آن‌که عقلم را از دست داده‌ام؟ انسان خشمگین می‌شود و سپس از خشمگین شدن احساس شرم می‌کند و در نتیجه پیش از بیش بر میزان خشمش افزوده می‌شود.

اینک به من می‌نگارند که باز پرس اشتباه کرده است و چه معاون دادستان و چه دادگاه نمی‌توانستند روش دیگری پیش گیرند و سوء تفاهم مرتفع گردیده است و در مورد هر انسان ارتکاب اشتباهات ناچیز جایز است.

یک ماه تمام تحت توقیف بودن - هنوز هم ادامه دارد - را اشتباه ناچیز می‌دانند. هر گاه خوشبختانه معاون دادستان حدس نژده بود که نمی‌توانند، مرا متهم سازند، مرا محاکمه می‌کردند و تا پایان کار به ریشم می‌خندیدند. اما حتی تا این لحظه رسماً از نتیجه قطعی اطلاعی ندارم و ممکن است باز هم تغییر عقیده دهند. برای آن می‌گویم تصمیم به حرکت را تغییر داده‌ام که احتمال دارد تحت محاکمه قرار نگیرم. در آغاز این ماجرا تصمیم گرفته بودم که هر گاه بخواهند محاکمه‌ام کنند ترک وطن کنم. هنگامی که برای شما نامه نوشتم، مسلم می‌دانستم که محاکمه‌ام خواهند کرد. این اشتباهات کوچک، یک ماه توقیف خودم و سه سال در زندان ماندن یکی از رعایایم مرا به یاد داستان آن فرماندار بسیار وظیفه‌شناس و جدی می‌اندازد که برای تأمین آذوقه مردم آبادی املاک برای کلیه مالکان نگهبانان مخصوص تعیین کرده بود لکن آن نگهبانان بر اثر نواقص ناچیزی که در هر انسان وجود دارد همه مالکان را که می‌بایست محافظت کنند به هلاکت رسانیدند.

این بود تفصیلات ماجرای من. با این‌که هنوز اشکالات مرتفع نشده و تعهد عدم خروج از خانه نقض نگردیده و باز هم همه‌گونه مزاحمت می‌توانند برایم فراهم سازند، از نامه رئیس دادگاه چنین برمی‌آید که اکنون قصد دارند دست از سرم بردارند. متأسفم که ناگزیر شدم وقت شما را با این همه تفصیلات به هدر دهم.



امروز پیشامدی روی داد که حتی قبل از وصول نامه رئیس دادگاه آتش خشم مرا فرو نشانید. توضیح آن‌که امروز بامداد زخم دچار تب بسیار شدید و درد سینه شد به طوری که احتمال خطر مبتلا به ورم پستان وجود داشت - او اکنون مشغول شیر دادن است - و من ناگهان دریافتم انسان حق آن‌را ندارد که اختیار زندگی و مخصوصاً خانواده‌اش را داشته باشد و به همین جهت آن‌قدر احساس خشم و توهین کردم که ماجرای قتل چوپان به نظرم کودکانه و بی‌مورد آمد و شروع به شک کردن در مورد مهاجرت به انگلستان کردم. زخم اکنون حالش خوب است و امیدوارم برای ورم پستان نیاز به عمل نداشته باشد. خواهرم ماشا چند روز پیش ما را ترک گفت. هر روز با یک دنیا مهر و محبت شما را به یاد می‌آورد و خودش را نکوهش می‌کرد که چرا به شما نامه نوشته است در همان اثباتی که من خود را ملامت می‌کردم چرا به شما در مورد ماجرای نامه نوشته‌ام. استدعا دارم مرا عفو کنید. دست شما را می‌بوسم! ل. تولستوی

به آ.آ. تولستایا

یاسنایا پولیاننا، ۲۰-۲۱ سپتامبر ۱۸۷۲

دوست عزیزم آلکساندرین

در نامه‌تان نگاشته‌اید: «آیا سخنی گفته‌ام که موجب آزرده‌گی شما شده است؟» تمام نامه شما<sup>۱</sup> در من این اثر را بخشیده است و خدای را شکر می‌کنم هنگامی این نامه به دست من رسید که تا اندازه‌ای آرام شده بودم. البته درک وضع یک شخص دیگر در پرتو عقل و منطق ممکن نیست. چنین انتظاری را هم از شما نداشتم لکن به یاری قلب می‌توان درک کرد. این آن چیزی بود که از شما انتظار داشتم. متأسفانه دچار اشتباه شده بودم. من همواره چنین پنداشته‌ام

۱. تولستوی در نامه‌اش از موضوع گاو صحبت کرده بود.

که هر گاه کسی به درون یک لانه مورچه افتاد باید برای رهایی، بدون دست و پا زدن و گریستن خود را از آن خارج سازد و حال آن‌که شما با این عقیده موافق نیستند بلکه برآنید که باید دلیری داشت و از خودپرستی احتراز جست و مطابق اصول مسیح هرگونه رنجی را تحمل کرد. اما به نظر من هنگامی می‌توان شجاعت به خرج داد که دشمنی و خطری در میان باشد و حال آن‌که هر جا پای مبارزه با دروغ و نیرنگ به میان آید باید برای سرکوبی آن قیام کرد. برای آن‌که انسان تسلیم خودپرستی نگردد و برای دیگران سودمند باشد. باید قبل از هر چیز از رنج بردن و بی‌جهت دست و پا زدن خویشتن را نجات دهد و برای خروج از لانه مورچه دامن همت به کمر زند. برای آن‌که با پیروی از تعالیم مسیح آنچه را خدا برای ما مقدر داشته است بپذیریم باید قبل از هر چیز قدرت احساس و تفکر داشته باشیم ولی مادام که مورچگان ما را احاطه کرده‌اند و به ما نیش می‌زنند جز به نجات خودمان به هیچ چیز دیگر نمی‌توانیم بیندیشیم. در عوض تن دادن به عفونت نیش حشرات در سرتاسر جانمان به عنوان ریاضتی که خداوند مقدر ساخته است امری امکان‌پذیر نیست. موضوع کاملاً بستگی بدان دارد چگونه با قلب و نه با عقل و منطق به انسانی که ساعم از کودک یا بالغ - در یک لانه مورچه دست و پا می‌زند می‌نگریم. این منظره در مقابل دیدگان عده‌ای تمسخرآمیز و یا ابلهانه می‌آید و به نظر دسته‌ای دیگر ترحم‌آور و توهین‌آمیز است. این نکته را تصدیق می‌کنم که بسیاری از اشخاص بلندمرتبه و باحیثیت ممکن است بدون ارتکاب گناهی تن به شلاق خوردن بدهند و تنها نگرانیشان آن باشد مبادا به هنگام شلاق خوردن کسی آنان را مشاهده کرده باشد. این دسته از اشخاص به نظرم جالب می‌آیند ولی به هیچ‌روی حس ترحم مرا تحریک نمی‌کنند. دسته‌ای دیگر هستند که همه چیز را در راه حفظ حیثیت خودشان فدا می‌کنند و به نظر آنان کوچکترین توهین مایه رنج جسمانی است. این دسته از اشخاص است که

دیگ رحم مرا به جوش می‌آورد. تنها کافی بود شما دریابید آن خشمی که بر قلب من چیره شده و مرا آتش می‌زد ناشی از اراده شخصی من نبود بلکه نتیجه طبیعی احساسم بود. درست مانند ورم و دردی که از تیش زنبور پدید می‌آید. فقط مطلبی است که شما طرح نکرده‌اید ولی من آنرا با خودم به میان می‌گذارم؛ اصولاً چرا این موضوع را با شما مطرح کردم؟ هنگامی که به یاد می‌آورم برای آن درباره این موضوع به شما نامه نگاشتم - اکنون موضوع به نظرم کاملاً روشن است - که شما ماجرای مرا در محیط خودتان آفتابی کنید از فرط شرمساری سرخ می‌شوم به ویژه هنگامی که به پاسخ شما می‌اندیشم. اینک فوق‌العاده متأسفم که موجبات مزاحمت شما را فراهم ساختم. یقین بدانید بار دیگر چنین خطایی را تکرار نخواهم کرد. در این اثنا من بیش از پیش در این عقیده‌ام راسخ‌تر می‌شوم که بهترین کار برای یک انسان حقیقی و مقید به شرافت و حقیقت تلاش برای رهایی یافتن از این دریای خودخواهی و عناد و دروغ و تزویر است که از همه طرف جزیره کوچک زندگی شرافتمندانه و پرفعالیت وی را فرامی‌گیرد و از راه اضطراب چاره‌ای جز آن ندارد که راه انگلستان را پیش گیرد، زیرا تنها در آنجا زندگی شخص در مقابل هرگونه سوء قصدی به آرامش و آزادی تأمین است.

خداحافظ! دست شما را می‌بوسم و از شما تقاضا دارم از مزاحمتی که برایتان فراهم کرده‌ام معذورم دارید!

به آ. آ. تولستایا

یاسنایا پولیانایا ۲۶، اکتبر ۱۸۷۲

دوست عزیزم آلکساندرین

هنگامی که مشغول نامه نوشتن به شما بودم - به ویژه در اثنايي که داشتم آخرین نامه‌ام را برای شما ارسال می‌داشتم - احساس می‌کردم مرتکب کار

ناپسندی شده‌ام و سپس هنگامی نامه شما را دریافت داشتم در شگفتی ماندم که چگونه به خودم اجازه داده بودم چنین نامه‌ای به شما بنگارم. از ته قلب تمنی دارم مرا از این که خاطر شما را آزرده ساختم عفوم دارید!

عزم داشتم مفصل‌تر برای شما نامه بنگارم ولی قبل از حرکت از مسکو نامه‌های بی‌شماری نگاشته‌ام و اینک احساس می‌کنم که نمی‌توانم آنچه را میل دارم به شما بنگارم و بنابراین به موقع دیگری موکول می‌کنم. فعلاً این نامه را برای تسکین وجدانم ارسال می‌دارم و دست شما را می‌بوسم.

ل. تولستوی شما

راجع به موضوع گاو که از من پرسیده بودید چه شد که باز پرس اعتراف کرد در مورد متهم ساختن من مرتکب اشتباه شده است و نیز با وادار کردن من به امضای تعهدنامه‌ای مبنی بر خودداری از خروج از خانه اشتباه دیگری کرده بود، همچنین کسانی که برای من جریمه وضع کرده بودند اشتباه کرده‌اند، به طور کلی باید گفت ساختن آن پرونده اشتباه بزرگی بوده است زیرا برای آن که اثبات کنند جرمی روی داده است پس از چشم‌پوشی از من شروع به متهم ساختن مباشر من کرده‌اند و حال آن‌که از آفتاب روشن‌تر است مقصری در این میان وجود ندارد و بنابراین مباشر را نیز نمی‌توان متهم ساخت. برای آن‌که اندکی خودم را تبرئه کرده باشم خاطر نشان می‌کنم که اخیراً پس از پایان کتاب «القیام» شروع به نگارش آن اثر طولانی دوست ندارم آن‌را داستان بخوانم - کرده‌ام که از مدتی پیش آن‌را در عالم رؤیا می‌دیدم! به قول پوشکین هنگامی که شور نویسندگی قلب ما را فرا می‌گیرد در مقابل ابتذالات زندگی حساسیت خودمان را از دست می‌دهیم. مردی را در نظر معجم کنید که در آرامش مطلق و در میان تاریکی گوشش در مقابل صدا

حساس است و کمترین صدا دقتش را به خود متوجه می‌سازد و ناگهان احساس کند زیر بینی اش ترقه‌ای منفجر کرده‌اند و یا آنکه یک مارش نظامی با آهنگ‌های خارج بنوازند. تصدیق کنید شکنجه بزرگی را بدین‌سان تحمل خواهد کرد. اینک این کابوس از من رفع شده است و بار دیگر در آرامش و میان تاریکی می‌توانم با خیال راحت بشنوم و مشاهده کنم. لذت بزرگی است، اما بیش از حد عنان قلم را رها ساختم. شما موضوع این نامه مرا تعیین کرده‌اید زیرا دریاره فرزندانم توضیح خواسته‌اید و اینک به طیب خاطر درخواست شما را انجام می‌دهم به این شرح:

پسر ارشد من موبور است. می‌توان گفت درشت نیست. اندکی ضعیف ولی بردبار و در کردار و رفتار بسیار ملایم است. هنگامی که می‌خندد، خنده‌اش واگیردار نیست لکن هنگامی که می‌گرید من به زحمت می‌توانم از ریزش اشک‌های خودم جلوگیری کنم. همه می‌گویند به برادر بزرگترم شبیه است. خصیصه اساسی برادرم خودپرستی و یا از خودگذشتگی نبود بلکه رعایت اعتدال در همه چیز بود. وی برای هیچ‌کس فداکاری نمی‌کرد ولی در عین حال نه تنها به کسی بدی نکرده بلکه حتی کوچکترین مزاحمت هم برای کسی فراهم نساخته بود. لذا بد و غم‌های زندگی را برای خودش نگاه می‌داشت.

سرزا پسر دوم هوشمند است. دارای ذهنی ریاضی است و در مقابل هنر حساسیت زیاد دارد. بسیار خوب تحصیل می‌کند و در پرش و ورزش مهارت دارد لکن گیج و قدری در انجام کارها بی‌مهارت است. خصیصه جالبی ندارد و خوی و طبعش به هنگام سلامتی فوق‌العاده نسبت به موقع کسالت متفاوت است. ایلیا پسر سوم است. هرگز بیمار نشده است. استخوان‌درشت است. صورتی روشن، پُرآب و رنگ و درخشان دارد. خوب تحصیل نمی‌کند. پیوسته درباره آن موضوعی می‌اندیشد که به او گفته می‌شود نیندیشد. بازی‌هایش را خودش اختراع می‌کند. منظم و دقیق است.



فرزندان تولستوی از چپ به راست: ایلیا، لُو، تاتیانا، سرژ

«من» برای او اهمیت فراوانی دارد. پرحرارت و شرور و همواره برای حمله آماده است لکن در عین حال باعاطفه و بسیار حساس است. خوش‌گذران است. دوست دارد راحت بخورد و بخوابد. هنگامی که مربای گیلاس یا سوپ جو می‌خورد دهانش سخت صدا می‌کند. همه کارهایش جالب است. وقتی می‌گرید خشمگین و بدقیافه می‌شود لکن هنگامی که می‌خندد همه را به خنده می‌اندازد. هر چه ممنوع باشد برای او جذابیت بیشتر دارد. درباره همه چیز به زودی اطلاعات لازم را به دست می‌آورد. هنگام کودکی دریافته بود زخم به هنگام بارداری حرکت بچه را در شکم احساس کرده است. پس از آن تا مدت مدیدی بازی مورد علاقه وی آن بود که چیز گردی را زیر کتتش پنهان می‌کرد و با مهر خاصی به نوازش آن می‌پرداخت و لبخند زنان می‌گفت: «یک بچه است!» همچنین برآمدگی‌های فترهای دررفته نیمکت‌ها را نوازش می‌کرد و می‌گفت: «بچه». چندی پیش هنگامی که به نگارش قصه «الفبا» اشتغال داشتم او نیز قصه‌ای مطابق ذوق خود اختراع کرد: «روزی پسری سؤال کرد: آیا خدا راه می‌رود؟ خدا او را تنبیه کرده و پسر در تمام مدت عمرش ناگزیر به راه رفتن شد»

هرگاه من زندگی را به درود گویم پسر ارشدم در هر کجا که باشد گلیم خود را سالم از آب به در خواهد کشید و یقین دارم در آموزشگاه مقام اول را حایز خواهد شد. برعکس ایلیا، هرگاه یک راهنمای جدی و دلسوز نداشته باشد از دست خواهد رفت. تابستان امسال به دریا رفتیم سرزا سوار اسب بود و من ایلیا را به ترک گرفته بودم. بامدادان از خانه خارج شدم. ایلیا با کلاه و حوله کاملاً مرتب و خندان در انتظارم بود. سرزا نفس زنان بدون کلاه سر رسید من چنین نهیب زدم: «یک کلاه پیدا کن در غیر این صورت تو را به همراه نخواهم برد» سرزا به این سوی و آن سوی دوید ولی موفق به یافتن کلاه نشد. به وی تکرار کردم: «هیچ چاره دیگری نیست. یک کلاه پیدا کن در

غیر این صورت تو را نخواهم برد این برای تو درس عبرتی خواهد بود زیرا همیشه چیزی گم می‌کنی» شروع به گریستن کرد و من با ایلیا حرکت کردم و متظر بودم که نسبت به برادرش ابراز دلسوزی کند ولی هیچ‌گونه واکنشی نشان نداد و همچنان شاد و خندان درباره‌ی اسب سخن می‌گفت. زخم در این اثنا سرزا را مشاهده می‌کند که زارزار می‌گرید. به تجسس کلاه می‌پردازد ولی آنرا نمی‌یابد. چنین تصور می‌کند برادرش که سپیده‌دم برای ماهیگیری رفته اشتباهاً کلاه سرزا را به سر گذاشته است. یادداشت مختصری به من می‌نگارد مبنی بر این‌که ظاهراً سرزا در گم کردن کلاه تقصیری ندارد کاسکتی سر او می‌گذارد و او را نزد من می‌فرستد. ناگهان روی آجرهای بلند کنار کابین انعکاس قدم‌های تندی را می‌شنوم. سرزا است که دوان دوان نزدیک می‌شود. در عرض راه یادداشت زخم را گم کرده بود — آنگاه حق‌هق شروع به گریستن می‌کند. ایلیا نیز اشک می‌ریزد و از دیدگان من نیز چند قطره‌ای جاری می‌گردد. تانیا هشت سال دارد. همه می‌گویند شبیه سونیا است. خودم نیز همین عقیده را دارم نه تنها برای آن‌که اگر چنین باشد باعث خوشوقتی است بلکه این همانندی چشمگیر است. هرگاه وی دختر منحصر به فرد بود و کودکان کوچکتر دیگری وجود نداشت هرگز روی سعادت نمی‌دید زیرا بزرگترین مایه‌ی خرسندی وی آمیزش با کودکان خردسالتر است. مسلم است وی از بازی کردن با یک عروسک کوچک و لمس کردن آن لذت جسمانی می‌برد. رؤیای وی که اینک بر همه روشن است داشتن فرزندان زیاد است. چند روز پیش او را برای عکسبرداری به تولا بردیم. اصرار می‌کرد چاقو برای سرزا و چیزهای دیگری برای سایرین بخرم. همواره می‌داند هرکسی از چه چیزی خوشش می‌آید. برای خودش هیچ چیز نخریدم حتی یک لحظه هم به فکر خودش نبود به وی گفتم: «تانیا برگردیم خانه. موقع خوابت فرار سیده است!» گفت: نه نمی‌خواهم بخوابم پرسیدم: «به چه چیز فکر می‌کنی؟» چنین پاسخ داد: «فکر





سونیا آندریوونا همسر تولستوی به اتفاق فرزندان بزرگترش سرژ و تاتیانا، ۱۸۶۷

می‌کنم هنگامی به خانه رسیدیم از مامان می‌پرسم ایلیا آیا خوش اخلاق بوده است یا نه و سپس هدیه هر کدام را خواهم داد و به چهره سرزا دقیق خواهم شد که چنین وانمود می‌کند زیاد راضی نیست و حال آن‌که از ته دل فوق‌العاده خوشحال است» زیاد باهوش نیست ولی مکانیسم ذهنش خوب است و هر گاه خداوند شوهری نصیبش کند همسر بی‌ظنیری خواهد شد و من حاضرم هدیه جالبی به کسی بدهم که او را تبدیل به زن متجدد و آزادینخواهی کند.

فرزند چهارم لولو نام دارد بچه‌ای زیبا و چابک است و هوش خوبی دارد. هر لباس که دربر کند گویی به قامتش بریده شده است. هر کار که دیگران می‌کنند او با زیردستی و لیاقت بیشتری انجام می‌دهد. جمله «نمی‌فهمم» هنوز زیاد بر زبانش جاری می‌گردد.

پنجمین فرزندم ماسا است و همان دختری است که سونیا برای خاطر وی با خطر مرگ مواجه شد. دختر بچه‌ای ضعیف و رنجور است. بدن نحیفی به سفیدی شیر و زلفانی بور و دیدگانی درشت و فیروزه‌رنگی دارد که به مناسبت نگاه‌های عمیق و جدی فوق‌العاده جالب است. بسیار تیزهوش است ولی زیبا نیست. شخصیت مرموزی دارد، پیوسته در تجسس چیزی است و برای نیل به آن رنج می‌برد ولی چیزی نمی‌یابد. با این همه همچنان در تلاش برای رسیدن به هدف‌های دور و دراز خواهد بود.

ششمین فرزندم پطر است. بچه‌ای هیکل‌دار است و با کلامش بسیار زیبا می‌نماید. پیوسته آرنج‌هایش در حرکت است و گویی به چیزی حمله می‌برد. زنم هنگامی که وی را به آغوش می‌گیرد دستخوش یک نوع التهاب محبت‌آمیز می‌گردد. اما من چیزی احساس نمی‌کنم. می‌دانم که نیروی جسمانی‌اش فوق‌العاده است ولی نمی‌دانم آیا به این جهت باید بیشتر مراقب او بود یا نه. به همین علت است که کودکان را قبل از دو یا سه سالگی دوست ندارم و آنان

را درک نمی‌کنم. آیا تاکنون شما را از نکته‌ای که همواره مشاهده کرده‌ام آگاه ساخته‌ام؟ من افراد را به دو دسته تقسیم می‌کنم: شکارچیان و غیرشکارچیان. غیرشکارچیان بچه‌های خیلی کوچک یعنی نوزادان را دوست دارند و به طیب خاطر آنان را به آغوش می‌گیرند حال آن‌که شکارچیان در قبال یک طفل نوزاد احساس ترس و ناراحتی می‌کنند. استثنایی برای این قانون نمی‌شناسم. شما خودتان حقیقت آن‌را نزد آشنایان خودتان آزمایش کنید.

به آ.آ. فت

### یاسنایا پولیانایا، ۳۰ ژانویه ۱۸۷۳

چند روز است که نامه گرامی و غم‌انگیز شما را دریافت داشته‌ام و تازه حالا به پاسخ دادن آن مبادرت می‌ورزم.

آری از سرتاسر نامه شما غم می‌بارد زیرا می‌نگارید تو توجف قدمی بیش به‌گور ندارد و به موجب شایعاتی چندتورگنغ هم مرده است و درباره خودتان خاطر نشان می‌کنید ماشین دارد از کار می‌افتد و قصد دارید با آرامش به نیکبختی جاودانی بیندیشید. لطفاً هر چه زودتر به من اطلاع دهید همه این خبرها بی‌اساس است. امیدوارم جداً بی‌اساس باشد و شما تنها در غیبت ماریا پردونا علایم ناچیزی را به منزله عود بیماری و حشت‌انگیز خویش تلقی کرده‌اید. نباید از «نیکبختی جاودانی» خشمگین شد و نه آن‌را به باد تمسخر گرفت زیرا به مراتب بیش از زندگی برای همه ما - دست کم من خودم آن‌را احساس می‌کنم - اهمیت دارد ولی هر چه بیشتر در این خصوص می‌اندیشم کمتر متقاعد می‌شوم که این «نیکبختی جاودانی» چیزی جز «هیچ» نیست. من تنها پیرو این عقیده‌ام که تشریفات مذهبی را باید رعایت کرد و از «نیکبختی جاودانی» برحذر بود.

در هر صورت چیزی مهمتر از رعایت این تشریفات نیست. منظورم از

رعایت آداب مذهبی چیست؟ اینک در این خصوص مثالی می‌زنم: اخیراً برای دیدن برادرم رفته بودم، پسر بچه‌اش مرده بود و می‌خواستند او را به خاک بسپارند. کشیشان فراسیدند تابوت کوچک و سایر اشیای لازم را آوردند. برادرم و من خودم با شما دربارهٔ عبث بودن تشریفات مذهبی هم‌داستانیم و به همین جهت به محض برخورد به یکدیگر انزجار خودمان را نسبت به این تشریفات ابراز داشتیم لکن اندکی بعد پیش خود چنین اندیشیدم: هرگاه این تشریفات نبود برادرم جسد کودک را در حال تجزیه چگونه از خانه خارج می‌کرد؟ داخل یک گونی می‌گذاشت و با درشکه می‌برد؟ درشکه‌چی را از کجا می‌یافت؟ کجا او را دفن می‌کرد و به طور کلی چگونه ترتیب همهٔ کارها را می‌داد؟ آیا بهتر از ایراد دعای میت و بخور و غیره راه دیگری یافت می‌شد؟ دست‌کم به نظر من بهترین راه است... چطور می‌توان در رختخواب مرد و عفونت پیدا کرد؟ آیا کافی است رختخواب را خیس کرد؟ خیر به هیچ‌روی شایسته نیست. بنابراین در مقابل این پیشامد غایبی زندگی هر انسان، اهمیت و ضرورت آداب مذهبی کاملاً مشهود است.

من نیز هیچ چیز را برای همه مراحل زندگی و رشد و پرورش، مناسب‌تر از محیط مذهبی نمی‌دانم. دست‌کم برای من ایراد این سخنان به زبان اسلاو همان شور و نشاط فلسفی را به وجود می‌آورد که برای صوفیان به هنگام تمرکز فکر در مورد نیروانا حاصل می‌گردد. مذهب تنها برای خاطر این که طی قرون متمادی این خدمت را به میلیون‌ها تن اشخاص کرده است قابل ستایش است زیرا این خود به نظر من خدمتی عظیم است. اما انجام چنین خدمتی چگونه ممکن است منطقی باشد؟ به ظاهر بلاهت می‌آید ولی از میان میلیاردها بلاهت تنها بلاهتی است که مثمر ثمری می‌گردد و بنابراین نمی‌توان آن را عبث دانست.

تنها برای شما جرأت نگارش چنین نامه‌هایی را دارم. میل داشتم به شما

نامه بنگارم زیرا پس از دریافت نامه شما احساس غم می‌کنم. لطفاً هر چه زودتر دربارهٔ حالتان به من نامه بنگارید.

لو. تولستوی شما

نامه من سر و پاشکسته است زیرا اوقاتم تلخ است. کاری که دست گرفته‌ام بیش از حد دشوار است<sup>۱</sup>. مقدمات و مطالعات پایانی ندارد و طرح کار روز به روز وسیع‌تر می‌شود و از حدود قوای من خارج می‌گردد. یک روز حالم خوب است و در مقابل سه روز کسالت دارم.

به ن. ن. استراخف

یاسنایا پولیاننا، ۱۱ مه ۱۸۷۳

دوست عزیزم نیکلابی نیکلاوویچ! هر دو نامهٔ شما را باهم دریافت داشتم. نامهٔ اول که بسیار زیبا و شورانگیز بود از کریمه و دومی که اندکی غم‌انگیز بود از پترزبورگ ارسال شده بود. چون خواستم به هر دو پاسخ بدهم گرفتار موقعیت همان‌الاغ معروف شدم که در میان دو پشتهٔ یونجه دودل مانده بود که از کجا شروع به خوردن کند. آه! چقدر میل داشتم هر چه زودتر به نامه‌ای که از کریمه ارسال داشته بودید پاسخ دهم! باور کنید چه اشتباه کنم یا نکنم پاسخ دادن من به این سؤال که آیا به راستی نیکی جوهر زندگی است یا نه به همان اندازه سهل است که بگویم امروز فلان روز ماه است. البته از لحاظ خودم می‌توانم به طور روشن و قابل فهم پاسخ دهم ولی آیا برای سایرین نیز قابل درک خواهد بود؟ برای آن‌که نظر شخص دیگری هم در این خصوص واضح باشد باید وی در مورد معنی موضوع با من هم عقیده باشد. انسان نمی‌تواند اساس حقیقی و مادی زندگی را نه درک کند نه ابراز دارد. اساس

۱. منظور داستان مربوط به پتر کبیر است.

زندگی یعنی آنچه موجب زندگی کردن می‌گردد ضرورت و نیازی است که ما به اشتباه نیکی می‌نامیم. نیکی چیزی دیگر جز ضد بدی نیست. مانند نور که ضد تاریکی است و چنانچه نور و ظلمت مطلق وجود ندارد نیکی یا بدی مطلق نیز وجود ندارد. گذشته از این نیکی تنها ماده‌ای است که از آن زیبایی ساخته می‌شود یعنی آنچه بدون هیچ‌گونه علت و ضرورت و فایده‌ای دوست می‌داریم. بنابراین به جای مفهوم نیکی که یک مفهوم نسبی است عقیده دارم مفهوم زیبایی قرار گیرد. کلیه مذاهب که تعیین اساس زندگی را وجهه همت خود ساخته‌اند بر پایه زیبایی استوارند. یونانیان زیبایی بدن و مسیحیان زیبایی معنوی را پایه قرار داده‌اند. گونه دیگر خود را در اختیار کسی که گونه اولی را سیلی زده است برای سیلی دیگری قرار دادن نه کار عاقلانه‌ای است و نه اقدام نیکی، بلکه یک کار ابلهانه‌ای است ولی زیباست مانند ژوپتر زیبا که از آسمان نور می‌پراکند. هرگاه بخواهند آنچه را که به مفهوم زیبایی متجلی می‌گردد مورد قضاوت قرار دهند و از ضرورت تقدیم قربانی به درگاه ژوپتر و چگونگی خدمت کردن و یا تقلید از او سخن به میان آورند و یا از طرز عبادت و اعتراف در جهان مسحیت نتیجه‌گیری کنند، دیگر اثری از زیبایی باقی نخواهد ماند و به علاوه معیار و محکی برای تشخیص نیکی و بدی وجود نخواهد داشت. می‌دانم خواهید گفت نامربوط می‌نگارم و از سخنانم چیزی درک نمی‌کنید و حال آن‌که میل دارم هنوز با شما در این زمینه سخن گویم. مشغول نگارش داستانی<sup>۱</sup> هستم که هیچ‌گونه ربطی با پطر کبیر ندارد. در حدود یک ماه است که بدان اشتغال دارم و مسوده آن را به پایان رسانیده‌ام. این داستان که نخستین داستان سنجی واقعی من است روحم را کاملاً تسخیر کرده است و تا موی سر در آن غرق شده‌ام و با این همه در بهار امسال به مسایل فلسفی همچنان علاقه فراوان دارم. در نامه دیگری که برای شما ارسال

۱. منظور آناکارینا است.

نداشتم از این داستان و چگونه بر اثر مطالعه مجدد «امر الهی» پوشکین به من الهام شد سخن گفته‌ام. هنوز شروع به تصحیح جنگ و صلح نکرده‌ام. قصد دارم تمام زواید و قطعات فرانسوی آنرا حذف کنم و میل دارم نظر شما را در این خصوص بدانم. آیا پس از پایان آن می‌توانم برای تجدید نظر آنرا برای شما بفرستم؟<sup>۱</sup>

لطفاً درباره‌ی کاری که در دست دارم با کسی سخن نگویند. شاید ما در پایان ماه مه به سامارا برویم. همه اعضای خانواده من سالمند و به شما سلام می‌رسانند. پس از تاریخ ۲۰ مه آدرس من در سامارا خواهد بود لطفاً مرا فراموش نکنید. در استپ سامارا نامه شما گرمی‌تر و لذت مطالعه آن برای من بیشتر خواهد بود.

به ت. آ. کوزمینسکیا

یاسنایا پولیاننا، ۱۸ مه ۱۸۷۳

تانایای عزیزم!

اثری که خبر درگذشت داشای<sup>۲</sup> زیبا و عزیز و سوگولی من - خاطرات بی‌شمار او اکنون در ذهنم زنده می‌شود - در من بخشید و صف کردنی نیست. هرگز تصور نمی‌کردم که این مرگ تا این اندازه برای من جانکاه باشد. اکنون احساس می‌کنم تو و فرزندان تا چه اندازه در دل من جای دارید. از بامداد تا شام به فکر شما بودم و اشک از دیدگانم جاری می‌شد. اینک گرفتار این احساس هستم، که شاید هم‌اکنون شما را نیز آزار می‌دهد لحظه‌ای او را به فراموشی سپردن و مجدداً به یاد آوردن و با دهشت هر چه تمامتر از خود پرسیدن آیا راست است؟

۱. استراخف در این خصوص به تولستوی چنین پاسخ داد: «نه تنها می‌توانید ارسال دارید بلکه از شما تقاضا دارم بفرستید. مایه خرسندی بزرگی برای من خواهد شد.»  
 ۲. Dasa، دختر ارشد تانایا و آلکساندر کوزمینسکی (Kuzminski).

تا مدت مدیدی در دل شب از خواب بیدار خواهید شد و از خودتان خواهد پرسید آیا راست است که او دیگر وجود ندارد؟ برای رسیدگی به کارهای متعددی به تولا رفته بودم. بامدادان به ملاقات موسولوا شتافتم. خانم مرسلوا به من لطف زیاد دارد. گفت: نمی‌گذارم به این زودی بروید. همه چیز را درباره تانیا آندریوونا برابم نقل کنید. همه را حکایت کردم. صحبت از زندگی سعادت‌آمیز و فرزندان شما برابم لذت فراوانی داشت. سپس نامه‌ها را دریافت داشتیم. نخست نامهٔ ساسا<sup>۱</sup> را باز کردم و از نخستین کلمات دریافتیم پیشامدی موخشی روی داده است. آنگاه نامه تو را خواندم و زجری را که کشیده‌ای در ذهن مجسم کردم و گریستم. اما در مورد تو از آنجا که ایمان داری احساس آرامش مطبوعی در دل کردم. آری تنها مذهب می‌تواند موجب تسلی گردد و یقین دارم برای نخستین بار به اهمیت مذهب پی برده‌ای. محض رضای خدا هرگز لحظات دردناکی را که به سر برده‌ای به دست فراموشی نسپر بلکه با آن همدم باش. به یاد دارم که می‌گفتی مرگ ما خودمان وحشت‌انگیز است لکن در مرگ یک عزیز مخصوصاً موجود زیبایی مانند یک پسر یا دختر خردسال هر قدر هم غم‌انگیز و دلخراش باشد زیبایی شگفتی‌انگیزی وجود دارد. چرا یک کودک زندگی می‌کند و می‌میرد؟ معمایی وحشت‌انگیز است! به نظر من تنها یک پاسخ دارد. «دانشا حالا راحت‌تر است!» هر قدر این سخنان عادی باشد در صورتی که درست درک شود همچنان تازه و عمیق است. ما نیز پس از مواجه شدن با این سوانح بهتریم و باید هم بهتر شویم. من این مرحله را طی کرده‌ام و یقین دارم که چه بر اثر همانندی روحیه‌ات با روحیهٔ خودم و چه بر اثر لحن نامه‌ات که چنانچه باید مفهوم آن را درک کرده‌ام این مصیبت در تو همان اثری را داشته است که مرگ برادرم<sup>۲</sup> در من بخشید - مرگ یک کودک

۱. Sasa، برادرزن تولستوی آلكساندر برس.

۲. منظور نیکلایی برادر ارشد تولستوی است که روز بیستم سپتامبر ۱۸۶۰ درگذشت.



به مراتب مجلل‌تر و اسرارآمیزتر است - و تو چنانچه باید آن‌را با متانت تحمل خواهی کرد. مهم آن است که از تضرع و شکایت چشم‌پوشی و همواره این اندیشه را در ذهن پیروری که ما نمی‌توانیم دریابیم که هستیم و اساساً برای چه به دنیا آمده‌ایم بلکه تنها باید تسلیم قضا و قدر گردیم؛ لطفاً مزبور شماره ۱۳۵ را از حفظ کن و هر روز آن‌را بخوان.

در بازگشت به خانه، موسولف را ملاقات کردم و ماجرا را برایش نقل کردم. سخت متأثر شد و به همین جهت او را بوسیدم. خداحافظ عزیزم! خدا تو و اساساً را یاری کند - با تمام قلب به او تسلیم می‌گویم و چقدر میل دارم از یک آرامش مذهبی بهره‌مند باشم که بتوانید بر این مصیبت، مخصوصاً بدون شکایت و اعتراض، فایق آید. هنوز دچار چنین سانحه و وحشت‌انگیزی نشده‌ایم ولی ممکن است روزی برای ما نیز پیش آید. حقیقت آن است که این پیشامد سانحه‌ای نیست بلکه تنها یکی از مراحل مهم زندگی است که کلیه اشخاص نیک و شرافتمند باید آن‌را طی کنند. چه خوب است که تقدیر چنین خواسته بود درست همین موقع مادرتان به دیدن شما بیاید. حدس می‌زنم تا چه اندازه برای شما مایه تسلی بوده است. دلسوزی بهتر از او نمی‌توانستید داشته باشید. با نامه‌های شما به تولا بازگشتم. سونیا شادی‌کنان به استقبال شتافت ولی من گفتم: «مصیبت بزرگی روی داده است! خیلی بزرگ!» پرسید «حنا مرده است؟» گفتم: «حنا نیست. نامه از جانب خانواده کوتایس رسیده است. او بدون لحظه‌ای تفکر چنانچه متن نامه‌ها را مطالعه کرده است گفت: «داشا مرده است!»

پرسیدم: تو از کجا فهمیدی؟

آن قدر متأثر و ناراحت بود که نتوانست پاسخ دهد.

سرزا نیز فوق العاده برای تو متأثر شد و تانیا مدت زیادی روی تختخواب دراز کشید و گریست.

خداحافظ عزیزانم! خداوند شما را طی این مرحله دشوار زندگی یاری کند.

### به آ.آ. تولستایا

قصبه تانانیکا، ۳۰ ژوئیه ۱۸۷۳

رونوشت نامه‌ای را که در خصوص قحطی سامارا به جراید نگاشته‌ام و همچنین نامه زلم را پیوست این نامه برای شما می‌فرستم. گاه از اوقات چنین می‌پندارم چون سرگرم مسایل و علایق دیگری هستید، در محیطی کاملاً متفاوت که بیشتر به قلب شما نزدیک است، به هنگام دریافت نامه من چنین خواهید گفت: «چرا دست از سر من بر نمی‌دارید؟» اما پس از آن‌که نامه را به پایان رساندید. با پیروی از قلب و نه توجه به فکر و اندیشه همچون اسب اصیل و وظیفه‌شناس سر خود را پایین خواهید انداخت و در نهایت سلامت نفس و سادگی سؤال خواهید کرد: «خوب! کجا باید شما را ببرم؟ چند نفر هستید؟ من آماده حرکتیم!» آنگاه آکساندرین گرامی و مهربان من! در مقابل آمادگی شما چنین پاسخ خواهم داد: با وجود عدم اعتیاد و استعداد در مقاله نوشتن، نامه‌ای بسیار سرد و ناشیانه به روزنامه‌ها نگاشته و از ترس ایجاد جار و جنجال و مباحثه، قحطی سامارا را به مراتب ناچیزتر از آنچه هست شرح داده و توجه عمومی را بدان جلب کرده‌ام و نیز نامه‌ای به دوستانم نگاشته و از آنان تقاضا کرده‌ام اوضاع را تعقیب کنند. لکن بیم آن دارم که جریان به طول انجامد و به همین جهت دست توصل به سوی شما دراز کرده‌ام. هرگاه بخواهید و بتوانید علاقه و توجه هنرمندان و نیک‌نفسان این جهان را که خوشبختانه هر دو طبقه از یک قماشند به این موضوع جلب کنید به نتیجه مطلوب خواهیم رسید و آنگاه در مقابل نیکی عظیمی که در حق هزاران تن

اشخاص انجام خواهد یافت، خرسندی من و شما از این موفقیت آن قدر ناچیز خواهد بود که اساساً به آن نخواهیم اندیشید. من ناله و تضرع را دوست ندارم لکن به جرأت می‌نگارم طی چهل و پنج سال که در این جهان به سر می‌برم هرگز چنین مناظری را مشاهده نکرده‌ام و حتی تصور نمی‌کردم که ممکن است وجود داشته باشد. وقتی به این فکر می‌افتم که زمستان چه خواهد شد از فرط وحشت موی بر بدنم راست می‌شود. هم‌اکنون پس از نگارش این نامه اطلاع حاصل کردم که یک دروگر مبتلا به طاعون شده است. جز نان سیاه بدمزه چیزی دیگر برای خوردن وجود ندارد و هرگاه ما به یاری آن مرد تشنه بودیم بر اثر نبودن غذای متناسب برای یک شکم ضعیف جان می‌سپرد. این حوادث بیش از حد تأثرانگیز و دردناک است به ویژه برای کسی که چنانچه باید از میزان بردباری و تواضع ملت روسیه در رنج بردن و فرمانبرداری و آرامش آگاه باشد. غذای سالم وجود ندارد و ناله و شکایت هم به جایی نمی‌رسد. باید مرد. خواست خدا چنین است. آنان گوسفند نیستند بلکه گاوهای نیرومند و فرمانبردارند که خود زمینشان را شخم می‌کنند. هرگاه از پای درآیند، آنان را به خارج از زمین می‌کشند و دیگران به کشیدن گاو آهن ادامه می‌دهند. تصور نمی‌کنم منظورم را دریابید و شاید هم این مقایسه به نظر تان گستاخ‌آمیز آید. شما در جهانی به سر برده‌اید که البته در آن ناهنجاری و زشتی جسمانی و معنوی و رنج و عذاب مخصوصاً عذاب روحی وجود داشته لکن در آن، جایی برای محرومیت جسمانی یافت نمی‌شده است. دختران تارک دنیای شما فوق‌العاده رحم و شفقت بیننده را برمی‌انگیزند لکن این ترحم مانند رحم نسبت به همه رنج‌های روح جنبه ذهنی و یا قلبی دارد و حال آن‌که وقتی افراد ساده نیک‌نفس روحاً و جسماً سالم، بر اثر محرومیت غذایی از پای درمی‌آیند، با تمام وجودمان احساس رقت می‌کنیم و از مشاهده رنج و غذابشان شرم داریم که انسان خوانده شویم: این کار مهم که تا این

اندازه به قلب ما نزدیک است اینک در دست شماست و قبلاً از لطفی که در این راه می‌توانید مبذول دارید سپاسگزاری می‌کنم. برای خاطر نامه آخر شما تشکر می‌کنم و از صمیم قلب با نگرانی‌ها و شادی‌های شما شریکم. دوست دیرین و صادق شما.

تولستوی

به آ.آ. تولستایا

یاسنایا پولیاننا، ۶ مارس ۱۸۷۴

دوست عزیزم اگرچه مدتی است به شما نامه ننوشته‌ام و برای ملاقات شما به مسکو نیامده‌ام، با این‌همه مادام که شما را دوست عزیز و مهربان خود می‌خوانم یقین بدانید در احساسات صادقانه‌ام نسبت به شما نقصانی حاصل نشده است. روزی نبوده است که زخم و خودم در این دوران حساس دشواری<sup>۱</sup> که به سر می‌برید درباره شما سخن نگفته و یا به شما نیندیشیده باشم. درباره احساسات شما نسبت به خودم چیزی نمی‌نگارم لکن یقین دارم نیک می‌توانم آنرا حدس بزنم، در غیر این صورت شما را دوست نمی‌داشتم. با وجود این خیلی میل دارم منظورم را تأیید کنید و دلیلی به دستم بدهید که بر طبق آن یقین کنم اشتباه نکرده‌ام و همچنین برخی جزئیات را که به نظر من نمی‌آید با من به میان نهدید. مدت مدیدی است خود را آماده می‌کنم برای شما نامه بنگارم. اگرچه چندی است یکدیگر را کمتر می‌بینیم و نیز کمتر مکاتبه می‌کنیم، با وجود این - نمی‌دانم آنرا به چه چیز نسبت دهم - دشواری آن دوران زندگی که گذارنیده و یا در حال گذارنیدن هستید در روح من کاملاً انعکاس داشته است. وضع شما را این‌طور می‌توانم در نظر مجسم کنم: یک

۱. در پایان ژانویه ۱۸۷۴ آ.آ. تولستایا به مناسبت عروسی دوش بزرگ ماریا آلکساندروونا با دوک ادمبورگ با تمام اعضای دربار روسیه به مسکو رفت. آ.آ. تولستایا که ندیمه و معلمه دوش بزرگ بود از این جدایی فوق‌العاده متأثر گردید.



یاسنایا پولیانا، خانه زادگاه تولستوی

ماشین بسیار سودمند و عالی وجود دارد که همه برای جلوگیری از مجروح شدن دست، به وسیله دسته‌های بلند چدنی آن را به کار می‌اندازند اما این ماشین در عین حال به کارگرانی نیاز دارد که در پیرامون آن مستقیماً با دست هم کار کنند. شما به طیب خاطر حاضر به عهده‌دار شدن کار یکی از این کارگران خواهید شد و طبیعی است با آن فطرتی که خدا به شما ارزانی داشته است، نه تنها دست بلکه قلب خودتان را نیز نثار این ماشین خواهید کرد و تمام یا اقلاً قسمتی از آن را جریحه‌دار خواهید ساخت. می‌دانم که چنین است و از صمیم قلب برای شما دلسوزی می‌کنم. هربار از این که دوستیم نسبت به شما تغییر کرده است شک می‌کردم، در دلم دردی ایجاد می‌شد که تردیدم را برطرف می‌ساخت. هرگاه از این حقیقت خرسند می‌شوید برای من نامه بنگارید در غیر این صورت هیچ چیز برایم ننویسید. دیروز از مسکو بازگشتم و درباره شما با تونسجوا صحبت کردم. بیشتر برای آن او را دوست دارم که افکار شما را درک می‌کند و به شما ارادت می‌ورزد.

برای آن قبل از ورود شما به مسکو نیامدم که قبلاً آمده بودم. نمی‌دانید اکنون ترک خانه و اتلاف روزهای پرقیمت در خارج چقدر برای من دشوار است به ویژه برای آن که مدت زیادی از عمرم باقی نمانده است. امسال با مصیبت ناگواری مواجه شدیم: ششمین فرزندم را که کوچکترین پسرم بود از دست دادیم. اینک بیش از پنج فرزند باقی نمانده است و در انتظار تولد یکی دیگر در هفته مقدس هستیم. از تمام سوانحی که ممکن بود برای عزیزان ما روی دهد، باز هم این مصیبت سبکتر بود، مانند از دست دادن انگشت کوچکتر از همه انگشتان. با این همه همچنان دردناک است به ویژه برای زخم که فوق‌العاده متأثر است. در خود من مرگ اثر بسیار رنج‌باری ندارد، بر اثر مرگ عزیزترین برادرم آزمایش کردم. هرگاه مرگ یک موجود عزیز، ما را به مرگ خودمان نزدیک نمی‌ساخت و در ما یک نوع یأس و حرمان نسبت

به زندگی تولید نمی‌کرد و باعث آن نمی‌شد که زیاد از مردن نه‌راسیم از هر حیث تحمل‌ناپذیر می‌شد. هرگاه ما به طیب خاطر به پایان خودمان نزدیک شویم آنگاه مرگ جنبه دردناک خود را از دست می‌دهد و تبدیل به حادثه‌ای مهم و جالب و زیبا خواهد گردید. مرگ در من چنین اثری را دارد و تصور می‌کنم در همه همین تأثیر را داشته باشد. مثال کوچکی می‌زنم: هنگام به خاک سپردن پتزا برای نخستین بار من به این فکر افتادم که کجا دفن خواهم شد؟ در سوئیا نیز صرف‌نظر از رنج جسمانی یا در حقیقت مادری، با وجود جوانیش همین اثر را بخشید.

زندگی ما همان است که بود. آن‌قدر کار داریم که وقت هرگز کافی نیست. بچه‌ها و تعلیم و تربیتشان بیش از پیش وقت می‌گیرد. از صرف وقت برای تربیتشان دریغ نداریم. خودم منتهای کوشش را در این راه مبذول می‌کنم و به فرزندانم مباحثات می‌ورزم. گذشته از این همچنان مشغول نگارشم و شروع به انتشار داستانی کرده‌ام که خودم از آن خرسندم ولی احتمال نمی‌رود که دیگران آن را بپسندند زیرا فوق‌العاده ساده است.<sup>۱</sup>

ملاحظه کنید چه جزئیاتی از زندگی خودم را برای شما نقل می‌کنم. لطفاً شما نیز درباره‌ی وضع زندگی خودتان و چگونگی لذایذ و غم‌هایتان اعم از بزرگ و کوچک برایم بنگارید.

بستگانتان به ویژه مادرتان و خواهرتان چه می‌کنند؟ کجا هستند؟ حال ایراسکوو یا واسیلونا چطور است؟

انتخاب شاهزاده خانم و یازنکایا<sup>۲</sup> به نمایندگی زنان روسیه بسیار بمورد است. برعکس کلوسین<sup>۳</sup> نماینده نکتب باری برای مردان روسیه خواهد بود،

۱. در ماه مارس ۱۸۷۴ تولستوی قسمت اول آنکارینا را برای مجله پیامبر روس فرستاد.  
 ۲. شاهزاده خانم و یازنکایا (Vjazemskaya) یکی از بانوان درباری برای هم‌رأیی دوشس ماریا آلکساندریونا در مسافرت به لندن برای مراسم عروسی انتخاب شده بود.  
 ۳. Kolosin، یک دیپلمات سابق و دوست دوران کودکی تولستوی بود لکن تولستوی در اینجا اشتباه می‌کند زیرا کلوسین برای شرکت در مراسم عروسی دوشس بزرگ در لندن انتخاب نشده بود.

هنگامی که او را در ذهن مجسم می‌کنم که در نهایت غرور و در عین حال بلاهت مانند خدایان اولمپ در میان لردهای انگلیسی جای گرفته است از فرط شرمساری سرخ می‌شوم. وی درست همان روسی قلابی و سبک‌مغز و بی‌شخصیت است که بر اثر ضعف اخلاق بدون هیچ‌گونه قید و بندی و بدون هیچ‌گونه عقیده و ایمانی ظاهر سازی‌های اروپایی را تقلید می‌کند. همان روسی نااصل که بیگانگان به منزله نماینده همه روس‌ها تلقی می‌کنند و از او متنفرند.

تصور می‌کنم یا به میان آوردن موضوع قحطی سامارا موجب ملامت خاطر شما را فراهم ساخته‌ام. از دوران جوانی یک صفت منفی را بیش از هر صفت مثبتی دوست داشته‌ام و آن سادگی است. هر چه کهنسال‌تر می‌شوم ارزش بیشتری برای آن قایل می‌گردم. هر بار قطعه‌نانی به جای آن‌که از قحطی زده‌ای به قحطی زده دیگری داده شود از جانب ثروتمندی که غرق ناز و نعمت است اهدا می‌گردد جار و جنجال بزرگی برپا می‌شود.

آه خدای من! این ظاهر سازی‌ها و افاده‌فروشی‌ها چه نتیجه‌ای دارد؟ تازه از مسکو بازگشته‌ام و با این‌که از هر حیث از گوش دادن به داستان خودنمایی‌های کسانی که قدمی برای قحطی‌زدگان برداشته‌اند اجتناب می‌ورزیدم، بدون اراده با قلبی چنان پر از نفرت و انزجار نسبت به این افراد برگشته‌ام که محال است تا مدت مدیدی بتوانم آرامش حاصل کنم. مخصوصاً میل دارم فرزندانم زندگی را امری جدی و برای همه افراد بشر برابر بدانند و حال آن‌که می‌بینم افراد به این فکر به ندرت تن می‌دهند. خداحافظ! دست شما را می‌بوسم! دوست وفادار شما!



به آ.آ. فت

یاسنایا پولیانایا، ۲۶ اکتبر ۱۸۷۵

آفاناسی سوویچ عزیزم! برای آن مدت مدیدی است نامه ننوشته‌ام که در تمام این مدت کسالت داشته‌ام و در عین حال از بیماری اعضای خانواده‌ام در رنج بوده‌ام. اکنون چه خودم و چه آن‌ها اندکی بهتریم و امیدوارم بتوانم به زودی شروع به کار کنم. کار ما به راستی کاری وحشت‌انگیز است. برای آن‌که بتوانیم کار کنیم لازم است صحنه زیر پایمان، مدام توسعه یابد. هیچ‌کس جز خودمان از این حقیقت آگاهی ندارد و متأسفانه اختیار این صحنه به دست ما نیست. هرگاه بدون صحنه شروع به کار کنی جز تضييع وسایل کار نتیجه دیگری نخواهی گرفت و بدون هیچ‌گونه نظم و ترتیب، به ساختن دیوار خواهی پرداخت و بعد متوجه خواهی شد که جلوی تو مسدود است و نمی‌توانی جلوتر بروی. این حقیقت بیشتر هنگامی که کار شروع شده است احساس می‌گردد. چنین می‌پنداری که هیچ علتی برای عدم ادامه کار وجود ندارد. پیوسته به خود فشار می‌آوری ولی احساس می‌کنی قوای کافی برای تلاش بیشتر در اختیار نداری و بدین طریق چاره‌ای جز آن نداری که بنشین و در انتظار فرصت مناسب‌تر بمانی. من نیز چنین کردم و اینک احساس می‌کنم که صحنه توسعه یافته است و بار دیگر آستین‌ها را بالا زده‌ام.

طی این مدت دو کتاب مطالعه کرده‌ام که به فکر هیچ‌کس خطور نمی‌کند و با این همه مرا افسون کرده‌اند. یکی از آن‌ها دست‌چینی از اطلاعات راجع به کوه‌نشینان قفقاز است که در تغلیس به چاپ رسیده است و شامل اساطیر و اشعار کوه‌نشینان است که به نظر من می‌توان آن‌ها را در شمار گنجینه‌های نظم به شمار آورد. می‌خواهم آن‌را برای شما ارسال دارم. ضمن مطالعه این کتاب فکرم پیوسته متوجه شما بود. اما برای شما نخواهم فرستاد زیرا نمی‌توانم آن‌را از دست بدهم و هرچند وقت قطعه‌ای از آن‌را می‌خوانم. اینک نمونه‌ای از آن‌را برای شما استنساخ می‌کنم:

خاک بر روی قبرم خشک خواهد شد و مرا در طاق نسیان خواهی نهاد  
 ای مادر خودم.  
 سبزه قبر در گورستان رشد خواهد کرد و غم تو را زیر خواهد گرفت ای  
 پدر کهنسالم.  
 اشک در چشمان خواهرم خواهد خشکید و درد از دلش رخت  
 بر خواهد بست.

ای گلوله بسوز و مرگ بیار! ولی آیا تو برده وفادار من نبودی؟  
 ای خاک تیره، تو مرا در بر خواهی گرفت ولی آیا این من نبودم که با شم  
 اسبم تو را لگدمال می‌کردم؟ ای مرگ تو سردی ولی آیا من ارباب تو نبودم؟  
 جسد من اینک جز قلمرو زمین است،  
 اما روحم را آسمان پذیره خواهد شد.



تصدیق می‌کنید چقدر زیباست؟  
 حالا مقدمه یک شعر را برای شما نقل می‌کنم:  
 شاهین سفید در آسمان خود را به شکار می‌رساند و با چنگال‌های  
 خمیده‌اش آن‌را می‌گیرد و زنده منقار می‌زند.  
 یوزپلنگ ابلق با پاهای چابک و ناخن‌های نیرومند بریده بریده‌اش خود  
 را به حیوان سرخ‌رنگ می‌رساند.  
 شمخات دلیر رود اترک را عقب سر می‌گذارد و با سوارکاران ورزیده  
 چچین به کناره چپ انتقال می‌یابد.  
 مادرم! لحظه‌ای بیرون آی تا اعجازی را به چشم مشاهده کنی: زیر برف  
 مرتفع، سبزه نوک زده است.  
 مادرم به پشت بام برو. به لب آن نزدیک شو و ببین که از زیر یخ گذرگاه  
 یک گل بهاری سر درآورده است.  
 زیر برف بلند هرگز سبزه نوک نمی‌زند، زیر یخ گذرگاه هرگز گل  
 نمی‌روید. تو تنها برای خاطر این که عاشقی، رویدن گل را در زیر یخ تصور  
 کرده‌ای؟

از این اشعار خوششان آمد؟ سلام مرا به ماریا بتروونا برسانید.

## به آ.آ. تولستایا

یاستنایا پولیاننا، ۸-۱۲ مارس ۱۸۷۶

دوست عزیزم، دریافت نامه شما برای من مایه خرسندی فراوان بود. جداً بدان نیاز داشتم. از اوضاع شما آگاهی یافتم و دانستم که در مناسبات ما تغییری روی نداده است. شما نمی‌توانید قیاس کنید که تا چه اندازه به آندروویویچ شما علاقه مندم. به علاوه به مرور زمان رابطه خونی ما تا چه اندازه تقویت یافته است. داستان مرگ فرزندانم بدین قرار است: بعد از پنج فرزند که هنوز زنده‌اند - خداوند نگهدارشان باشد - ششمین فرزند به دنیا آمد. پسری چاق و چله بود و همسرم خیلی دوستش می‌داشت. در یک‌سالگی شبی حالش بهم خورد و همسرم بامدادان چند لحظه از او دور شده بود. ناگهان به من خبر دادند بچه که نامش را پتجا<sup>۱</sup> گذاشته بودیم درگذشته است. پس از او کودک بسیار زیبایی - در چند ماهگی خطوط شخصیت جذاب و دوست‌داشتنی او کاملاً نمایان بود - در سن یک‌سالگی از مرض ورم مغز جان سپرد. هم‌اکنون هنگامی که یک هفته احتضار جگر خراش او را به یاد می‌آورم قلبم آتش می‌گیرد. زمستان امسال حال همسرم بسیار بد بود. ناراحتیش با سرفه‌های شدید آغاز گردید. نزدیک به مرگ شد و در این حال دختری به دنیا آورد که فقط چند ساعت زنده ماند و تنها مدتی بعد که زخم از خطر رهایی یافت، چنانچه باید اثر جانکاه ضایعه از دست دادن او را احساس کردیم. تازه همسرم از رختخواب برخاسته بود - هنوز شش هفته سپری نشده بود - که عمه پیرم ایلنکا یوسکووا<sup>۲</sup> ناگهان زندگی را بدرود گفت. او تنها یک سال بود که برای به سر بردن با ما صومعه را ترک گفته بود. ناگهان بیمار شد و فوق‌العاده زجر کشید. شگفت آن‌که مرگ این پیرزن قوی‌بنیه هشتاد و دو ساله چنان اثری در روح من بخشید که آن‌را با ناراحتی مرگ هیچ‌کسی دیگر قبل از آن

نمی‌توانم مقایسه کنم. از دست دادن این زن که آخرین نمونه نسل گذشته و یادگاری پدر و مادرم بود مرا سخت آزرده و مشاهده رنج و عذابش قلبم را فشرده ولی این مرگ اثرات دیگری در من بخشید که اکنون نمی‌توانم درباره آن سخن گویم و روزی جریان آن را شرح خواهم داد. خوشا به حال شما که اهل ایمانید. برای ما تحمل این ضایعه بسیار دشوار است.

از نامه شما چنین برمی‌آید حالتان خوب است و از این لحاظ بسیار خرسندم مخصوصاً که دختر عزیزتان نزد شماست و شما همچنان با مهر و محبت از او پذیرایی می‌کنید و مخصوصاً خوشحالم که مادرتان با شما به سر می‌برد و دوران پیری خوبی دارد. قدر او را بهتر از هر کس دیگر بدانید. دست‌های او را بیوسید و او را بر آن دارید که مرا به نیکی یاد کند. آنای من ناراحتم کرده و به کلی مرا از کوره به در کرده است. همچون شاگرد بدخلقی و خوبی آزارم می‌دهد ولی از او بدگویی نکنید و اگر هم بخواهید درباره او سخن بگویید جانب احتیاط را نگاه دارید، زیرا خواهی نخواهی من او را به دختری پذیرفته‌ام.

د. تولستوی شما

به ا. س. تورگنوف

یاسنایا پولیاننا، ۲۷ اکتبر ۱۸۷۸

ایوان سرجیف عزیز

از هر حیث خود را در مقابل شما گناهکار می‌دانم تصمیم داشتم بلافاصله پس از حرکت شما نامه بنگارم و حال آن‌که در پاسخ دادن به نامه شما تأخیر روا داشتم. در اینجا به لطف الهی اوضاع خوب است ولی من برای آن به شما نامه ننوشتم که اخیراً - صریحاً اظهار می‌دارم - مبتلا به ناراحتی روانی شده

۱. منظور آناکارنیتا قهرمان اثر معروف تولستوی به همین نام است.

بودم. خودم را با شکار و مطالعه مشغول کردم ولی از هرگونه فعالیت ذهنی حتی نوشتن نامه جدی عاجز ماندم. گاهی از اوقات این حال به من دست می‌دهد و هرگاه شما از آن اطلاع ندارید بکوشید که وضع مرا درک کنید. همین علت بود که مرا از نگارش نامه به تالستون نیز بازداشت ولی حالا امیدوارم به او نامه بنگارم.

ترجمه قزاق‌ها به زبان انگلیسی توسط شوپلر برای من ارسال شده است. ترجمه بی‌نقصی به نظر می‌رسد ولی ترجمه آن به زبان فرانسوی توسط بارونس منگدن که با او در خانه ما آشنا شدید چندان خوب نیست. لطفاً فکر نکنید که زیاد ادعا دارم و برای شما سوگند یاد می‌کنم که هرگاه به طور سطحی به آثارم نظر می‌افکنم و یا این‌که وقتی اشاره‌ای به این آثار می‌شود دستخوش یک حس نامطبوع و بغرنجی می‌شوم، قسمت عمده آن مبنی بر شرم و ترس از این است که مورد استهزا قرار گیرم. عین همین احساس به هنگام نگارش شرح حالم نیز دامنگیرم شد. به طوری که دریافتم قادر به نگاهستن آن نیستم و میل دارم از این کار متصرف شوم.

با این‌که من به شما ارادت دارم و بر آنم که شما نیز به من لطف دارید، چنین می‌اندیشم حتی شما نیز مرا به باد تمسخر می‌گیرید. بنابراین بهتر است از نوشته‌های من سخنی به میان نیاوریم. شما نیز می‌دانید هر شخصی به سبک خودش دماغش را می‌گیرد، باور کنید که در مورد من دوست دارم به همان سبک دماغم را بگیرم که صحبت می‌کنم. با تمام قلب خرسندم که حالتان خوب است و وضع خانواده شما بر وفق مراد و من همچنان دوران پیری نشاط‌انگیز شما را ستایش می‌کنم. قطعاً در این شانزده‌سالگی که همدیگر را ندیده‌ایم از هر لحاظ از جمله از حیث جسمانی بهبودی محسوسی یافته‌اید. با این همه نمی‌توانم آرزو نکنم آنچه برای من در زندگی مایه سعادت است نصیب شما نیز بشود. این آرزو اشتغال به کار با ایمان به اهمیت و کمال آن

است. هنگامی که ادعا می‌کنید دست از نگارش برداشته‌اید نمی‌خواهم سخنان شما را باور کنم. برای آن‌که شما همچون یک بطری هستید که برگردانده شده است و بهترین محتوی آن هنوز باقی است و تنها کافی است بطری طوری قرار گیرد که مایع آن به راحتی جریان خود را بازیابد. امیدوارم چه برای شما و چه برای خودم جریان اوضاع بر وفق مراد گردد.

در دهات ما پاییز بسیار زیباست و تاکنون رویاه بی‌شماری شکار کرده‌ام. با تمام قلب شما را در آغوشم می‌فشارم و همسرم نیز به شما سلام می‌رساند و از هدیه‌ای که برای او ارسال داشته‌اید سپاسگزاری می‌کند.

تولستوی شما

به الکساندر سوم امپراتور روسیه

باسنایا پولیانایا، ۸-۱۵ مارس ۱۸۸۱

اعلیحضرتا!

من، یک مرد ناچیز، ناتوان و بدجنس، بدون این‌که کسی از او خواسته باشد، نامه‌ای به امپراتور روسیه می‌نگارد و به او توصیه می‌کند در دشوارترین و بغرنج‌ترین شرایطی که به وجود آمده است چه طریقی را باید پیش گیرد؟ خوب احساس می‌کنم این کار تا چه اندازه شگفت‌آور، غیرمؤدبانانه و گستاخ‌آمیز است و با این‌همه به نگارش ادامه می‌دهم. پیش خودم می‌اندیشم هرگاه چنین نامه‌ای بنگاری کاری عبث انجام داده‌ای زیرا نامه‌ات خواننده نخواهد شد و به فرض آن هم که قرائت گردد زیانبخش تلقی خواهد گردید و گرفتار مجازات خواهی شد. با این‌همه در نگارش این نامه چیزی وجود ندارد که مایه پشیمانی گردد. هرگاه این نامه را ننویسی و بعد دریابی هیچ‌کس آنچه را که تو می‌خواستی به امپراتور بگویی به او نگفته است و وقتی که کار از کار گذشت امپراتور انگشت ندامت می‌گزد و به خودش می‌گوید «ای کاش کسی

مرا متوجه موضوع می‌کرد!» آنگاه تا ابد برای آن‌که حقایق را برای امپراتور ننگاشته‌ای احساس ندامت خواهی کرد. بنابراین قلم به دست گرفته و افکارم را با امپراتور در میان می‌نهم. این نامه را از یک قصبه گمنام به رشته تحریر می‌کشم و کاملاً از حقایق آگاه نیستم. اخبار را از روزنامه‌ها و گفت و شنودها به دست آورده‌ام و شاید هم مهملائی بیش نباشد و چنین حوادثی اساساً روی نداده است. هرگاه چنین باشد محض رضای خدا مرا برای پرمدعی بودنم عفو فرمایید و باور کنید برای آن این نامه را ننگاشته‌ام که به خودم مشتبه شده است بلکه در مقابل همه افراد احساس تقصیر می‌کنم و بیم آن دارم هرگاه قدمی برنذارم بیش از این مقصر واقع شوم.

من این نامه را به لحن کسانی که معمولاً با سخنان پرزرق و برق ولی توخالی و قلابی به پادشاهان نامه می‌نگارند و بیش از بیش بر ظلمت احساسات و افکار می‌افزایند نمی‌نویسم بلکه به عنوان مردی به مرد دیگر نامه می‌نگارم، با احساسات حقیقی و احترام، و با سخنان بی‌آلایش و پیرایشی که حقایق را روشن‌تر نمایان سازد.

پدر شما امپراتور روسیه که همواره نیکی کرده و نیکی اتباع خود را می‌خواست است، به طور ناجوانمردانه به دست دشمنان شخصی به قتل رسید بلکه به دست دشمنان نظم موجود و به نام یک آرمان عالی مورد علاقه انسانیت از پای درآمد. شما به جای وی بر تخت امپراتوری تکیه زدید و اینک در مقابل همان دشمنانی قرار گرفته‌اید که زندگی را بر پدرتان تلخ کردند و آن‌را از هم پاشیدند. اینک آنان دشمن شما هم هستند زیرا شما جانشین پدرتان هستید و آنان در راه دست یافتن به آرمانی که تجسس می‌کنند بی‌میل نیستند که شما را نیز به هلاکت برسانند. در ته قلب شما حس انتقام گرفتن از این قاتلان پدرتان جوش می‌زند و در عین حال در مقابل مسؤولیتی که به عهده گرفته‌اید احساس وحشت می‌کنید. وضعی بدتر از این نمی‌توان

تصور کرد و به همین جهت وسوسه بد کردن، به شدت شما را اغوا می‌کند. به خودتان می‌گویید: «دشمنان میهن یعنی یک مشت جوان بی‌سر و پا و خدانشناس که آرامش و زندگی میلیون‌ها تن از اتباع روسیه را به هم زده و پدرم را به قتل رسانیده‌اند اینک علم طغیان برافراشته‌اند. در مقابل آنان چه می‌توان کرد جز این‌که خاک روسیه را از این وبا پاک کرد و آنان را همچون خزندگان دهشتناک به هلاکت رسانید. احساس شخصی و یا انتقام خون پدرم مرا به این کار بر نمی‌انگیزد بلکه وظیفه مرا به انجام این کار وامی‌دارد. تمام مردم روسیه انتظار این کار را از من دارند.» همین وسوسه است که اساس خطر و دهشت وضع شما را تشکیل می‌دهد. همه ما اعم از این‌که امپراتور، یا یک روستایی ساده باشیم انسان‌هایی هستیم که مسیح راه صواب را با تعلیمات خود به ما ارائه داده است. من از وظایف شما به عنوان امپراتور سخن نمی‌گویم زیرا قبل از وظیفه امپراتور وظایف انسانی قرار دارد و این وظایف باید اساس کار امپراتور را تشکیل دهد و با وظایف امپراتور تطابق یابد.

خداوند متعال از شما سؤال نخواهد کرد آیا به وظایف امپراتوری خود عمل کرده‌اید یا خیر؟ از شما نخواهد پرسید آیا به عنوان تزار روسیه مسئولیت‌های خود را رعایت کرده‌اید یا نه؟ بلکه می‌خواهد بداند آیا وظایف انسانی خویش را انجام داده‌اید یا خیر؟ وضع شما دهشت‌انگیز است و درست بسه همین جهت است که به تعلیمات مسیح نیاز داریم و از او می‌خواهیم در این لحظات حساس وسوسه که معمولاً دام‌نگیر هر انسان می‌گردد به یاری شما بشتابد. وحشت‌انگیزترین اندیشه‌ها اینک بر شما چیره شده است ولی هر قدر هم خوفناک باشند تعلیمات مسیح آن‌ها را متلاشی می‌کند و در مقابل کسی که به اراده الهی تمکین می‌کند همه آن‌ها را به باد هوا می‌دهد. مائثو<sup>۱</sup> ۵/۴۳: «شما شنیده‌اید که چنین گفته‌اند: هم‌نوعت را دوست

۱. Matteo، به زبان ایتالیایی یکی از حواریون مسیح.



بدار و از دشمنت متفر باش. من در عوض می‌گویم دشمنانتان را هم دوست بدارید و نسبت به کسانی که از شما متنفرند نیکی کنید تا به مقام فرزندى خدای متعال نایل گردید.» باز از مائو ۵/۳۸: «شما شنیده‌اید که گفته‌اند چشم به جای چشم و دندان به جای دندان و من در عوض می‌گویم: تسلیم بدی کردن نشو.» مائو ۱۸/۲۲: «نه هفت بار بلکه هفتاد بار هفت بار من تکرار می‌کنم از دشمنت متفر نباش بلکه به او نیکی کن. دستخوش بدی نشو و هرگز از عفو و بخشش دریغ نکن.» این است آنچه درباره انسان گفته شده است و هر انسانی موظف به انجام آن است. هیچ‌گونه مقتضیات امپراتوری و دولتی نمی‌تواند معارض این احکام باشد. مائو ۵/۱۹: «کسی که به کوچکترین این احکام عمل نکند در قلمرو حکومت آسمانی کوچکترین انسان و برعکس هر کس بدان عمل کند و به دیگران هم بیاموزد از جمله بزرگترین انسان‌ها به شمار خواهد آمد.» مائو ۷/۲۴-۲۵: «هر آن کس که سخنان مرا گوش کند و آن را به کار بندد به نظر من همچون مرد عاقلی است که خانه خود را به‌ر روی صخره بنا نهاده است. باران‌های شدید و سیل و تندبادهای سهمگین بر این خانه اثری نخواهند داشت و به آن آسیبی نخواهد رسانید زیرا بر روی صخره بنا شده است. هر انسانی به این سخنان گوش فرادهد انسانی بزرگ است.»

من نیک می‌دانم جهانی که در آن به سر می‌بریم تا چه اندازه از حقایق الهی که در تعلیمات مسیح ابراز شده و در قلب ما وجود دارد دور است ولی حقیقت همواره حقیقت است و همیشه در قلب ما زنده است و با شور و شوق فراوان برای دسترسی بدان تلاش می‌کنیم. من می‌دانم مردی بی‌قدر و قیمت، بدسرشت و برده انواع و سوسه هستم و هزار بار از کسانی که علیه شما پرچم طغیان برافراشته‌اند ناتوان‌ترم و هرگز به سوی حقیقت و نیکوکاری نگریده‌ام و از جانب من که مردی مملو از انواع بدی‌هاست بسیار گستاخ‌آمیز و بی‌مورد

است از شما توقع داشته باشم بر نفس خود ابراز تسلط بی‌نظیری کنید و از شما امپراتور روسیه که از جانب مهربان صمیمی و فداکار احاطه شده‌اید بخواهم که قاتلان پدرتان را عفو کنید و به جای بدی کردن آنان را مورد لطف ملوکانه قرار دهید. ولی با این همه نه می‌توانم و نه میل دارم این حقیقت را کتمان کنم که هر قدم شما به سوی بخشش، یک قدم نیک و هر قدم به سوی مجازات، یک قدم بد است. همچنان‌که در دقایق آرامش و اندیشه که فارغ از هر گونه وسوسه و اغوا هستم با تمام قوا می‌کوشم طریق عشق و نیکی را پیش گیرم از ته دل آرزو می‌کنم شما هم مانند پدرتان در آسمان به سوی کمال پیش روید و بزرگترین شاهکار را در این جهان انجام دهید و در مقابل وسوسه مبارزه کنید و شما امپراتور روسیه برای جهان سرمشق اجرای تعلیمات مسیح گردید و بدی را به نیکی پاسخ دهید.

در مقابل بدی نیکی کنید و همه را مورد عفو قرار دهید این تنها کاری است که باید انجام داد. مشیت الهی جز این نیست، هرگاه کسی نیروی کافی برای به کار بردن این اندرز داشته باشد و یا نداشته باشد مسأله دیگری است. اما تنها همین را باید آرزو کرد و انجام داد و تنها همین را می‌توان نیکی تلقی کرد و باید دانست کلیه ملاحظاتی مخالف آن وسوسه‌هایی بیش نیستند و از هر حیث مردود و بی‌اساس و ناپایدارند.

اما علاوه بر این که انسان همواره باید از اراده الهی تابعیت کند و نمی‌تواند راهنمای دیگری داشته باشد پیروی از فرامین الهی منطقی‌ترین اقدام برای زندگی شما و حیات ملتتان است. حقیقت و نیکی همواره حقیقت و نیکی هستند، اعم از این که در زمین یا آسمان باشند. عفو کردن افرادی که به دهشت‌ترین وضعی قوانین انسانی و الهی را پایمال می‌کنند و مبادرت به نیکی به جای بدی، به نظر معتدل‌ترین افراد به منزله دیوانگی و ایده‌آلیسم تلقی خواهد گردید و به زعم بسیاری از افراد دیگر خطای بزرگی است. آنان

چنین استدلال می‌کنند: نباید عفو کرد بلکه باید عفونت را از میان برد و از زبانه کشیدن آتش ممانعت به عمل آورد. اما هرگاه از این قبیل اشخاص بخواهیم که عقاید خود را توجیه کنند مشاهده خواهد شد آنانند که مرتکب دیوانگی و خصومت می‌شوند. در حدود بیست سال پیش انجمنی شامل افرادی که اکثرشان جوانند با قلبی مملو از نفرت نسبت به نظم موجود و دولت تشکیل یافته است. اینان ایجاد نظم دیگری را در نظر دارند و یا اساساً خودشان نمی‌دانند چه نظمی می‌خواهند بلکه به وسیله اقدامات ضد الهی و ضد انسانی از قبیل آتش‌سوزی، چپاول و قتل و کشتار می‌کوشند نظم موجود را متلاشی کنند. در حدود بیست سال است که علیه این لانه فساد مبارزه می‌کنند ولی این آشیانه نه تنها منهدم نگشته است بلکه آشوبگران جدیدی پرورش داده است به طوری که این طغیان‌گران به عملیات وحشت‌انگیز و ظالمانه و تهورآمیزی دست می‌زنند که جریان زندگی دولت را به کلی متزلزل ساخته است. کسانی که می‌خواستند علیه این جراحی با وسایل خارجی و سطحی مبارزه کنند به دو طریق متوسل گردیدند: طریق اولی آن بود که به تنبیه شدید آتش‌افروزان مبادرت ورزند و جراحی و عفونت را به کلی ریشه کن سازند. طریق دوم آن بود که اجازه دهند جراحی سیر طبیعی خود را طی کند و به تدریج خودبه‌خود شفا یابد. هواداران این طریق بر آن بودند که با اقدامات آزادبخواهانه می‌توان آتش طغیان را فرو نشانند و قوای خصومت‌آمیز را تسکین بخشید. به نظر کسانی که مسأله را از لحاظ مادی تلقی می‌کنند راه‌های دیگری وجود ندارد؛ یا با اقدامات شدید باید آتش را خاموش کرد و یا با تدابیر آزادبخواهانه از شدت آتش کاست. افرادی که برای بحث در پیرامون حوادث در شرایط کنونی گرد هم می‌آیند هر چه باشند اعم از مردان سرشناس، انجمن‌ها و یا اعضای شوراها و یا نمایندگان مجلس، وقتی برای از بین بردن فساد به پژوهش چاره می‌اندیشند، نمی‌توانند بی‌جز از این دو نظر

مسأله را به شکل دیگری مورد بحث قرار دهند. یا ریشه کن کردن آن - شدت عمل، مجازات، تبعید، اقدامات پلیسی، تشدید سانسور مطبوعات و غیره - و یا به طور آزادیخواهانه و چشم‌پوشی - جریمه‌های خفیف، توسل به قانون اساسی و بحث‌های پارلمانی - اشخاص هنوز می‌توانند مطالب تازه‌ای درباره طرز این اقدامات اظهار دارند و بدیهی است افراد دسته‌های مختلف نمی‌توانند به آسانی سازش حاصل کنند و در نتیجه با هم به بحث و جدال خواهند پرداخت. لکن هیچ دسته از این بحث‌ها پیروز به در نخواهد آمد و برای ریشه‌کن کردن فساد و یا راهی به منظور خودداری از اعمال شدت نخواهند یافت لکن خواهند توانست آتش طغیان را اندکی آرامش بخشند. دسته‌ای کوشش خواهند کرد که بیماری را با عملیات جراحی شدید شفا بخشند. و حال آن‌که دسته‌ای دیگر به عمل جراحی توسل نخواهند جست بلکه خواهند کوشید بیماری را در شرایط بهتر و بهداشتی‌تر قرار دهند به این امید که بیماری خودبه خود علاج یابد. بسیار ممکن است که هر یک از این دو دسته به بسیاری از تدابیر جدید توسل جویند و یا آن‌که اساساً هیچ نکته‌ای را مطرح نکنند و هر دو دسته به همه‌گونه تدبیر لازم دست زده باشند ولی هیچ‌یک از آن‌ها نه تنها به معالجه بیمار توفیق حاصل نکرده، بلکه هیچ‌گونه بهبودی به دست نیاورده باشند و در نتیجه بیماری به درازا کشیده، به تدریج رو به وخامت نهاده است و به همین جهت من بر آنم که نمی‌توان دخالت الهی را در حیطه مسایل سیاسی به منزله خیال‌پروری و جنون تلقی کرد. تازه هرگاه تبعیت از مشیت الهی به منزله مقدس‌ترین اصل در این جهان و در این زندگی تلقی گردد، در صورتی که کلیه حکمت‌های این جهان برای رفع مشکل مفید فایده واقع نشده است نباید به نظر تحقیر نگریسته شود. برای شفای مریض چه تشدید وسایل به کار بسته شده و چه عدم توسل به این وسایل و ترجیح دادن ادامه سیر طبیعی مرض در هر دو مورد هیچ‌کدام اثر نبخشیده و حال

مریض به وخامت گراییده است. در این میان یک وسیله معالجه دیگری وجود دارد، وسیله‌ای عجیب که پزشکان از آن آگاهی ندارند چرا نباید به این وسیله متشبث شد؟ درباره فواید این آزمایش هیچ بحثی نیست زیرا عبث بودن وسایل دیگر مسلم است و حال آن‌که روش تازه هنوز امتحان نشده است.

به بهانه مقتضیات دولت و صلاح توده‌ها دست به جلوگیری از آزادی و تبعید و مجازات زده‌اند و باز هم به همان بهانه صلاحیت توده‌ها، به آشوبگران آزادی اعطا کرده‌اند بدون این‌که در هر دو مورد اثر داشته باشد. چرا نباید به نام خدا و بدون اندیشیدن به مقتضیات دولت و مصالح توده‌ها اصول و تعلیمات او را به کار بست؟ در هر صورت اجرای تعلیمات او زیانی نخواهد بخشید.

و یک امتیاز دیگر روش جدید آن است که پس از اثبات بی‌ثمر بودن دو روش دیگر به کار بسته می‌شود. در مورد نخستین روش مبنی بر شدت عمل مجازات، هر شخصی می‌داند این اقدامات هر قدر هم به ظاهر درست باشد مکروه است، و روش دومین یعنی اعطای آزادی بی‌مورد.

بدین طریق دولت با یک دست اعطای آزادی می‌کرد و با دست دیگر جلوی آزادی را می‌گرفت. اجرای این دو روش که به ظاهر برای دولت مضرتر به نظر می‌رسید برای مجریان آن، روش ناپسندی بود و حال آن‌که روش نوین نه تنها با طبع انسانی مطابقت دارد بلکه در روح انسان حداکثر شادی را ایجاد می‌کند. گذشت کردن و بدی را به نیکی پاسخ دادن خود اقدام پسندیده‌ای است. بنابراین اعمال دو طریق پیشین اصولاً برخلاف روح مسیحیت است و جز پشیمانی عاقبتی ندارد و حال آن‌که بخشش برای هر بخشنده تولید حداکثر لذت می‌کند.

سومین امتیاز گذشت مسیحیت بر قلع و قمع و اداره تصنعی امور در آن است که با اوضاع و مقتضیات کنونی بسیار مناسب است زیرا موقعیت شما و همچنین وضع کشور روسیه در حال حاضر شباهت به حال بیماری را دارد که

بحران خطرناکی را می‌گذرانند و تنها یک قدم اشتباه و به‌کار بردن یک روش بی‌فایده و خطرناک ممکن است وضع بیمار را به‌کلی وخیم کند. این عین حقیقت است. به اقدامات ضد و نقیض توسل جستن و یا بدی را با مجازات‌های ظالمانه پاسخ دادن و یا نمایندگان را به شدت عمل برانگیختن ممکن است آینده کشور را به‌کلی به‌خطر افکند. در این دو هفته که دادرسی جنایتکاران و صدور رأی در مورد آنان صورت می‌گیرد در مقابل سه راهی که وجود دارد یکی را باید برگزید. یکی بدی را با بدی از میان بردن و یکی تضعیف آزادی که هیچ‌کدام به جایی نخواهد رسید و سپس راه جدید یعنی راه پیروی از اصول مسیحیت که تزار به عنوان یک انسان و مجری اراده الهی باید از آن متابعت کند.

اعلیحضرتا! بر اثر یک سوء تفاهم مدهش و شوم که در دل انقلابیون پدید آمد حس نفرت و خصومت شدیدی در آنان نسبت به پدر شما چیره شد که متهی به قتل وحشتناک او گردید. این نفرت و خصومت را می‌توان برای همیشه مانند پیکر پدرتان به خاک سپرد. انقلابیون می‌توانستند ولو به ناحق پدر شما را به مناسبت قتل ده‌ها تن از افرادشان مورد ملامت قرار دهند ولی شما در مقابل خودتان و خدایتان پاک و معصوم هستید. تا چند روز دیگر هرگاه کسانی که معتقدند اصول و حقایق مسیحیت تنها برای بحث و گفتگو خوب است و حال آن‌که برای حفظ زندگی یک ملت باید خون ریخته شود و مرگ مورد استفاده قرار گیرد پیروز گردند، شما ناگزیر از این حال پاکی و آرامش وجدان خارج خواهید شد و بار دیگر طریق ظلمت را پیش خواهید گرفت و به نام مقتضیات کشور هر اقدامی حتی پایمال کردن قانون خدا و انسان را مباح خواهید دانست.

هرگاه گذشت نکنید، و برعکس به مجازات جنایتکاران پیردازید کاری جز آن انجام نخواهید داد که سه یا چهار تن را از میان صدها تن به‌زور جدا

کنید و در نتیجه بدی همچنان تولید بدی خواهد کرد و به جای سه یا چهار تن سی تن و چهل تن پرورش خواهند یافت و شما آن چند لحظه ذیقیمت را که بیش از باقی زندگی ارزش دارد از دست خواهید داد و بدین طریق آن لحظه‌ای که می‌توانستید مطابق اراده الهی عمل کنید و نکردید برای همیشه از میان خواهد رفت و برای همیشه به بهانه مصالح دولت به بدی خواهید گرایید.

هرگاه گذشت کنید و بدی را به نیکی پاسخ دهید اگرچه صدها تن از تبه‌کاران به سوی شما نخواهند گرایید لکن به خودشان خواهند آمد و دامن شیطان را رها کرده به خدا پناه خواهند برد و در نتیجه قلب هزاران و شاید میلیون‌ها تن از این‌که در این ساعات دهشتناک فرزندى با وجود مقتول شدن پدر در مقام امپراتوری، مظهر و مایه الهام نیکوکاری شده است، قلبشان از شدت شور و شعف به طیش درخواهد آمد.

اعلیحضرتا! هرگاه این مردان را فراخوانید و به آنان پول بپردازید و آنان را مامور کنید به امریکا بروند و اعلامیه‌ای تحت عنوان «دشمنان خویش را دوست بدارید» پخش کنند نمی‌دانم دیگران چه واکنشی نشان خواهند داد ولی من، یعنی تبعه نابکار شما، تبدیل به سگ و غلام شما خواهم شد. از فرط شور و شادی اشک از دیدگانم جاری خواهد گردید چنانچه هم‌اکنون هر بار که نام شما به گوشم می‌خورد نمی‌توانم از ریزش اشک جلوگیری کنم. اما چرا می‌گویم نمی‌دانم دیگران چه واکنشی نشان خواهند داد؟ برای این‌که یقین دارم این سخنان در سرتاسر روسیه موجی از نیکی و عشق به وجود خواهد آورد. حقیقت اصول مسیح در دل انسان‌ها همیشه زنده است و ما تنها با علم به این حقیقت است که انسان‌ها را دوست داریم.

شما تزار روسیه این حقیقت را تنها با حرف اعلام نمی‌دارید بلکه عملاً به انجام می‌رسانید. شاید به نظر شما مسلم باشد به علل زیر برگزیدن طریق بخشش ارجح باشد:

۱. این اقدام که هنوز آزمایش نشده نسبت به اقدامات دیگر که امتحان شده ولی نتیجه نبخشیده است امکان موفقیت بیشتری داشته باشد.

۲. این اقدام بصلاح اجرا کننده آن باشد.

۳. اینک در سر یک دوراهی قرار گرفته‌اید و تنها لحظه‌ای است که می‌توانید بر طبق تعلیمات الهی عمل کنید و نمی‌توانید به قهقرا برگردید و با این همه دیگران ادعا کنند مبادرت به چنین اقدامی غیر میسر است و هرگاه بدان گرایید پایه سلطنت را متزلزل خواهید ساخت.

تصور کنیم مردم چنین عادت کرده باشند تصور کنند این اقدامات تنها جنبه روحانی دارد و در زندگی عادی قابل اجرا نیست، چنین بپنداریم که پزشکان چنین استدلال کنند: ما وسایل پیشنهادی شما را قبول نداریم زیرا اگرچه آزمایش نشده و زبان آن به ثبوت نرسیده است هرگاه راست است که اکنون دوران بحرانی را می‌گذرانیم، توسل به این اقدامات اثری جز وخیم‌تر کردن اوضاع ندارد. آنان چنین ادعا می‌کنند: گذشت مطابق اصول مسیحیت و بدی را به خوبی پاسخ دادن در مورد یک انسان مفرد ممکن است نیکو باشد ولی برای یک کشور مفید نیست اجرای این اصول در مورد اداره کشور اثری جز انهدام کشور ندارد.

اعلیحضرتا! این‌ها همه دروغ است. ادعای این‌که قوانین الهی انسان‌ها را به خاک سیاه می‌نشانند کذب محض است. هرگاه این قوانین برای بشر صادر شده است همواره قانون خداست و جز این قانون الهی وجود ندارد. هیچ ادعایی زنده‌تر از آن نیست که بگوییم قوانین الهی در مورد اداره کشور قابل اجرا نیست. اگر چنین است پس قانون الهی نیست. اما به فرض آن‌که فراموش کنیم قوانین الهی مافوق تمام قوانین دیگر است و همواره قابل اجرا می‌باشد، بسیار خوب فراموش کنیم که قوانین الهی قابل اجراست و هرگاه به کار بسته شود وخامت اوضاع بدتر خواهد شد و هرگاه جتایتکاران عفو شوند و از



زندانی‌ها و تبعید رهایی یابند وضع بدتر خواهد گردید اما باید پرسید چرا باید چنین باشد؟ چه کسی گفته است؟ چگونه می‌توانید این ادعا را ثابت کنید؟ جز ابراز سست‌عنصری دلیل دیگری برای این استدلال ندارید! گذشته از این شما حق ندارید کلیه راه‌های دیگران را نفی کنید زیرا همه می‌دانند راه‌های شما درست نیست. چنین خواهند گفت هرگاه تمام زندانیان را رها کنند قتل عام پدید خواهد آمد و هرگاه عدهٔ قلیلی را از زندان‌ها نجات دهند اغتشاش روی خواهد داد و هرگاه عده بیشتری آزاد شوند اغتشاشات شدیدتری به وجود خواهد آمد. طوری استدلال می‌کنند که گفتی انقلابیون راهزنانی بیش نیستند و همچون دستهٔ اشرار به محض این‌که دستگیر شدند باید قلع و قمع گردند. اما حقیقت چنین نیست. موضوع عدد اهمیت ندارد و نابود کردن و یا تبعید آنان به حداکثری که امکان‌پذیر است طریق درستی نیست. بلکه باید راه دیگری را برگزید و آن عبارت از میان بردن علت جوشش آنان و جایگزین کردن این علت به آرمان دیگر است. باید دید انقلابیون چه کسانی هستند؟ آنان مردمانی هستند که از نظم موجود متنفرند و آن‌را نامطلوب می‌دانند و در ذهن خود نظم دیگری اندیشیده‌اند که به مراتب از نظم موجود بهتر است. با انهدام نمی‌توان علیه آنان مبارزه کرد. تعدادشان مهم نیست بلکه آرمانشان اهمیت دارد. برای مبارزه با آنان باید متوسل به ذهنشان شد. آرمان آنان رفاه و مساوات و آزادی برای کلیهٔ افراد ملت است. برای مبارزه با آنان باید آرمان دیگری عرضه داشت که بالاتر از ایده‌آلشان باشد و دست‌کم آرمان آنان را دربر گیرد. فرانسویان، انگلیسی‌ها و آلمان‌ها اکنون علیه آنان دست به مبارزه زده‌اند ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌اند.

تنها یک آرمان می‌توان در مقابل آنان عرضه داشت و آن آرمانی است که شامل اساس ایده‌آل آنان باشد یعنی آرمان محبت و گذشت و بدی را به خوبی پاسخ دادن. تنها از بخشش و محبت مسیحیت صحبت کردن و به اجرا

گذاشتن از فراز تخت امپراتوری و به‌زبان راندن و پیشی گرفتن طریق فرمانروایی مسیحیت، ممکن است موجب از میان رفتن وخامت اوضاعی گردد که امروز دامنگیر روسیه شده است.

در مقابل انسانیتِ امپراتوری که پیرو قوانین الهی باشد، هر شورش و انقلابی همچون موم در مقابل آتش ذوب می‌شود و از میان می‌رود.

به ا. ن. پیین

مسکو، ۱۰ ژانویه ۱۸۸۴

آلکساندر نیکولایوویچ

بسیار خرسندم که با شما رابطه برقرار کنم. دیرزمانی است که شما را می‌شناسم. با نهایت میل نامه‌های تورگیف را برای شما ارسال می‌دارم، ولی بیم آن دارم نامه‌های زیادی پیدا نکنم. خیلی نامنظم هستم. در ایام عید تولد مسیح به‌ده بازخواهم گشت و آنچه را پیدا کنم برای شما خواهم فرستاد. از اسرار چیزی که من بخواهم از دیگران مخفی کنم چیزی وجود ندارد و بنابراین هر طور میل دارید از این نامه‌ها استفاده کنید. فعلاً نامه‌ای را که خواهم برای من به اینجا فرستاده است برای شما ارسال می‌دارم. خواهر من کتس ماریا نیکولایونا تولستایا که آدرس او هتل متروپل در مسکو است دوست تورگنف بوده است. تورگنف مرا برای خاطر نوشته‌هایم دوست می‌داشت ولی قبل از آشنایی با من با خواهرم دوست بود و برای او نامه می‌نوشت. به خواهرم مراجعه کنید، به غیر از این نامه او باید نامه‌های جالب توجه دیگری در اختیار داشته باشد.

نسبت به کار شما علاقه فراوان دارم، زیرا برای من بسیار جالب است. در مورد تورگنف اکنون چیزی نمی‌نویسم زیرا درباره او گفتنی زیاد دارم و تنها به یک علت و آن این است که همواره به‌او دلبستگی داشته‌ام. لکن تنها پس از

مرگ او چنانچه باید قدرش را دانستم. شک ندارم شما اهمیت تورگنوف را به همان نظری می‌نگرید که من می‌بینم و بنابراین از کار شما فوق‌العاده خرسندم. با این همه نمی‌توانم از ابراز عقیده‌ام نسبت به او خودداری کنم. صفت اساسی او صداقت اوست. به نظر من در هر اثر ادبی، از جمله آثار هنری، سه عامل اصلی وجود دارد:

۱. چه نوع مردی است که صحبت می‌کند؟

۲. چگونه صحبت می‌کند؟ خوب یا بد؟

۳. آنچه را که می‌اندیشد به زیان می‌آورد؟ و آیا آنچه می‌اندیشد و احساس می‌کند کامل است؟

به نظر من آمیزش این سه عامل اساس محصول فکر بشر را تشکیل می‌دهد. تورگنوف مرد بسیار خوبی بوده است - البته نه خیلی عمیق و تا اندازه‌ای ضعیف لیکن مردی نیک‌نفس و مؤدب - که همواره آنچه را که اندیشیده و احساس کرده به زبان آورده است. سه عاملی که در پیش گذشت به ندرت در آثاری مانند آثار تورگنوف جمع است. بیش از این نمی‌توان از یک نویسنده انتظار داشت بنابراین اثر تورگنوف در ادبیات ما از بهترین و پربرکت‌ترین آثار بوده است. او نیک می‌نویسد و همواره تجسس کرده و نتیجه مطالعاتش را در آثارش منعکس ساخته است. او برخلاف دیگران از استعداد خود، استعداد نمایش نیکی، برای پنهان ساختن روح خود استفاده نکرده، بلکه کوشیده است همه چیز را آفتابی کند. هیچ‌گونه مایه ترسی نداشته و به نظر من زندگی او و آثارش دو مرحله را طی کرده‌اند:

۱. ایمان به زیبایی؛ عشق نسبت به زن و هنر و این ایمان در بسیاری از آثارش متجلی است.

۲. مشکوک بودن به این ایمان؛ یعنی ابراز شک کردن به همه چیز و این حقیقت به طرز تأثرانگیزی در اثر «کافی است» مشهود است.

میل دارم هنوز مطالب زیادی در مورد او عنوان کنم و از این‌که مرا از سخن گفتن راجع به او منع کردند بسیار متأسف شدم.<sup>۱</sup>

امروز نخستن روزی است که از غلط‌گیری مطالبی که برای چاپ آماده کرده‌ام آزادم زیرا دیروز آخرین غلط‌گیری‌ها را به چاپخانه بردم ولی هیچ نمی‌دانم اداره سانسور چه نظری خواهد داد.<sup>۲</sup> خیال نمی‌کنم اجازه چاپ آن‌ها را صادر کنند. از طرف دیگر به نظر نمی‌تواند از چاپ آن جلوگیری کنند. دست شما را دوستانه می‌فشارم!

ل. تولستوی

به ت. م. بندارف

مسکو، ۱ مارس ۱۸۸۶

سال گذشته نامه شما را دریافت کردم ولی نتوانستم بدان پاسخ دهم. دیروز نامه‌ای از لئونید نیکلاویچ دریافت داشتم که به شما ارتباط داشت. اینک به هر دو نامه پاسخ می‌دهم. مقاله شما را برای بسیاری از دوستان خودم تکثیر کرده‌ام ولی هنوز آن‌را به چاپ نرسانیده‌ام. با پست امروز آن‌را برای مجله «ثروت روسیه» به پترزبورگ خواهم فرستاد و حتی المقدور کوشش خواهم کرد مطابق میل شما بدون هیچ‌گونه حذف و با اضافه به چاپ برسد. هرگاه چاپ شود یک نسخه آن برای شما ارسال خواهد گردید. از مقاله شما مطالب بسیار مفیدی برای انسان‌ها استخراج کرده‌ام و در کتابی که راجع به همان عنوان در حال تحریر دارم یادآور خواهم شد. این مطالب را از آثار دانشمندان

۱. پس از مرگ تورگنوف در اکتبر ۱۸۸۲ انجمن طرفداران ادبیات روسیه خواست یک جلسه عمومی به یاد تورگنوف تشکیل دهد و از تولستوی بخواهد که در آن جلسه سخنرانی کند لکن رئیس اداره مطبوعات دولت گزارش داد که تولستوی مردی مجنون است و باید از او همه چیز انتظار داشت. در نتیجه فرماندار مسکو آن جلسه را به تعویق انداخت.

۲. منظور تولستوی کتاب ایمان من مبنی بر چیست؟ است که بر اثر گزارش‌های مدنی و مذهبی کتاب جمع‌آوری و از انتشار آن جلوگیری شد.

و علمای نامدار برنگرفته‌ام بلکه متعلق به ت. م. بندارف روستایی است. بسیار میل دارم نوشته‌هایم را دربارهٔ این موضوع برای شما ارسال دارم ولی در حدود پنج سال است آنچه را در این خصوص و درباره «چگونه مطابق تعالیم الهی زندگی می‌کنم؟» می‌نویسم از طرف دولت ممنوع‌الانتشار اعلام می‌گردد و کتاب‌های من یا طعمهٔ حریق می‌گردند و یا آن‌که از انتشارشان جلوگیری می‌شود و درست به همین خاطر است که به شما نوشتم بیهوده برای اجازه گرفتن در این خصوص زحمت تقاضا از وزارت کشور و یا شخص امپراتور را به خود راه ندهید. زیرا چه امپراتور و چه وزیران مانع آن خواهند شد که در این باره کلمه‌ای بر زبان رانید. به همان علت بیم آن دارم اجازه ندهند کاملاً مقاله شما به چاپ رسد مگر این‌که خلاصه کوچکی از آن انتشار یابد. میل دارم اثر ارزندهٔ شما را مطالعه کنم ولی هرگاه چنین مشکلات و موانعی وجود داشته باشد کاری نمی‌توان کرد.

من بر آنم هرگاه انسانی حقیقت الهی را درک کرد و آن را به زبان آورد و یا نوشت، هرگز سخنان او از میان نخواهد رفت. موسی از مشاهدهٔ خاک موعود محروم ماند و حال آن‌که او ملت اسرائیل را به آن خاک رهبری کرد. عین این حقیقت در مورد کلیهٔ بندگان خدا صادق است. آن روستایی که نگاهی به عقب می‌افکند تا دریابد چه مساحت از زمین را شخم کرده است بدسرشت است. من این سخن را دربارهٔ خودم بیان می‌کنم. هنگامی که کتاب‌های بی‌ارزشی دربارهٔ موضوع‌های مبتذل می‌نگاشتم و دیگران را می‌ستودم، آثارم مورد استقبال قرار می‌گرفت و مرتب انتشار می‌یافت و حتی تزار آن‌ها را می‌خواند و ستایش می‌کرد ولی به محض این‌که می‌خواستم به خدمت خدا درآیم و به انسان‌ها نشان دهم که بر طبق قوانین الهی عمل نمی‌کنند، همه علیه من قیام کردند و کتاب‌های من ممنوع‌الانتشار و سوخته شد و دولت مرا به عنوان دشمن خود تلقی کرد. با این همه باید به شما اعتراف کنم که این وضع مرا متأثر

نمی‌کند بلکه موجب خرسندی من می‌گردد. زیرا می‌دانم این اشخاص چرا از آثار من احساس تنفر می‌کنند. علت آن این است که از قوانین الهی سخن می‌گویم و آنان این قوانین را به خیال خودشان پایمال کرده‌اند و حال آن‌که من می‌دانم قوانین الهی پنهان‌شدنی نیست و آن‌ها را نمی‌توان طعمه‌آتش کرد و از بین برد. بلکه هر قدر مورد آزار قرار گیرند در مقابل دیدگان کسانی که به خدا گرایش دارند روشن‌تر خواهند شد. بنابراین شما نیز برای آن‌که درخواستان اجابت نشده و پاسخ آن‌را دریافت نکرده‌اید ناامید نشوید و بگویید کسانی را که موجب رنجش شما شده‌اند عفو خواهید کرد. همچنین برای آن‌که نزدیکان شما افکار شما را درک نمی‌کنند و قدر آن‌را نمی‌دانند آورده نشوید. برای شما چه اهمیتی دارد؟ در هر صورت برای کسب غرور، انسانی نیست که خود را آزار داده و می‌دهید. هر گاه در راه خدا تلاش می‌کنید خدا در نهان تلاش شما را می‌نگرد و در مقابل همه به شما پاداش می‌دهد. آرمان شما آرمان الهی است و ثمر خود را داده و خواهد داد لیکن نباید انتظار داشت میوه زحمات خود را مشاهده کنید و مزه آن‌را بچشید من به تجربه دریافته‌ام که نوشته‌های شما به بسیاری از اشخاص یاری بخشیده و در آینده نیز خواهد بخشید. به دست آوردن نتیجه این زحمات به سرعت زیاد امکان‌پذیر نیست و انتظار آن‌را نیز نباید داشت.

نمی‌توان تمام افراد را وادار به کار کردن کرد زیرا تمام نیرو در دست کسانی است که میل به کار کردن ندارند. باید خود اشخاص دریابند که زندگی توأم با کار به مراتب از بیکاری و طفیلی بودن نشاط‌انگیزتر و سودمندتر است. بسیاری از افراد این حقیقت را درک می‌کنند و به میل خود از طفیلی بودن دست برمی‌دارند و با کوشش هر چه بیشتر به کشت و زرع می‌پردازند. گمراهان، برعکس این حقیقت را ندیده می‌گیرند. با تمام قوا از بیکاری دفاع می‌کنند و مدت‌های مدید به اشتباه پی نمی‌برند. و تا موقعی که حقیقت را درک

نکنند هیچ کاری در مورد آنان نمی‌توان کرد و برای راهنمایی آنان به سوی حقیقت است که باید قوانین الهی را توضیح داد. شما این وظیفه را انجام دهید و بدین طریق به خدمت خدا درآیید و بنابراین درخواهید یافت پیروزی از آن شما خواهد بود و نه آنان. اما آیا به این حقیقت خیلی زود پی خواهید برد؟ بسته به مشیت الهی است. این عقیده من است.

خدا نگهدار دوست ارجمند و برادرم تیموفی میخاییلوویچ! خدا یار شما باد! هرگاه مقاله شما چاپ نشد به شما مسترد خواهم داشت.

به و. ای. آکسف

اکتبر - دسامبر ۱۸۸۶

دوست عزیزم واسیلی ایوانوویچ

دلَم به حال شما می‌سوزد دوست عزیزم! ولی هرگاه بگویم تأثرم چندان برای از دست دادن دختر شما نیست بلکه تأسفم برای آن است که روح پرمهر شما تماماً متمرکز بر عشقی این قدر کوچک و اختصاصی شده است بر من خرده نگیرید. دوست داشتن خدا و هم‌نوع، بدون عشق و ورزیدن به شخص مخصوصی با تمام نیروی روح، تصویری باطل است لکن کسی را بیش از خدا و هم‌نوع دوست داشتن تصویری به مراتب باطل تر است. من اخیراً خیلی بیمار بودم و از هر موقع بیشتر به طور صریح به مرگ اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که زندگی کردن و مردن چنانچه در میان ما متداول است مستلزم آن است از نیرویی که ما را خلق کرده است استفاده کامل کنیم. یعنی باید با دوست داشتن زندگی کنیم و چشم از جهان بریندیم. اما چنانچه خود شما هم می‌دانید این کلمات دوست داشتن و عشق ورزیدن بیش از حد مبهم است. همه کس درباره این کلمات چنانچه باید نمی‌اندیشد و نمی‌داند، ولی پی بردن به معنی

این سخنان تنها راه نجات است. اما از چه لحاظ؟ من شخصاً تا مدت قلیلی خیلی به معنی این کلمات پی نبرده بودم. به نظر من راه درست به‌قرار زیر است: همان‌طوری که حکمت قدما توصیه می‌کند باید تعلیمات الهی را دوست داشت. یعنی به نیکی و حقیقت گرایید، عشق ورزیدن به نیکی و حقیقت نیز یعنی به کار بستن و اشاعه نیکی به نسبت نیرو و امکانات خود. این نخستین کاری است که انسان باید آرزو کند و طوری انجام دهد که آثار کردارش — هر قدر هم کوچک و ناچیز باشد — به نظر خودش مشهود گردد. بدون اجرای این شرط اولیه، عشق نیکو، عشقی که سعادت و نیکبختی در میان انسان‌ها تولید کند، امکان‌پذیر نیست. اما هرگاه چنین آرزو و آمالی در شما وجود داشته باشد و بخواهید حقیقت و نیکی را در جهان اشاعه دهید — تکرار می‌کنم حتی به مقدار کم — باید این عشق و دوستی را نسبت به انسان‌ها و در مرحله اول نسبت به انسان‌هایی که دور از حقیقت هستند ابراز دارید. فعلاً انسان‌هایی را که کمتر از دیگران از حقیقت دورند کنار بگذارید و تنها با تواضع و عشق با آنان رفتار کنید و در عین حال کسانی را که به ارزش نیکی و حقیقت پی برده‌اند با جان و دل دوست بدارید. نسبت به آنان از جمله کودکان عشق بورزید. زیرا آنان برای آرمانی تلاش می‌کنند که اساس زندگی را تشکیل می‌دهد و بهتر از من که در مقابل وسوسه‌ها فاسد شده و زندگی را آلوده کرده‌ام تلاش می‌کنند. بدین طریق شما نیز ناجا را دوست داشته‌اید ولی چرا باید تنها به او عشق بورزید؟ هرگاه شما همه هموعان خود را برای آن‌که بهترین خدمتکاران اصول الهی هستند دوست می‌داشتید تا این اندازه برای از دست رفتن دختر عزیزتان متأثر نمی‌شدید. و اسیلی ایوانوویچ! برای خاطر لطف شما نسبت به خودم شما را دوست دارم و از این‌که مرا در نجات از وسوسه‌هایی که تهدیدم می‌کرد رهایی بخشیدید از شما سپاسگزارم.<sup>۱</sup>

۱. واسیلی ایوانوویچ در خاطرات خود شرح می‌دهد چگونه هنگامی تولستوی از او خواسته بود



اما به نظر من اخیراً چنانچه باید به روح خود توجه نکرده‌اید و علف‌های هرزه ذهن شما را فراگرفته است. توقف جایز نیست. باید پیش راند و تمام قوای روح خود را به یاری گرفت. دوست عزیزم هرگاه به جای تسلی دادن، شما را برای خاطر روحیه‌تان که درست نمی‌شناسم ولی درباره آن حدس می‌زنم شمامت می‌کنم، تقاضا دارم مرا عفو کنید. تنها یک عامل موجب رنج و تأثر می‌شود و آن این اعتراضی است که با وجود نیکوکاری و با وجود ابراز محبت به همه کس، چرا باید گرفتار چنین سانحه‌ای شوم؟ تنها مایه تسلی شما باید آن باشد که به خود بگویید آنچه را که وظیفه‌ام بود انجام دادم و قصوری روا نداشتم. شما واجد قوای معنوی عظیم و روح نیکوکاری و قدرت دوست داشتن هستید و بنابراین نباید دچار یأس گردید، بلکه باید به زندگی ادامه دهید و در راه خدا خدمت کنید تا با نهایت سپاسگزاری، سرور و نشاطی را که در زندگی احساس کنید پاسخ دهید. شما را تنگ به آغوش می‌کشم. به من نامه بنویسید.

ل. ت

به آ. ای. ارتل

یاسنایا پولیانا، ۱۵ ژانویه ۱۸۹۰

آکساندر ایوانوویچ

در خصوص ناپلئون مطلبی ندارم<sup>۱</sup> البته کاملاً درست است که عقیده خودم را درباره او تغییر نداده‌ام و از هر حیث بدان پای‌بندم. جنبه مثبتی در

→ برای نجاتش از وسوسه عشق ورزیدن به آشیز رعایایش به یاری او شتابد چگونه به راهنمایی او می‌پرداخت و او را از این عشق خام بازمی‌داشت.

۱. چرتکف به ارتل پیشنهاد کرده بود شرح حال ناپلئون را به رشته تحریر درآورد. این کتاب به چاپ نرسید ولی این نامه نشان می‌دهد که نظر تولستوی را درباره ناپلئون پس از انتشار کتاب جنگ و صلح خواستار گردیده بود.

زندگی او نمی‌بینم. بهترین شرح حال او «خاطرات سنت هلن» و یادداشت‌های پزشک اوست. درباره شخصیت او می‌توان تا سر حد امکان گزاف‌گویی کرد ولی چهره واژگون و فربه با شکم برآمده و آن کلاه کدایی، در حالی که در جزیره سنت هلن قدم می‌زد و خاطرات زندگی تصنع‌آمیز خود را زیر و رو می‌کرد بسی متنفرانگیز و مضمئزکننده بود. از خواندن آن کتاب سخت ناراحت شدم و متأسفم چرا درباره این مرحله از زندگی او چنانچه باید مطالعه نکرده‌ام. این سال‌های آخر زندگی او که طی آن سعی می‌کند کم‌دی عظمت خود را اجرا کند، ولی خودش واقف است که موفق نمی‌شود، به خوبی شکست کامل اخلاقی و مرگ عبرت‌انگیز او را نشان می‌دهد. این قسمت از زندگی او باید قسمت مهم شرح حال او را تشکیل دهد. در مورد داستان سوناتا برای کروتزر<sup>۱</sup> دیروز آن‌را برای سوروزنکو<sup>۲</sup> فرستادم، او می‌خواهد با قطع قسمت‌هایی از آن، اجازه چاپش را از اداره سانسور بگیرد. اکنون داریم رونوشت آن را برمی‌داریم وقتی فرصت کردم یک نسخه برای شما خواهم فرستاد. خداوند یار شما باد. هرگاه خاطره‌ام خطا نکند مبادرت به نگارش شرح حال ناپلئون و بودا کرده‌اید. آه! شما می‌توانید چه کتاب‌های خوبی برای توده بنگارید. خدا نگهدار.

ل. تولستوی

به ن. ن. گولکا

یاسنایا پولیاننا، ۹ آوریل ۱۸۹۰

گولکا دوست عزیزم، چطور ممکن است من شما را دوست نداشته باشم. در مرحله اول شما را دوست دارم برای آن‌که مسیح می‌خواهد ابتدای بشر یکدیگر را دوست بدارند. در مرحله دوم برای آن شما را دوست دارم که

دوست من و همکار من هستید و با عقاید من توافق دارید. آیا برای این خاطر دوست داشتن خوب نیست؟ در مرحله سوم که از همه مهمتر است شما را برای خاطر خدا و شخص خودم دوست دارم. هر قدر به پایان این زندگی نزدیکتر می‌شوم - احساس می‌کنم خیلی به مرگ نزدیکم - از میان کلیه اندیشه‌هایم و احساساتم و اعترافاتم یک نکته بیش از پیش مشخص‌تر و متمایزتر می‌گردد که نه تنها به نظرم مهمترین نکته به شمار می‌آید بلکه یگانه نکته‌ای است که در پرتو آن می‌توان زندگی کرد و اینکه من با اتکا بدان زندگی می‌کنم. هر روز چندین بار این‌طور دعا می‌کنم: «ای پدر من که در آسمان هستی تنها یک چیز در این جهان برای من مقدس است و آن نام تو - یعنی جوهر تو است - و جوهر تو نیز چیزی دیگر جز عشق نیست. تنها یک آرزو دارم و آن اینست که حکومت تو یعنی عشق در سرتاسر جهان برقرار گردد. همان‌طور که در آسمان خورشید و ماه و ستارگان بدون هیچ‌گونه برخورد و اصطکاک‌ی طلوع و غروب می‌کنند و هیچ‌گونه مبارزه‌ای بین آنان روی نمی‌دهد از تو می‌خواهم در این جهان نیز در مورد ارتباط انسانی ما به کمک عشق همه چیز راحت و بدون تصادم روی دهد.

برای شرکت در استقرار حکومت عشق هم‌اکنون به من زندگی عطا فرما زیرا این است زندگی. چنان کن - یا این که آرزو دارم - که خطاهای گذشته من در مورد عشق - خطای دیگری ندارم - مانع من در زندگی امروز نگردد و من نیز به نوبه خود تمام خطاهای دیگران را در مورد عشق به کلی از حافظه‌ام و وجدانم می‌زدایم. مرا از خشم و لغزش و بیماری که شرکت در پرورش عشق را دشوار می‌کند رهایی بخش و مخصوصاً از عصبانیت و نقصان عشق در خودم و قلبم نجات ده.

بدین طریق من دعا می‌کنم و هر بار دعا را با شرایط زندگی تطبیق می‌دهم و بدین‌سان می‌کوشم زندگی کنم. بنابراین نسبت به گذشته خیلی به هدف

نزدیک می‌شوم و فرامی‌گیرم از ابراز خشم نسبت به حیوانات و اشخاص غایب و فرضی خودداری کنم و بیهوده نخندم. مخصوصاً می‌آمزم تا سرحد امکان چیزی برای خودم نخواهم و جای لازم را برای اشغال عشق در قلب خود فراهم کنم و بدین طریق تقریباً آسان به استقرار روابط نیکو با همسر و یا سرزا و یا روزنامه‌نگاران و مخبرین و همچنین میگساران توفیق می‌یابم و هر قدر به مرگ نزدیکتر می‌شوم واضح‌تر مشاهده می‌کنم. این تنها وظیفه زندگی ماست که باید مافوق همه وظایف دیگر قرار گیرد. این وظیفه‌ای بس عظیم و لایتناهی و شامل همه چیز است و دلیل حقیقتش در خودش مکنون است.

این است علتی که ممکن است موجب آن گردد شما را دوست نداشته باشم و با عرض پوزش به استدلال شما در مورد گرگان<sup>۱</sup> توجه نکنم. می‌دانم نه شما گرگید و نه چرتکف بلکه همه ما نقاط ضعف داریم، لغزش پذیریم و مانند رودخانه‌ها در جریان هستیم. گاهی پاک و عمیقیم و زمانی تیره و در سطح پایین هستیم.

هنگامی که می‌گویید در موقعیت ما هدف ما باید نخست چشم پوشیدن از ثروت باشد حقیقت را بیان می‌کنید. باید در این خصوص متقابلاً به یکدیگر کمک کرد و هر کدام به نوبه خود باید در این راه تلاش کند. من به نوبه خودم از این طریق پیروی می‌کنم. از شما استدعا دارم به من بگویید نظر شما چیست؟ و چه رفتاری را در این خصوص باید تعقیب کنم؟ از این که ممکن است دچار اشتباه گردید بیم به خود راه ندهید. عقیده خودتان را ابراز دارید شما در این باره بسیاری از نکات را به مراتب از من روشتر می‌بینید.

ل. ت

۱. تولستوی به یک نامه قبلی کولکی اشاره می‌کند که طی آن نویسنده اختلاف عقیده‌های خودش و چرتکف را مطرح کرده بود!

## به امپراتور الکساندر سوم

مسکو، ۲-۳ ژانویه ۱۸۹۴

اعلیحضرت! هرگاه لحن این نامه و تقاضایی که از اعلیحضرت دارم با لحن نامه‌ها و تقاضاهایی که معمولاً بدان عادت دارید متفاوت است مرا عفو دارید. محض رضای خدا مرا ببخشید و بدون نظر نامساعد آنرا مطالعه فرمایید و تا سرحد امکان همان عشق برادری را که خاص همه انسان‌هاست و تنها عاملی است که مرا به نگارش آن برانگیخته است نسبت بدان معطوف فرمایید.

علیه شاهزاده دیمیتری الکساندر وویچ کیلکوف، سرهنگ بازنشسته که اینک در حال تبعید در قفقاز به سر می‌برد برای عقاید مذهبی و بخصوص علیه همسر او در اکتبر امسال - در حقیقت از سال گذشته ۱۸۹۳ - به نام شما یکی از ظالمانه‌ترین و رسواترین جنایاتی که مخالف همه قوانین الهی و انسانی است صورت گرفته است. از نامه پیوست که مخاطب آن شما نیتید و بنابراین شرایط یک نامه درباری در آن رعایت نشده و من مخصوصاً از تصحیح آن سر باز زدم و یک کلام بر آن نیفزودم، شما ملاحظه خواهید کرد در زمان ما یک چنین اقترابی که به قول تمام اجراکنندگان آن به نام شما یعنی مقام مافوق صورت گرفته است تا چه اندازه ظالمانه است. لازم می‌دانم خصوصیات چند درباره این موضوع و چگونگی شخصیت و زندگی کیلکوف اضافه کنم. کیلکوف یگانه فرزند یک خانواده ثروتمند، نخست جز سربازان گارد امپراتوری خدمت کرده، سپس در لشکرکشی به ترکیه به نظرم فرماندهی یک هنگ قزاق‌ها را به عهده داشته است و طی این نبرد در یک جنگ تن به تن به دست خودش یک افسر ترک را به هلاکت رسانیده است. این حادثه چنان اثری در او بخشید که بی‌درنگ به فرمانده خود اطلاع داد بیش از این ادامه خدمت نظام برای او میسر نیست و به محض پایان لشکرکشی تقاضای استعفا کرد. زیرا یقین داشت مسیحیتی که او پیروی می‌کرد مستلزم

پیش گرفتن یک زندگی به کلی مخالف آن کردار و رفتاری بود که در یک قصبه پیش گرفته بود. در آن قصبه بحق یا ناحق زندگی خود را بر طبق عقایدی که در وی راجع به مسیحیت پدید آمده بود ترتیب داد. تمام اموالی را که از مادرش به ارث برده بود به روستاییان بخشید و هیچ چیز برای خودش بر نداشت و در زمینی که اجاره کرده بود با کار خودش مبادرت به تحصیل نان روزانه خود کرد و مدت ده سال بدین منوال به زندگی ادامه داد.

تمام این جزئیات را برای آن نقل می‌کنم که توجه اعلیحضرت را نسبت به صداقت این مرد جلب کنم که برای از دست دادن مقام درخشانی در ارتش و املاکی به مراتب ارزنده‌تر از این مقام کمترین تردیدی به خود راه نداد. تنها برای آن‌که در مقابل وجدانش دروغ نگوید هفت سال پیش با دختری به نام واینر که فرزند یک سرهنگ بازنشسته بود آشنا شد و با وی ازدواج کرد و از او دو فرزند به وجود آورد. مهمترین تهمتی که بر او وارد می‌آورد مبنی بر آن است که بر طبق آیین مذهبی ازدواج نکرده و فرزندانش را غسل تعمید نداده است. اما وی مانند میلیون‌ها مسیحی دیگر به مناسبت عدم اعتقاد به جنبه تقدس غسل تعمید و ازدواج از اجرای این مراسم سر باز نزده است، بلکه خواسته است بر عقاید کلیسای ارتدوکس مهر بطلان زند. برای آن‌که چون مردی صادق است نخواستہ مراسمی را که بدان معتقد نیست اجرا کند. او در حضور من و کلیه کسانی که می‌کوشیدند او را معتقد سازند در کلیسا ازدواج کند و مراسم غسل تعمید فرزندانش را انجام دهد چنین می‌گفت: «نمی‌توانم به این مراسم تن دهم زیرا هرگاه به کشیش مراجعه کنم و از او بخواهم مراسم عقد را انجام دهد و یا به غسل تعمید فرزندانم بپردازد و او از من سوال کند آیا به این مراسم عقیده دارم باید یا دروغ بگویم که هرگز چنین کاری را نمی‌توانم کرد و یا حقیقت را بیان کنم و اظهار دارم به این نوع آیین و مقررات عقیده ندارم و فقط برای حفظ ظاهر این اصول را انجام می‌دهم و در آن صورت کشیش هرگاه شرافتمند باشد مرا خواهد راند.»

به سر بردن در قصبه‌ای دورافتاده و به دست آوردن لقمه نان بخور و نمیری از کار کشاورزی برای خانواده خویش و شهرت مردی ثروتمند و مورد توجه، که تمام املاک خود را وقف دیگران کرده است، نمی‌شد توجه روستاییان را جلب نکند و بنابراین آنان برای دفاع در مقابل تعدیات به او مراجعه می‌کردند و راجع به شک و تردید در مورد معتقدات مذهبی از او توضیحاتی می‌خواستند و او با سخن و عمل به یاری آنان می‌شتافت و درباره شک و تردیدشان توضیحاتی می‌داد. بدون آن‌که پنهان کند آنچه توصیه می‌کند تنها اصول حقایق الهی است که به نفع کلیه افراد بشر می‌باشد.

زندگی او خطرناک تشخیص داده شده است و متأسفانه همان‌طور که در سال‌های اخیر به نام شما نسبت به آشوبگران و مفسدان عمل گردیده محکوم به هفت سال تبعید و ناگزیر به اقامت در یکی از بدترین نقاط قفقاز شده است. با آن‌که این تبعید برای او یعنی یک مرد خانواده، ظالمانه بوده و او را از آنچه طی سالیان با کار دشوار به دست خود در اقامتگاه پیشین به دست آورده. محروم کرده‌اند، در شرایط دشوار و غیرعادی تبعید نیز با آرامش قلب کلیه مشکلات را تحمل کرده و در قفقاز همان زندگی هنگام اقامت در قصبه چارکف را همچنان ادامه داده و با کار خود وسایل یک زندگی محقرتری را فراهم ساخته و به کمک ساکنان آن منطقه پرداخته و سال گذشته هنگام اشاعهٔ مرض وبا به آنان کمک فراوان کرده است. اما همه این اقدامات به نظر مأمورین تعقیب وی کافی نبوده است و بنابراین مبادرت به ظالمانه‌ترین و شنیع‌ترین عمل ممکن نسبت به یک مرد خانه کرده‌اند، بدین معنی چنانچه در نامهٔ پیوست آمده است داخل خانه او شده و از دست او و همسرش فرزندان آنان را در سنی که بستگی فرزند به والدین خود متقابلاً بسیار عمیق است ربوده و با خود برده‌اند با علم به این‌که او به تناسب تبعید و نداشتن پول نه می‌تواند همراه فرزندان خود برود و نه وسایل لازم برای ارسال زنش همراه آنان، در اختیار او بگذارد.

اعلیحضرتا! تمام این فجایع به نام شما روی داده است. بعید نیست این نامه دیگ خشم را در درون شما به جوش آورد و به خود بگوید: این مرد به چه حقی به خود اجازه می‌دهد این مطالب را برای من بنگارد؟ اعلیحضرتا! من در این خصوص دارای حقی هستم وصف‌نشدنی که همیشه آنرا در بوته فراموشی می‌نهم و اینک ذکر آن شاید شما را دچار شگفتی کند. این حق، عشق برادرانه من نسبت به کلیه‌ای بشر از جمله شخص اعلیحضرت است با وجود کلیه موانع ظاهری که شما امپراتور بزرگترین امپراتوری جهان و من یک فرد ناقابل را از هم جدا می‌کند. من عقیده دارم شما با ممکن ساختن ارتکاب یک چنین عمل ستمگرانه به نام خودتان دچار اشتباه شده‌اید. در انجیل مقرر شده است با برادران بزهکار چگونه باید رفتار کرد. من در این خصوص چنین رفتار خواهم کرد: «هرگاه برادرت قصوری در حق تو مرتکب شده است سعی کن خودت به تنهایی او را راهنمایی کنی. هرگاه به سخت گوش فرادهد بار دیگر توفیق یافته‌ای.»

پس از دریافت آخرین نامه چلکوف و همسرش که طی آن می‌کوشیدند از من یاری بخواهند چنان خشمگین شدم که خواستم بی‌درنگ گزارشی در این خصوص برای جراید خارجی ارسال دارم ولی هنگامی که در برابر خدا از خودم پرسیدم آیا چنین اقدامی شایسته است دریافتم مبادرت به این اقدام غیرمنطقی است. زیرا چاپ مقاله در روزنامه‌ها نمی‌تواند تغییری در تصمیم اولیای امور در صورتی که مخالف باشند حاصل کند و مخصوصاً هرگاه این راه را پیش گیرم برطبق انجیل در مورد شما اقدام نکرده‌ام و بنابراین تصمیم گرفتم هرچه بااداباد برطبق تعالیم انجیل شخصاً به شما نامه بنگارم و امیدوار باشم شما را خشمگین نسازم بلکه شما را برادری بیابم. هیچ‌کس از این نامه خبر ندارد جز مردی که مورد اعتماد است و از همکاری او در این مورد نمی‌توانستم چشم‌پوشم.



بیم آن دارم که این نامه من به نظر شما گستاخ‌آمیز آید و در لحظه اول خاطر شما را آزرده کند و در شما یک حس بدخواهی نسبت به من به وجود آورد که فوق‌العاده باعث تأسف من خواهد شد.

اما چه کار دیگر می‌توانستم کرد؟ خاموش ماندن در این خصوص امکان‌پذیر نبود. زیرا وجدانم را آزرده می‌ساخت همچنین با آب و تاب نگاشتن و به کار بردن کلمات چاپلوسی‌آمیز که در نوشتن نامه به سلاطین معمول است از عهده من خارج بود و به علاوه جنبه بدتری داشت. زیرا با چنین لحن‌های مشروط و تصنعی نامه نوشتن نمی‌توان آنچه را که لازم است بیان کرد و در قلب مخاطب اثر گذاشت و حال آن‌که من می‌دانم هر گاه سخنانم به قلب شما برسد تقاضایم برآورده شده است. بنابراین اعلیحضرتا! بر حس بدخواهی خود که ممکن است صراحت این نامه در شما تولید کند و شما معمولاً بدان عادت ندارید فایق آید و باور کنید که تنها راهنمای من عشق به شماست. یعنی عشق مسیحی که اختلاف بین مقام‌های افراد را نمی‌شناسد و تنها هدفش تولید نیکی در انسان‌هاست.

چنین تصور می‌کنم شما عادت کرده‌اید در تمام تقاضاهایی که از شما می‌شود جنبه نفع یا به طور کلی جنبه خصوصی بیابید. به محض دریافت یک نامه یا درخواست همیشه چنین می‌اندیشید که این متقاضی برای شخص خودش چه می‌خواهد؟ اما حقیقت آن است که من برای شخص خودم هیچ چیز نیاز ندارم. شما نه می‌توانید چیزی به من بدهید و نه مرا از چیزی محروم کنید. آنچه به خود اجازه می‌دهم از شما بخواهم نه تنها برای من بلکه برای کیلکوف و خانواده‌اش و شخص شما ضروری نیست. کیلکوف و خانواده‌اش به سهولت، رنج‌ها و محرومیت‌های تبعید را تحمل می‌کنند. زیرا آنان به نام مسیح به همه‌گونه ناراحتی تن می‌دهند. حتی اشخاص بهتری از آن رعیت آلمانی که برای کاستن رنج معصومان در بند اسب‌های خود را فدا می‌کرد و یا

پاسبانی که برای یاری کردن آزردهگان از اجرای حکم مافوق سر باز می‌زد دور آنان حلقه زده‌اند و به تدریج عموم افراد اعم از اشخاص کم‌سواد و تحصیل کرده به آن‌ها خواهند پیوست. شما اعلیحضرتا نمی‌توانید پس از آگاهی از اقدام وحشتناکی که به نام شما صورت گرفته است احساس رنج نکنید. همچنان در پیرامون شما یک‌مشت اشخاص خودخواه و متملقی باقی بمانند که حاضر باشند نه تنها اقدامات شما بلکه اقداماتی را که به نام شما صورت می‌گیرد توجیه و حتی ستایش کنند.

محض رضای خدا به آنچه درباره مصالح کشور و مخصوصاً مصالح کلیسا یعنی مسیحیت می‌گویند گوش ندهید تا به نظرتان مبادرت به اقدامات ضد مسیحیت از قبیل جدا کردن فرزندان از مادران، خود موجه تلقی گردد.

سخنان اطرافیان خود را گوش ندهید و باور نکنید. زیرا هیچ‌گونه حقی برای یک انسان در هر مقامی که باشد اعم از شما که امپراتور هستید و یا پلیسی مانند آن کلاتری که فرزندان را از دامن مادرشان جدا کرده است وجود ندارد که حق مبادرت به اقداماتی علیه قانون عشق الهی داشته باشد، قانونی که چه در انجیل اعلام گردیده و چه در وجدان ما وجود دارد.

هیچ‌گونه سختگیری مورد ندارد. نخست برای آن‌که هرگونه اقدام ظالمانه از قبیل اقداماتی که در زمان‌های اخیر با شدت هر چه تمامتر صورت می‌گیرد به هدف خود نمی‌رسد. و برعکس ممکن است هواخواهان کلیسا را به توسل به اقدامات غیرمسیحی برانگیزد. گذشته از این تمام دلایل چه دلائل دولت و چه کلیسا هر قدر هم ما بدان اعتقاد داشته باشیم چنانچه دائماً مشاهده می‌کنیم ممکن است غیرعادلانه از آب درآید ولی این امر که هر یک از ما در هر لحظه ممکن است چشم از جهان بریندیم و نزد خالق که ما را به این دنیا آورده است برگردیم موجب به وجود آمدن یک قانون جاودان و مسلم گردیده است که همان قانون عشق است. بر طبق این قانون احدی از ما نمی‌تواند حتی

به طور غیرمستقیم در اقدامات ظالمانه زشت یا شنیع شرکت جوید. در این خصوص کمترین شکی برای هیچ‌کس نمی‌تواند وجود داشته باشد. اعلیحضرتا! آنچه را که به عرض رسانیدم وظیفه هر انسانی است. مخصوصاً من که به مناسبت سن و سالم یک پام در گور است. این نامه را در مقابل ذات الهی و با صداقت کامل و عواطف برادرانه نسبت به شما نگاشته‌ام. مردی که در یکی از وسوسه‌انگیزترین و حساس‌ترین و پردردسرتین موقعیت‌هایی که ممکن است یک انسان با آن مواجه گردد قرار گرفته است.

به ت. ل. تولستایا، دخترش

مسکو، ۲۲ مارس ۱۸۹۴

تانای عزیز و دلبندم،

محض رضای خدا سعی کن سخنان مرا با عشق و دقت گوش دهی و چنانچه باید درک کنی. هرگاه من دچار اشتباه شده باشم و یا در برخی نکات افراط کرده‌ام آنچه را که به نظرت زاید می‌آید حذف کن. ولی همه را از ذهن نران و با صمیم قلب گوش کن و آن حقایقی را که می‌خواهم به تو گوشزد کنم بپذیر. پس از ذکر این مقدمه نخست خاطر نشان می‌کنم چگونه از وقتی به این موضوع پی برده‌ام تا چه اندازه بامداد و شام و شب هنگام موقعی که از خواب بیدار می‌شوم رنجم می‌دهد. ن. ن. پویوف<sup>۱</sup> هم‌اکنون از نزد من رفته است. دو روز است که یکدیگر را ملاقات می‌کنیم ولی همیشه در حضور دیگران خیلی نسبت به یکدیگر ابراز برودت می‌کردیم و من حتی المقدور برای احتراز از یک گفتگوی رنج‌آور و تحقیرآمیز با نهایت خودخواهی به وی نگاه می‌کردم و نیک می‌اندیشیدم که این ن. ن. یک بره بی‌زبان خدا بیش نیست. ولی بی‌نتیجه ماند و سرانجام گفتگوی جانکاه صورت گرفت.

۱. N. N.، پویوف یکی از همکاران تولستوی.

همان داستان همیشگی بود، بدین معنی تأیید و تکرار کراهت این حادثه از جانب او و احساس رنج و آزار از شنیدن سخنان وی از طرف من. قبل از آن‌که تو را از جریان این گفتگو آگاه کنم به تو می‌گویم که اکنون چنانچه باید به طور صریح درباره این ماجرا اندیشیده‌ام البته به مرور زمان این داستان بیش از پیش موجب شگفتی من می‌شد. در آغاز چنانچه آدمی از حادثه وحشتناکی آگاهی می‌یابد کاملاً قبح این پیشامد را احساس نکردم اما بعداً به طور صریح‌تر اهمیت این حادثه برای من روشن‌تر شد. موضوع بسیار ساده و روشن است تو با یک مرد روابط نزدیک و محرمانه‌ای برقرار کرده‌ای که معمولاً به هنگام احساس عشق نسبت به کسی برقرار می‌گردد. روابطی که هرگز وقفه‌پذیر نیست بلکه هر روز شدیدتر می‌شود و طرفین را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌کند تا به حدی که منجر به ازدواج شرعی یا غیرشرعی می‌گردد. مردی که تو برگزیده‌ای مرد منفوری است که حتی مورد نكوهش نزدیکترین خویشاوندان خود است مردی که گذشته خوبی ندارد و فاقد آن جنبه مردی و مردانگی است که زن را فریفته می‌کند و بدتر از همه این‌که وی متأهل است.<sup>۱</sup> مالا به من گفته است که تو او را مردی مجرد تلقی می‌کنی و حال آن‌که این موضوع حقیقت ندارد و متأهل بودن او بر زشتی احساسات مشکوک و پنهانی او می‌افزاید. بنابراین چگونه ممکن است حقیقت داشته باشد تو همه ملاحظات راجع به ازدواج او را ندیده بگیری در حالی که در انظار مردم نمی‌توانی حقیقت را کتمان کنی؟

این روابط به چنان درجهٔ محرمیتی رسیده است و کیفیت آن مرد چنان آشکار شده که تو نمی‌توانی بدون احساس شرم حقایق را اعتراف کنی. نمی‌توانی از نامه نگاشتن و استقرار رابطه با او متفعل شوی. به یاد دارم هنگامی که تو را در «خیابان دراز» مسکو در کنار او دیدم از احساس ترحم

۱. یوئوف از سال ۱۸۸۸ از همسر خود جدا شده بود.

شدید برای تو و شرمساری برای خودم و تو، خون در قلبم به جوش آمد. او حاضر است از همه چیز چشم پوشد. تصدیق می‌کند قضاوت من صحیح است و از هر حیث با نظر من موافق است. از او تقاضا کرده‌ام برای تو نامه ننویسد تا امیدوارم تو هم به او نامه ننویسی — و دیگر تو را نبیند و مرا از آنچه به تو مربوط است آگاه کند. او در عوض می‌خواست نامه‌ای بنگارد که دیگر برای او نامه ننویسی ولی بعد ممکن است بار دیگر نامه‌ای به تو بنویسد و عذرخواهی کند چرا تو را از نامه نوشتن منع کرده است و بدین طریق این دور تا ابد ادامه یابد. در عوض من به تو توصیه می‌کنم که تمام خاطرات و تمام نامه‌ها را بسوزانی و این ماجرا را به منزله دامی تلقی کنی که ممکن بود منجر به کشمکش با ابلیس گردد و بنابراین از این پس محتاط‌تر باش. زندگی عظیم است و تو در مقابل خودت حوادث سعادت‌آمیز زیاد داری. آیا ارزش دارد که آینده را فدای این ماجرا کنی؟ به من گفته بودی از او بخواهم اجازه دهد خاطراتش را بخوانم. فراموش کردم از او چنین درخواستی کنم و گذشته از این میل نداشتم چنین تقاضایی را مطرح کنم چون علاقه‌ای به خواندن این خاطرات ندارم. و نمی‌خواهم مجدداً از احساس ترحم نسبت به تو بار دیگر قلبم آزاده شود. میل ندارم بیش از این تو را در حال دست و پا زدن در میان این مرداب معلو از احساسات مشکوک، خدعه‌آمیز و کاملاً کذب مشاهده کنم. با این همه از او خواهم خواست که خاطراتش را بخوانم و او ممکن است موافقت کند. ولی یقین دارم این خاطرات مرا در توصیه‌ای که به تو کرده‌ام متقاعدتر خواهد کرد.

عزیزم مرا ببخش و برای خاطر شدت این نامه از این پس با عدم اعتماد مرا گوشمالی نده. محض رضای خدا همیشه با من محرم باش. برای از دست ندادن تو حاضرم صد بار بیشتر رنج ببرم. این سخنان میان تھی نیست تانیای عزیزم! تو را با تمام قلبم می‌بوسم و هر گاه به تو توهین کرده‌ام مرا ببخش!

استاد و شاگردش

---

۱۸۹۶-۱۹۰۴

به م. ل. تولستوی<sup>۱</sup>

یاستنایا پولیانایا، ۱۶-۱۹ اکتبر ۱۸۹۵

میزا!<sup>۲</sup> برای آن به تو نامه می نویسم که آن چه را می خواهم به تو بفهمانم شفاهاً نمی توانم به زبان آورم. چنین می نماید در روابط شخصی بین ما یک مانع نفوذیافتنی برقرار گردیده و دیواری به وجود آمده است که امکان هرگونه ارتباط بین مان را از میان برده است. بر اثر وجود این دیوار ما پیوسته از یکدیگر دورتر می شویم و این فاصله چنان زیاد شده است که درک افکار و مقاصد یکدیگر را بیش از پیش دشوار ساخته است. اینک برای در هم شکستن این دیوار و تذکر آن نکته مهمی که باید به تو بفهمانم و بدون آن زندگی بیش از پیش برای تو دشوار می شود تصمیم به نگارش این نامه گرفته ام. لطفاً آن را به دقت مطالعه کن و در پیرامون مفهومش بیندیش. به زحمتش می ارزد، برای آن که به هنگام نگارش این سطور به زحمت از فروریختن سیلاب اشک جلوگیری می کنم. طوفان عواطف قلبم را می فشرود. می گویم آنچه را در این اواخر طی شب های دراز بیخوابی با رنج فراوان اندیشیده ام و احساس کرده ام بیان کنم. آنچه به تو می نگارم شامل آندریوشا<sup>۳</sup> و همه جوانان همسال و هم طراز او نیز می شود. گوا این که ذهنم متوجه تو است

۱. M. L. Tolstoy، پسر تولستوی است. اما تولستوی این نامه را برای پسرش ارسال نداشت بلکه به جای آن نامه ای صریحتر فرستاد و طی آن روشن تر قصد پسر شانزده ساله اش را برای ازدواج با یک دختر روستایی به میان نهاد.

و بر اثر آن مهر طبیعی که در دل نسبت به تو احساس می‌کنم روی سختم بیشتر با تو می‌باشد. به آندریوشا چیزی نمی‌نویسم زیرا در آن راه خطرناکی که اینک تو نیز پیش گرفته‌ای زیادتر از حد جلو رفته است و چندان امیدی ندارم چنانچه می‌خواهم به سخنانم پی برد و مفهوم آن‌را به درستی درک کند. ما به دو تن فردی می‌مانیم که دو جهت مخالف را پیش گرفته‌اند، گاه یکدیگر را ملاقات می‌کنند و گاه از هم جدا می‌شوند و هر چه بیشتر پیش می‌روند از هم بیشتر فاصله می‌گیرند و لحظه‌ای فرامی‌رسد که بانگ یکدیگر را نمی‌شنوند و یا این‌که به زحمت می‌شنوند. امیدوارم تو هنوز در فاصله‌ای قرار داشته باشی که بتوانی سخنانم را بشنوی و حال آن‌که آندریوشا آنچنان دور شده است که کمتر احتمال می‌رود صدای مرا بشنود و در صورتی که هر چه از من دورتر می‌شود بیشتر نیاز به شنیدن صدای من دارد و به همین جهت با تمام قوایی که در گلو دارم فریاد برمی‌آورم و او را صدا می‌زنم و هنوز امیدوارم که فریادم را بشنود و به عقب بازگردد و یا این‌که دست کم لحظه‌ای درنگ کند. هم‌اکنون برای او نیز نامه‌ای نگاشتم، لکن طی این نامه فقط به موقعیت دشوار او اشاره کردم و حال آن‌که به تو به این امید قلم می‌زنم که از گرفتاریت به همان موقعیت جلوگیری کنم.

کلیه جوانان همسال تو که در همان شرایط تو به سر می‌برند در موقعیتی بسیار خطرناک قرار دارند. این خطر مبنی بر آن است که در سن و سال شما یعنی هنگامی که عادات شکل می‌گیرند و همچون تاهای کاغذ برای همیشه باقی می‌مانند بدون هیچ‌گونه ترمز اخلاقی و مذهبی به سر می‌برید و تنها به نواقص اصول تعلیم و تربیت که ناگزیر به پیروی از آنید نظر دارید و به هر صورتی می‌کوشید خویشتن را از پیروی این اصول برهانید و به سوی ارضای شهواتی گرایید که از همه طرف شما را به سوی خود جذب می‌کنند و این وضع به نظرتان کاملاً طبیعی است و عقیده ندارید حقیقت باید غیر از این



باشد. در واقع شما گناهی ندارید زیرا در این شرایط پرورش یافته‌اید و همسالان شما نیز همین موقعیت را دارند و حال آن‌که این وضع کاملاً خارق‌العاده از هر حیث خطرناک است. برای آن بیش از حد خطر دارد که هرگاه هدف زندگی آن باشد که شما می‌اندیشید یعنی پیوسته در پژوهش شهوات نوین و فوق‌العاده نیرومند باشید، برطبق یک اصل مسلم و انکارناپذیر، پس از اعتیاد به ارضای تمایلات گوناگون از قبیل شکم‌پرستی، ولگردی، قماربازی، آرایش، گرایش مفرط به ساز و آواز باید پیوسته در تجسس افزایش لذت‌ها باشید. زیرا وقتی شهوتی ارضا گردید بار دوم و سوم آن لذت اولیه را تجدید نمی‌کند و بنابراین باید در پژوهش ارضای تمایلات جدیدتر و نیرومندتر برآید، حتی اصلی وجود دارد که برطبق آن لذت به تصاعد ریاضی افزایش می‌یابد و حال آن‌که وسایل تأمین هر لذت بار به بار باید به ضریب چهار تصاعد یابد.

این اصل همواره تحقق می‌یابد: نخست میل به توت‌فرنگی و به تدریج به شیرینی و بازیچه‌های ساده و آب‌نبات و شربت‌های گوناگون و دوچرخه و اسب‌سواری و سوسیس و پنیر و شراب و زن و از آنجا که نیرومندترین شهوات شهوت جنسی است و این حس به صورت عشق و نوازش و استمنا و جماع ابراز می‌گردد دیر یا زود منتهی به شهوت‌پرستی می‌گردد و چون نمی‌توان به جای این لذت‌ها نیرومندتر نوینی جایگزین کرد شروع به افزایش این لذت به طریق مصنوعی از قبیل توسل به شراب و افیون و موسیقی شهوت‌انگیز می‌شود و در نتیجه معتاد روز به روز در دره سقوط و انحطاط فروتر می‌رود.

این راه چنان عادی و معمولی است که همه جوانان اعم از ثروتمند و مستمند به استثنای عده نادری خواهی نخواهی پیش می‌گیرند و به فرض آن هم که به موقع به خود آیند و به طرف راه راست زندگی گرایند کم و بیش

نقصان خواهند یافت و هرگاه به خود نیابند در دره تباهی به کلی نابود خواهند شد. چنانچه صدها جوان در مقابل دیدگان من به خاک سیاه نشستند. و چنانچه در برابر دیدگان من آندریوشا دارد نابود می‌شود. این خطری است که همه جوانان اعم از پولدار و فقیر را تهدید می‌کند. اما واضح است این خطر برای ثروتمندانی نظیر شما خانه‌براندازتر است زیرا می‌توانید آسانتر شهوت خودتان را ارضا کنید و زودتر از دیگران به مقصد که همان شهوترانی و فرورفتن در منجلاب تباهی از طریق شراب و موسیقی شهوت‌انگیز است برسید. متأسفانه در عصر ما به ویژه این خطر هولناکتر است. زیرا قوانین قدیمی و آرمان‌های کهن زندگی بیشتر به دست شما پایمال گردیده است. قوانین و آرمان‌های نوین نه تنها مورد استقبال عقاید همگانی نیست بلکه به منزله اصولی عجیب و غریب و تمسخرآمیز و حتی زیانبخش قلمداد می‌گردند. من نیز که مرد هستم و به سهولت اغوا می‌شوم این راه ارضای تدریجی شهوات را پیموده‌ام ولی مانند همه جوانان زمان خودم قوانین و آرمان‌های کاملاً صریحی داشتم. بدیهی است قوانینی تمسخرآمیز و اشرافی بود، با این همه مرا از سقوط بازداشت. فی‌المثل برای من آن کارهایی که شما انجام می‌دهید از قبیل میگزاری با دهقانان و درشکه‌چی و یا آشکارا ابراز عشق کردن به یک زن روستایی به همان اندازه غیرممکن بود که دزدیدن و یا آدم کشتن. و آرمان‌های زندگی چنان بود که مرا بر آن می‌داشت همان راه زندگی پدر و پدربزرگم را ادامه دهم. یعنی بکوشم یک مقام شاخص و محترم اجتماعی به دست آورم و به همین جهت مانند آنان می‌بایستی حفظ ظاهر کنم و مؤدب باشم و مانند آنان از وضع خودم سپاسگزاری کنم. این آرمان‌ها امروز به نظر من و شاید هم به دیده تو بسی ابلهانه و نامعقول می‌آید. با این همه چنان پایه‌های نیرومندی داشتند که مرا از بسیاری اغواها بازداشته و از وسایل ارضای بسیاری از شهوات دور کرد. هنوز خانواده‌های نجیبی هستند که در

میان آن‌ها این قبیل آرمان‌ها که جوانان را از زیاده‌روی‌ها باز می‌دارد وجود دارد. چنین می‌پندارم که تو نیز از این اصول آگاهی داری آن‌ها دیگر با زمان مطابقت ندارند و باید از میان بروند و بنابراین جوانانی که تحت نفوذ این اصول پرورش یافته‌اند در بسیاری از مسایل زندگی مواجه با یأس خواهند شد و رنج خواهند برد. لکن بهتر از پیشینیان تربیت خواهند یافت و برخلاف شما که فاقد هرگونه ایده‌آلی هستید در حین شکفتن پزمرده نخواهند شد.

وضع شما و بسیاری از امثال شما هراس‌انگیز است. به ویژه برای آن‌که هیچ‌گونه قانون و آرمانی ندارید و همچون عروسک‌های بیجان در پیرامون دکل شهوات چرخ می‌خورید و یکسان در آن منجلاب آلوده که راه نجاتی در آن متصور نیست فرو می‌روید و بیش از پیش اسیر زن و می می‌گردید.

در این موقعیت شما تنها یک راه نجات وجود دارد؛ درنگ کنید، به خود بازآیید، نگاهی به پیرامون خودتان افکنید و آرمان‌های خویش را بازباید و قیاس کنید هر کدامتان می‌خواهید به کجا برسید؟ و چگونه زندگی کنید که به آرمان خویش نایل گردید؟

آری وضع شما وحشتناک است زیرا هرگاه افرادی درستکار باشید به هیچ عنوانی به خودتان دروغ نمی‌گویید و می‌دانید اعتقادات گذشته و آنچه به نام مذهب در مدارس به شما می‌آموزند مهملائی است که هیچ‌کس بدان ایمان ندارد. همچنین می‌دانید آن آرمان‌های اشرافی مبنی بر این‌که باید فاصله بگیرید و برای تسلط بر توده مردم از دیگران بهتر، مؤدب‌تر و باذوق‌تر از دیگران باشید، آرمان‌هایی مبتذل و منسوخند. شما به دیدگان خودتان مشاهده می‌کنید که اصل زندگی اطرافیان شما چیزی دیگر جز حداکثر لذت بردن از زندگی نیست. هرگاه بشنوید مردانی هستند که مطلبی بکر عنوان می‌کنند و یا بد لباس می‌پوشند و بد غذا می‌خورند و از مشروب و دخانیات احتراز می‌جویند، آنچه درباره آنان می‌خوانید یا به چشم می‌بینید شما را

متقاعد می‌سازد که آنان مردانی سبک‌مغز بیش نیستند و قبل از هرگونه بررسی در پیرامون افکارشان چنین نتیجه می‌گیرید که چیزی از آنان نمی‌توانید فراگیرید و کاری به کارشان ندارید. همه جوانان عصر ما عموماً، و تو و آندریوشا و سایر اعضای خانواده ما خصوصاً، مسلم می‌دانید که حل مشکلات خودتان را در همه‌جا می‌توانید پژوهش کنید جز در میان «تاریک‌فکران»<sup>۱</sup> و آنان جز مثنی تھی مغز چیز دیگری نیستند و مرا تنها به دیده نویسنده‌ای می‌بینید که رقص و مسابقه اسب‌دوانی و شکار را خوب وصف کرده ولی اینک شروع به گفتن و نوشتن مطالب عجیب و غریبی کرده است و به خودتان می‌گوید «راه و رسم زندگی را به جوانان ساده‌ای مانند ما نمی‌تواند بیاموزد.» شما که تا این اندازه به من نزدیکید از این لحاظ بد می‌اندیشید و در حق من از جاده انصاف خارج می‌شوید و به اشخاصی می‌مانید که بیش از حد به چیزی نزدیکند تا آنرا درست مشاهده کنند و حال آن‌که برای لمس آن کافی است دستشان را اندکی دراز کنند.

آنچه بیشتر مرا رنج می‌دهد همین اختلاف نظر بین ما و بین من و جوانان است که با نیرنگ و تزویر به دست دشمنان نیکی به وجود آمده و می‌خواهم با این نامه اساس آنرا متلاشی کنم. این دشمنان درباره همه کس و همه اصول اعم از پیروان تولستوی و تاریک‌فکران و پزا و چرتکف و سبک‌مغزان و گیاهخواران و درویشان و مذهبیبون و سفالگران رأی قطعی داده‌اند. بدین معنی که معتقدند همه این‌ها جز تخیلات واهی چیزی دیگر نیست و جنبه عملی ندارد و به‌طور کلی با حقایق زندگی وفق نمی‌دهد و تنها به درد سبک‌مغزان می‌خورد و درد جوانان ساده‌دل را که قصد ندارند از دیگران متمایز باشند و مایلند مانند همه روزگار به سر برند به هیچ‌روی دوا نمی‌کند.

۱. اعضای خانواده تولستوی که عقاید او را نمی‌پسندیدند هواخواهانتر را به نام «تاریک‌فکران» می‌خواندند و معتقد بودند افکار تولستوی غامض و درک آن دشوار است.

این‌گونه اظهار نظر نسبت به اصولی که من اشاعه می‌دهم و تمام زندگی گذشته‌ام را وقف آن کرده‌ام و تمام قوای خود را تا آخرین لحظه عمر بدان اختصاص خواهم داد بیش از حد مرا می‌آزارد.

من برای آن این مکتب را اشاعه نمی‌دهم که دلم را خوش کنم، بلکه برای آن‌که این مکتب تنها وسیله نجات انسان‌ها به ویژه شما جوانان نورس در برابر تباهی‌هایی است که مستقیم به سوی آن‌ها می‌گرایید و یگانه راه تأمین آرزوهایی است که در دل می‌پرورانید. آنچه من توصیه می‌کنم در مقابل آن آرمان‌های تحمیلی و بغرنج و غیرمیسر که شما برگزیده‌اید، ساده‌ترین و آسانترین طریق‌هایی است.

حقیقت آن است آنچه من بیان می‌کنم و تعلیم می‌دهم تنها نظر شخص من نیست بلکه همان است که مسیح و کلیه زبده‌ترین و بهترین افراد بشر عنوان کرده‌اند و مبنی بر آن است که لغزش‌ها و تباهی‌های زندگی شما را به شما بنمایانم، زندگی سراسر سیاهی که در آن نابینا همچون پروانه در برخورد به چراغ، بالتان را می‌سوزانید و بدون توجه به نیکی‌هایی که شایسته شماست به هر جا که پیش آمد قدم می‌نهد. هیچ‌گونه آرمانی در زندگی ندارید و بدون هدف و مقصد و تنها به فرمان شهواتتان یک روز به یک نقطه و روز بعد به نقطه‌ای دیگر کشانیده می‌شوید و حال آن‌که معنی زندگی این نیست. آنچه من بر اساس تعلیمات مسیح توصیه می‌کنم برای شما جهتی معلوم می‌کند و راه زندگی را به شما می‌نمایاند، راهی که می‌توان به آسانی و شاددلی در آن جلو رفت، راهی که کوچکترین انحراف از آن منشأ هزاران بدبختی و تیره‌روزی است. این تعلیمات معنی و هدف زندگی را برای شما روشن می‌کند. بدون آن نمی‌توان زندگی کرد زیرا یگانه وسیله انقیاد شهوات است.

آنچه ما آرمان می‌خوانیم در حقیقت چیزی دیگر جز هدف و معنی زندگی نیست. آرمان انسان هر قدر هم پست مانند حرص و آز در گردآوری ثروت

باشد موجب تسلط بر شهوت می‌گردد. همچنین ایده‌آل جاه‌طلبی و شهرت‌خواهی بر شهوت فایق می‌آید. لکن همه این آرمان‌ها نابودشدنی هستند و بنابراین باید در پژوهش یک آرمان تزلزل‌ناپذیر و منهدم‌نشدنی بود و این ایده‌آل را تنها از پی بردن به مفهوم زندگی به آن صورت که مسیحیت اعلام کرده است می‌توان به دست آورد.

این مفهوم مبنی بر آن است که زندگی ما خودبه‌خود دارای آرمانی که ارضاشدنی باشد نیست، بلکه آرمان در خارج از وجود ما قرار دارد و از دسترس ما خارج است و بنابراین هدف زندگی ما عبارت از انجام وظایفی است که برای آن خلق شده‌ایم. برای کشف آرمان حقیقی در زندگی به ما عقل ارزانی شده است و آن عاملی است که وجه تشابه کلیه افراد انسانی است و به ما امکان می‌دهد آنچه را که در پرتو عقل از هزاران سال پیش به دست اشخاصی که مدت مدیدی است به دیار نیستی رفته‌اند حاصل شده‌اند بگیریم و آنچه را که از عقل حاصل می‌کنیم به افرادی که هزاران و حتی میلیون‌ها سال پس از ما به دنیا خواهند آمد انتقال دهیم. پیروی از آنچه به وسیله عقل کشف گردیده هدف اساسی زندگی است و بهترین موهبتی است که در دسترس انسان قرار دارد.

گذشته از این، پیروی از کشفیات عقل برخلاف تصور کسانی که هرگز به اهمیت عقل نیندیشیده‌اند چندان دشوار و پیچیده نیست. بلکه برعکس بسیار صریح است و به طور مستقیم وظایف بسیار روشن و ساده‌ای را برای آدمی برقرار می‌سازد. مقتضیات عقل به عقل شخصی ما که بر موجودات جهانی انعکاس داشته باشد بسته نیست بلکه این مقتضیات مربوط به عقل کل بشری است که به صورت بیان و مقررات تعلیماتی که به ما انتقال می‌یابد ابراز می‌گردد. البته منظور آن نیست آنچه را که از جانب پیشینیان به ما انتقال یافته است بی‌چون و چرا بپذیریم بلکه باید کلیه این تعلیمات انتقال‌یافته را با عقل

خودمان مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم و آنچه را که با عقل ما تطابق دارد بپذیریم و پس از پذیرش مقتضیات عقل خودمان، آن را رهنمون زندگی خودمان قرار دهیم.

فی‌المثل این اندیشه‌های باستانی که خدا عبارت از تثلیث است و مسیح خداست و غسل تعمید از وظایف اساسی است به عنوان اندیشه‌های معقول به من انتقال یافته است و حال آن‌که عقل من این عقاید را درست نمی‌داند و بنابراین مقتضیات را به عنوان قانون زندگی قبول نمی‌کنم. اما برعکس قوانین دیگری به من انتقال یافته است که معقول بودن آن مطابق عقل خودم مسلم می‌نماید. از قبیل این‌که آنچه را بر خود نمی‌پسندم نباید به دیگران بپسندم و تمام انسان‌ها با هم برادر و خواهرند و یا چون انسان قادر به بخشیدن حیات نیست نباید به زندگی کسی تجاوز کند و یا انسان نباید پیوسته در تجسس کمال باشد و هرگاه یک بار تیرش به سنگ نامرادی خورد نباید به خویشتن یأس راه دهد بلکه باید اشتباه گذشته را اصلاح کند و بکوشد بار دیگر گرفتار خطا نگردد. و یا صلاح انسان‌ها حکم می‌کند که به یکدیگر دل بندند و نسبت به یکدیگر گذشت داشته باشند و یا باید به یاری رنجدیدگان شتافت و نسبت به آنان دلسوزی کرد و به صلاح بشریت است که هر مردی تنها به همسرش عشق ورزد و زن نیز تنها به یک مرد دل بندد و یا چه نیکبختی فرد و چه سعادت جامعه ایجاب می‌کند که هر یک از افراد بشر شغلی داشته باشد و انگل دیگران نباشد و یا این‌که برای تأمین آرامش و صلاح جامعه هر انسانی باید طوری رفتار کند که هرگاه همه رفتاری چون او داشته باشند نیکبختی عمومی نه تنها نقصان نیابد بلکه فزون‌تر شود. این قبیل دستورات دیرین اعم از این‌که حاصل حکمت چینی و یا هندیان باستانی و یا جدید و یا نتیجه مکتب‌های فرانسوی یا آلمانی باشد مورد قبول من است و من آن‌ها را به عنوان دستورات زندگی خود می‌پذیرم. زیرا با برداشت عقل من تطابق دارند. این

غور و بررسی مقتضیات عقل پیشینیان و برگزیدن آن قسمتی که با عقل من تطبیق می‌کند مفهومش پیروی از مقتضیات عقل است.

از آغاز آفرینش جهان تا امروز افراد بشر به‌گردآوری این اصول عقلانی ادامه داده‌اند و اینک در پرتو این تلاش، دارای دستورات بسیار صریح و روشنی هستیم که پیروی از آنها ما را از رنج مصون می‌دارد و از نیکی حقیقی بهره‌مندمان می‌سازد. همین دستورات صریح مسیحت است که من تعلیم می‌دهم و می‌آموزم زیرا دستوراتی صریح و مهم می‌باشند.

عصارهٔ اصول مذهب مسیحیت آن است که نیکی حقیقی را به انسان می‌نمایاند و به او می‌فهماند که اساس این نیکی عبارت از انجام مأموریت خود در جهان است و در عین حال کلیهٔ آنچه را که به صورت التذاذ و ارضای شهوات به این نیکی لطمه می‌زند به او نشان می‌دهد. مسیحت بر این لذاذ ظاهر نام اغوا و دام و فریفتگی می‌نهد و به دقت آن‌ها را تحلیل و تجزیه می‌کند و انسان را از گرایش به طرف آن‌ها برحذر می‌دارد و راه‌هایی از آن‌ها را نشان می‌دهد و به جای آن‌ها علاوه بر نیکی مقدر برای انسان، نشاط و لذاذ حقیقی را برمی‌شمرد و در عین حال اثبات می‌کند هرگاه انسان فریفتهٔ اغوا و گمراهی گردد چگونه غلام حلقه به گوش شهوات خواهد گردید و به دست خود مبانی سعادت خویش را متلاشی خواهد ساخت.

مهمترین و اساسی‌ترین فریبی که مسیحیت آدمی را از آن برحذر می‌دارد عبارت از این تصور است که نیکبختی عبارت از ارضای غرایز و تمایلات شخصی است. انسان یعنی انسان به عنوان حیوان پیوسته در تجسس ارضای تمایلات و شهوات خود است لیکن گمراهی و فریب در آن است که بیندارد این التذاذ مایهٔ نیکی است و بنابراین بین این پندار که ارضای شهوت تولید نیکی می‌کند و به همین جهت تقویت آن صلاح است از یک طرف و علم به این که تشویق شهوت، آدمی را از نیکی حقیقی فرسنگ‌ها دور می‌کند و بنابراین باید آن‌را مهار کرد، از زمین تا آسمان فرق است.



هر کسی به ندای عقل گوش فرادهد به روشن‌ترین وجهی به جنبه فریبندگی و خانه‌براندازی شهوات پی خواهد برد. زیرا گذشته از این‌که ارضای هرگونه میلی به زیان امیال دیگر حاصل می‌گردد و برای به دست آوردن آن باید تن به مبارزه داد، اصولاً پس از ارضای هر میل انسان لزوم ارضای یک میل جدیدتر و دشوارتری را احساس می‌کند و بنابراین تا آدمی به خطر اغوا و فریفتگی در شهوت پی نبرد، گمراهی و حشتناکتری به جهل اولیه او افزوده خواهد شد که عبارت از تضعیف و تاریک کردن عقل خویش از راه افراط در پرداختن به دخانیات و میگساری و موسیقی است.

کلیه فریفتگی‌ها و اغواهای کوچکتر که بشر را برمی‌انگیزند و او را از نیکی حقیقی دور ساخته و موجبات رنج و تیره‌بختی‌اش را فراهم می‌سازند بستگی به همان دو گمراهی اولیه دارد که از آن‌ها نام بردم.

به انسان لذت تغذیه و ذایقه ارزانی شده است به شرط آن‌که اعتدال را رعایت کند و از کار و فعالیت غفلت نرزد. به هنگام گرسنگی آدمی نان سیاه را به مراتب با لذت بیشتری از موقع خوردن آناناس یا بهترین قارچ‌ها به هنگام سیری صرف می‌کند و حال آن‌که زندگی خود را چنان ترتیب داده است که گفتی میل ندارد هرگز احساس گرسنگی کند و پیوسته با غذاهای تند و چرب و غیرطبیعی ذائقه خود را خراب می‌کند و غالباً خویشتن را از هرگونه لذت تغذیه محروم می‌سازد و دائماً از سوء هاضمه و ناراحتی معده شکایت دارد. به انسان این نیرو و ارزانی شده است که عضلات خویش را به کار اندازد و از لذت استراحت بهره‌مند گردد، لکن او همه کارهای خویش را به گردن دیگران می‌اندازد و خود را از لذت مطبوع استراحت محروم می‌سازد و توانایی و مهارت در کار کردن را از دست می‌دهد.

به انسان این نیکبختی ارزانی شده است که با دیگران ارتباط حاصل کند و از لذت دوستی و برادری بهره‌مند گردد. لیکن به جای التذاذ از این موهبت از



تولستوی به اتفاق دخترش ماریا



تولستوی با ماکسیم گورکی، ۱۹۰۰

راه تکبر و خودخواهی از همه دوری می‌گزیند و آمد و رفتش را محدود با عده معدودی از اشخاص نظیر خودش یا بدتر از خودش می‌کند.

به انسان لذت عشق و ازدواج ارزانی شده است لکن او این لذت را با استمنا و هوسبازی ضایع می‌کند.

به انسان عالی‌ترین لذت‌ها یعنی لذت شناخت یک موجود عاقل و منطقی ارزانی شده است و حال آن‌که وی با انحراف از فعالیت‌های عقلانی، عقل خویش را تحت الشعاع توتون و شراب و هوسبازی و خودفروشی قرار می‌دهد و خویش را تا سطح یک حیوان بی‌شعور پایین می‌آورد.

این است اصولی که من تعلیم می‌دهم و توصیه می‌کنم و حال آن‌که تو و بسیاری از افراد مانند تو آن‌ها را به دیده اندیشه‌هایی تخیلی و عجیب و غریب و بغرنج و غیرقابل اجرا می‌نگرید. مفهوم این اصول به‌طور سهل و ساده عبارت از خودداری از ارتکاب ابله‌ی و احتراز از به هدر دادن آن نیروی الهی است که به هر یک از ما ارزانی شده است. زیرا به هدر دادن این نیرو نه به نفع ما و نه به نفع دیگران است و تنها نتیجه آن محروم ساختن ما از آن سعادت بزرگی است که در دسترس همه ما قرار گرفته است. این اصول مبنی بر ایمان داشتن به عقل خود و حفظ و نگاه‌داری آن با تمام اصالت و پاکیزگی و پرورش و مراقبت آن است و هرگاه در این راه توفیق‌یابی، لذا ید و نیکبختی‌های حقیقی و جاودانی زندگی بیش از پیش تو را به خود جلب خواهد کرد.

به و. ج. چر تکف

گاسپرا، ۲ ژوئن ۱۹۰۲

دوست عزیزم ولادیمیر گریگورویچ! آخرین نامه شما را که طی آن از من پرسیده‌اید که ما در روسیه راجع به اوضاع چه نظری داریم دریافت کردم. من به نوبه خود با این‌که در روسیه زندگی می‌کنم نمی‌توانم به‌طور صریح اظهار

عقیده کنم که کار به کجا خواهد کشید. هنگامی که اظهار می‌دارید مردم روسیه از خواب خرگوشی بیدار شده‌اند کاملاً حق دارید. این امری تازه است. چند روز پیش دوست عزیزمان پولیگین برای من به حق نوشته بود دولت کنونی او را به یاد سخنان مرد مستی می‌اندازد که می‌گفت: «اگر میخوارگی کنی می‌میری و اگر هم نکنی باز هم می‌میری پس بهتر است میخوارگی کنی!» دو عامل اساسی که باید به حساب آورد بدین قرار است: نخست این که ملت بیدار شده و بنابراین آغاز به حرکت کرده است و دوم این که دولت همچون حلزون، بیش از پیش زیر پوستش مخفی می‌گردد به این امید که نه تنها به وضع کنونی ادامه دهد بلکه به وضع قدیمی‌تر و خراب‌تر بازگردد. از تصادف این دو عامل بدون شبهه باید وضع جدیدی پدید آید که من نمی‌توانم حدس بزنم و تصور می‌کنم هیچ‌کس قادر به پیش‌بینی آن نباشد. زیرا تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود. تنها نکته‌ای که می‌دانیم وخامت اوضاع است و هرکسی که بخواهد از این وخامت جلوگیری کند باید جداً به اقدام بپردازد. این ضرورت را کاملاً احساس می‌کنم و اینک مشغول نگاشتن مقاله «اخطار به کارگران» هستم که تقریباً به پایان رسیده است و تا چند روز دیگر برای شما خواهم فرستاد. پریروز نیز مجله آزادی استروو و همچنین مجله حیات را دریافت کردم. اولی تا اندازه‌ای خوب بود ولی از حیات به هیچ وجه خوشم نیامد. گذشته از این که لحن مقاله جدی نیست نقض اساسی آن ابهام است. بدین معنی که وی می‌خواهد از پیش خط سیر زندگی انسان را که بدون شبهه استقرار سوسیالیسم است پیش‌بینی کند. در این مقاله به خیلی از نکات جالب توجه اشاره شده است از قبیل اعتصابات و مجازات‌های سیاسی و تبعیدها، با این همه به طور کلی نمی‌توانم تصور کنم این مقاله چه تأثیری در افکار

۱. با این که تولستوی در یادداشت‌های خود نوشته بود در تاریخ ۳ ژوئن این مقاله را تمام کرده است همچنان تا ۲۲ ژوئیه به ویرایش آن ادامه داد و مقاله از طرف چرنکوف تحت عنوان خطاب به کارگران در سال ۱۹۰۲ به چاپ رسید.

خوانندگان مجله خواهد داشت؟ اما دربارهٔ مقاله مربوط به «تعلیم و تربیت» نخستین برگ نمونه چاپی و همچنین سومین برگ را دریافت داشته‌ام لیکن برگ دوم هنوز به من نرسیده است. از این‌که با دست خودم به شما نامه نوشته‌ام نگران نباشید. کاملاً قادر به نوشتن هستم و معمولاً می‌نویسم. اما اکنون شامگاه است و امروز خیلی خود را خسته کرده‌ام فقط نخواستم شما را بی‌خیر بگذارم. از جای برمی‌خیزم و تمام روز را در هوای آزاد به سر می‌برم و با این‌که مانند همه سالمدان قوز دارم بیست تا سی قدم می‌توانم بردارم. گفتنی‌ها را گفتم. خداحافظ دوست عزیزم بیشتر برای من نامه بنویسید محرمانه به شما می‌گویم با این‌که حالم رو به بهبودی است احساس می‌کنم به زودی این جهان را ترک خواهم گفتم. البته همیشه به این فکر نیستم و به طور کلی احساس آرامش می‌کنم.

ل. تولستوی

به پ. ای. بیرژوکف

یاسنایا پولیانا، ۱۵ آوریل ۱۹۰۴

دوست عزیزم نچرا نامه شما را دریافت کردم و از این‌که با موفقیت از یک مخصمه رهایی یافته‌اید خوشنود شدم! شرح حال مرا که فرستاده‌اید هنوز مطالعه نکرده‌ام و در انتظار قرائت آن هستم! قصد دارم هنگامی آنرا مطالعه کنم که بتوانم یادداشت‌هایی بردارم و به تصحیح نکات لازم بپردازم و به طور کلی با نهایت دقت آنرا آماده چاپ کنم. تا چند روز دیگر شروع به کار خواهم کرد.

۱. تولستوی به دردسری اشاره می‌کند که شخصی به نام وازیلوسکی برای بیرژوکف ایجاد کرده بود. توضیح آن‌که بیرژوکف به آن مرد در خانه خود پناه داد. ولی او از این میهمان‌نوازی سوء استفاده کرده و مشکلات زیادی برای بیرژوکف ایجاد کرده بود.

۲. بیرژوکف جلد اول شرح حال تولستوی را برای تولستوی ارسال داشته بود که تولستوی آنرا ویرایش و اصلاح کرد. بیرژوکف راجع به برخی از نکات از تولستوی توضیحاتی خواسته بود.

۱. تا جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند من دو بار به خارج سفر کرده‌ام؛ نخستین بار تنها رفتم و خیال می‌کنم در سال ۱۸۵۷ بود. بار دوم به اتفاق خواهرم از طریق دریا سفر کردم و در سال ۱۸۶۰ بود. به یاد دارم که در روز اعلام آزادی بردگان روسیه که در جراید انگلستان انتشار یافت لندن را به قصد روسیه ترک گفتیم.

۲. جریان اعدام را در سفر قبلی مشاهده کردم.

۳. مسافرت به قفقاز را به اتفاق برادرم از طریق ولگا و هشترخان انجام دادم. برادرم قبلاً به قفقاز رفته بود و حال آن‌که من برای نخستین بار همراه او می‌رفتم.

۴. تورگیف را بعداً هنگامی که هر دو خانه فت بودیم به دوئل دعوت کردم. این اتفاق در پاریس روی نداد.

۵. به هنگام اقامت در لندن در مدت یک ماه و نیم تقریباً هر روز هرزن را می‌دیدم و با او در هر مورد گفتگوی جالبی داشتم. خیال می‌کنم در این خصوص یادداشت نکرده‌ام ولی باید به خاطراتم مراجعه کرد. هنگام حرکت به سوی بروکسل هرزن نامه‌ای برای پرودین به من داد و طی اقامت در بروکسل چندین بار پرودین را ملاقات کردم و از او خیلی خوشم آمد. در بروکسل با لول<sup>۱</sup> ملاقات کردم. او پیر شده بود و در نهایت عسرت زندگی می‌کرد. موقعی که در بروکسل بودم مخصوصاً بیشتر به دیدن دوندوکف کورساکف<sup>۲</sup> می‌رفتم. شاهزاده دوندکف هنوز حیات داشت و با همسر و فرزندانش زندگی می‌کرد. یکی از زنان خانواده را در کریمه دیده بودم. او با کنت گره‌دن که سیاستمداری فعال در ناحیه یسکوف به شمار می‌رفت ازدواج کرده بود.

۱. Joachim Lelewel (۱۷۸۶-۱۸۶۱)، مورخ و مرد سیاسی لهستانی که پس از شرکت در شورش لهستان (۱۸۳۰-۱۸۳۱) به بلژیک مهاجرت کرد.  
 ۲. Dondokor Koursakof (۱۷۹۰-۱۸۶۰)، نایب رئیس دانشگاه علوم.



تولستوی به اتفاق خواهرش ماریا که زنی تارک دنیا بود





تولستوی به اتفاق چخوف، ۱۹۰۱

۶. اظهارات نازارف راجع به تنبیه من درست است. مرا به جرم عدم حضور در جلسات درس ایوآلف تنبیه کردند و در بازداشتگاه حبس شدم. نمی‌دانم به چه علت از دیدن او بدم می‌آمد.

۷. تنها شرح برخی از اشخاص دوران کودکیم را بر خاطراتم افزوده‌ام.

۸. تصنیف‌ها دو تا بود. من آنچه را که خانم<sup>۱</sup> برای من فرستاده است برای شما خواهم فرستاد. همیشه به فکر شما هستم و فوق‌العاده به شما هر دو ارادت دارم.

ل. ت.

مقاله مربوط به جنگ را نگاشتم. اخطار به هر دو ملت نیست بلکه دارای جنبه کلی است و هم‌اکنون آخرین قسمت آن را به پایان رسانیدم.

به و. ژ. چرنکف

۱۳-۲۳ مه ۱۹۰۴

دوست عزیزم ولادیمیرگریگورویچ

در سال ۱۸۹۵ مبادرت به نگارش یک نوع وصیتنامه<sup>۲</sup> کردم. یعنی در حقیقت خواسته‌های خودم را در مورد آنچه پس از مرگ از من باقی می‌ماند اظهار داشتم. در آن یادداشت تقاضا کرده بودم که همسر و استراکف و شما تمام نوشته‌های مرا بررسی و منظم کنید. برای آن از شما تقاضا کردم چنین زحمتی را متقبل گردید که از لطف و محبت شما نسبت به خودم آگاه هستم و با آن ذوقی که در شما سراغ دارم می‌توانید تشخیص دهید چه چیزهایی را

۱. منظور دختر میلو سویچ است که برای اطمینان از سراینده اصلی این دو تصنیف به تولستوی مراجعه کرده بود.

۲. این وصیتنامه چون تقریباً جنبه رسمی دارد نام و تاریخ آن به خط خود تولستوی نگاشته شده است.

باید دور ریخت و چه چیزهایی را نگاه داشت و چه وقت و چه جا و به چه شکل به چاپ آن‌ها پرداخت. اضافه می‌کنم که مخصوصاً به شخص شما اعتماد دارم برای آن‌که جدیت و اتکای شما را به وجدان برای انجام چنین کارهایی می‌شناسم و از همه مهمتر از سازش کامل بین ما در مورد درک مسایل مذهبی در زندگی آگاهی دارم.

در آن زمان راجع به این مسایل چیزی به شما ننگاشتم ولیکن اکنون پس از گذشت نه سال پس از مرگ استراکف و نزدیک شدن زمان مرگ خودم لازم می‌دانم آنچه را که در آن یادداشت تذکر داده بودم تجدید کنم و از شما بخواهم زحمت تنظیم کردن آثاری که پس از مرگ من باقی می‌ماند بپذیرید و به اتفاق همسرم راجع به اقدام درباره آن‌ها تصمیم بگیرید.

علاوه بر نوشته‌هایی که نزد شماست یقین دارم درباره سایر آثارم، همسرم سو در حالی که او قبل از شما زندگی را بدرود گوید - فرزندانم از اجابت خواسته‌های من سر باز نخواهند زد و شما را از نوشته‌هایی که نزد شما وجود ندارد آگاه خواهند ساخت و با شما در چگونگی استفاده از آن‌ها تصمیم خواهند گرفت.

راستش را بخواهید از میان همه این آثار، جز خاطراتی که در سال‌های اخیر نگاشته‌ام، برای هیچ‌کدام اهمیت قایل نیستم و چگونگی استفاده از آن‌ها برای من غیر متفاوت است: خاطراتم در عوض ولو این‌که فرصت نکنم به طور صریحتر و روشن‌تر بنگارم، آنچه یادداشت کرده‌ام ممکن است حایز اهمیت باشد مخصوصاً برای خاطر افکاری که در آن ابراز شده است. بنابراین چاپ این یادداشت‌ها به شرط آن‌که آنچه زاید و بیهوده است از میان آن‌ها حذف شود ممکن است برای اشخاص مفید فایده واقع شود. امیدوارم شما این کار را به خوبی انجام دهید، چنانچه در مورد آثار انتشار نیافته من انجام دادید. از شما برای زحمتی که راجع به آثارم انجام داده‌اید و راجع به آنچه در مورد

یادداشت‌هایم انجام خواهید داد سپاسگزاری می‌کنم. وحدت من با شما مایه یکی از بزرگترین لذاید سال‌های اخیر عمرم بوده است.

لو. تولتوی

### به چانگ چینگ تونگ

یاسنایا پولیانا، ۴ دسامبر ۱۹۰۵

آقای محترم

کتابی که برای من ارسال داشته‌اید و به ویژه نامه شما خرسندی فراوانی در من ایجاد کرد... طی زندگی طولانیم چندین بار فرصت ملاقات با ژاپنی‌ها برای من دست داده است ولی تاکنون هیچ چینی را ملاقات نکرده‌ام یا در حقیقت فرصتی برای استقرار رابطه با یک چینی نیافته‌ام و حال آن‌که همیشه چنین آرزویی داشته‌ام. زیرا از مدت مدیدی پیش تا اندازه‌ای مانند هر اروپایی با اصول مذهبی و فلسفه چینی آشنا بوده‌ام ولی البته نه به طور کامل. و بدیهی است درباره کنفوسیوس و منچیو<sup>۱</sup> و لاتوتزه<sup>۲</sup> و تفسیرهای مربوط به مکتب‌های آنان اطلاعاتی داشته‌ام و مخصوصاً اصول موتی<sup>۳</sup> که از طرف منچیو نفی شده در من اثر عمیق بخشیده است. احترامی که همواره نسبت به ملت چین احساس کرده‌ام بر اثر حوادثی که طی جنگ دهشتناک روس و ژاپن روی داد به مراتب فزونی یافت. طی این جنگ ملت چین چنان روش ستایش‌آمیزی پیش گرفت که در مقابل آن، اهمیت پیروزی‌های ژاپنی‌ها نه تنها هیچ است بلکه در مقابل این روش میزان جنون و ستمگری چه روس‌ها و چه ژاپنی‌ها به صورت حقیقی و تنفرانگیز خود، کاملاً آفتابی گردید. هنر ملت چین در آن است که اثبات کرده است ارزش یک ملت در خشونت و کشتار نیست، بلکه تا سرحد امکان ابراز بردباری کردن و با وجود همه تحریکات و توهین‌ها و

1. Mencio

2. lao-tze

3. mo-ti

آزردگی‌ها، روح مقاومت را از دست ندادن و احتراز از بدی‌ها و ترجیح تحمل زورگویی و نه مبادرت به زورگویی است. ملت چین با وجود مشکلاتی که از دست ملل مسیحی اروپایی در گذشته تحمل کرد در جنگ اخیر نشان داد که از روح مسیحیت پیروی می‌کند و یا بهتر بگوییم از حقیقت جاودان و مشترک برای همه که اساس همه مذاهب از جمله مسیحیت را تشکیل می‌دهد آگاه است و نظرش با نظر ملل مسیحی و دولت روسیه متفاوت می‌باشد. در این خصوص عقیده درست شما را درباره اختلاف بین دولت و ملت یادآوری می‌کنم.

هنوز کتاب شما را مطالعه نکرده‌ام زیرا هم‌اکنون دریافت داشته‌ام. ولی چنانچه از نامه شما برمی‌آید بیم آن دارم که چندان با نظریات شما موافق نباشم. از نامه شما هویداست با تغییراتی که بناست در سازمان‌های دولتی و اجتماعی چین روی دهد موافقت دارید - تصور می‌کنم در کتابتان نیز همین نظر را ابراز داشته‌اید - نمی‌توان در مورد موافقت با تغییرات از توجه به رشد جمعیت و تحول و تکامل خودداری ورزید و در عوض تغییراتی را که از طریق تقلید صورت می‌گیرد تأیید و تصویب کرد. تغییراتی که به نظر همه اشخاص هوشمند چه در اروپا و چه در امریکا بی‌ثمری خود را به ثبوت رسانیده‌اند. چنین اقدامی اشتباه محض است. تغییرات باید خودرو باشد و از صفات و خصوصیات ملت سرچشمه گیرد و با تحولات سایر ملل مغایر و جنبه نوظهوری آن عیان گردد. جمودی که غالباً چین بدان متهم می‌گردد در مقام مقایسه با نتایجی که جهان مسیحیت تاکنون به دست آورده است هزار بار از وضع نامطلوب و آشفته و مبارزه دائمی دنیای مسیحیت بهتر است و در این مورد یک استثنا می‌توان ذکر کرد و آن وضع روسیه یا در حقیقت وضع اکثریت جمعیت کشاورزی آن است. از این جمعیت است که انتظار تحولات نوین در زندگی دارم و عین همان انتظار را می‌توان از جمعیت کشاورزی چین داشت. از خداوند متعال خواستارم چین را از پیروی طریقی که ژاپن پیش گرفت باز دارد. چینی‌ها مانند کلیه افراد دیگر باید قوای معنوی خویش را پرورش دهند زیرا تکمیلات فنی بدون توجه به قوای روحی بسی خطرناک است.

با اظهار شما در مورد این‌که یک ارتباط درونی و معنوی بین دو ملت بزرگ روسیه و چین وجود دارد و هر دو ملت باید دست به دست هم دهند و به اتفاق پیش روند کاملاً موافق هستم. ولی این اتحاد نباید جنبه دیپلماتیک و قرارداد بین دولت‌ها را داشته باشد بلکه این اتحاد باید بین دو جمعیت کشاورز برقرار گردد و هر دو جمعیت، مستقل از حکومت‌های خود، در پژوهش انواع شکل‌های زندگی اجتماعی نوین باشند. و پیرامون آزادی‌های مختلف از قبیل آزادی سخن و آزادی فکر و آزادی نمایندگی نگرایند، بلکه به تجسس آزادی حقیقی بپردازند که مبنی بر زندگی کردن بدون حکومت و بدون تسلیم در مقابل هیچ نیرویی جز قوانین اخلاقی است.

از اتباط یافتن با شما بسیار خرسندم و هرگاه آثار مرا در خور ترجمه بدانید فوق‌العاده سپاسگزار خواهم شد.

### به ا. ا. یار نفت

یاسنایا پولیاننا، ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۶

آروید عزیز! از شما تقاضا دارم لطف بزرگ در حق من ابراز دارید و مخصوصاً میل ندارم هیچ‌کس دریابد من چنین نامه‌ای به شما نگاشته‌ام. درخواست من این است: پیروکف به من گفته است بر طبق سخنان کافی امکان دارد جایزه نوبل به من اعطا گردد. هرگاه چنین تصمیمی اتخاذ گردد رد آن از جانب من بسیار زنده است و بنابراین تقاضا دارم هرگاه آشنایانی در سوئد دارید سعی کنید این جایزه به من اعطا نگردد. شاید کسی را از اعضای کمیسیون اعطای جایزه نوبل می‌شناسید و یا شاید بتوانید نامه‌ای به رئیس کمیسیون نگاشته و ضمناً از او بخواهید خبر عدم موافقت مرا منتشر نکنند.<sup>۱</sup>

۱. ا. ژارنفتین (A. Jarneftin) (۱۸۶۱-۱۹۲۳)، نویسنده معروف فنلاندی تقاضای تولستوی را اجابت کرد و ترجمه نامه او را در این خصوص برای رئیس آکادمی نوبل ارسال داشت.

بدیهی است خودم می‌توانم آدرس رئیس آکادمی را پیدا کنم و از او بخواهم این راز را نگاه دارد ولی عقیده دارم قبلاً رد چیزی که شاید در مخلیه دیگران هرگز خطور نکند ناراحت‌کننده است. بنابراین خواهش می‌کنم تا می‌توانید سعی کنید این جایزه به من اعطا نگردد. زیرا رد آن مرا در وضع ناراحت‌کننده‌ای قرار خواهد داد. راجع به شما خبرهای مبهمی از نازیوسن دریافت داشته‌ام و خیلی میل دارم راجع به وضع زندگی شما خبرهای مشروح‌تر داشته باشم و در مورد روحیه شما امیدوارم از هر جهت رضایتبخش و خشنودکننده باشد.

ارادتمند شما ل. تولستوی

به و. ژ. چرتکف

یاسنایا پولیاننا، ۲۶ نوامبر ۱۹۰۶

داشتم برای شما تلگرافی ارسال می‌داشتم تا از سلامتی شما آگاه گردم که نامه شما را دریافت داشتم و اینک که خیالم در مورد شما راحت شده است می‌توانم برای شما نامه بنگارم. ولی نگرانی دیگری رنجم می‌دهد و آن بیماری مازا است. او مبتلا به ذات‌الریه شده و اکنون هشتمین روز است. و حالش فوق‌العاده وخیم می‌باشد. با این‌که او را از میان کلیه نزدیکان خویش مهم‌ترین دوست می‌دانم، هرگاه از جنبه خودپرستی بخواهم سخن گویم مرگ او نه دهشت‌انگیز خواهد بود و نه ترحم‌آور. البته دل ندارم بدون او به زندگی ادامه دهم ولی او به طور غیرمنطقی مرا آزرده و ناراحت می‌کند. برای آن‌که برای سن کمش خیلی میل دارم به زندگی ادامه دهد ولی در عین حال رنج او و اهل خانواده مرا متأثر می‌کند.<sup>۱</sup> در این اثنا مرگ مرتب به من نزدیک می‌شود و اخیراً

۱. ویرایشگر روسی کتاب نامه‌های تولستوی خاطرنشان می‌کند که کلمات «آزرده»، «ناراحت می‌کند»، «برای سن کمش» و «میل دارم به زندگی ادامه دهد» از لکه‌هایی که تصور می‌رود «اشک‌های تولستوی» باشد پوشیده شده است.

چنان بی‌رنج و طبیعی و اضطرابی و بدون تضاد با زندگی به من نزدیک شده است که مبارزه علیه آن تنها جنبهٔ یک غریزه حیوانی می‌یابد و ارتباطی به عقل و منطق ندارد و بنابراین هرگونه مبارزه منطقی و یا در حقیقت غیرمنطقی ولی عاقلانه مانند توسل به علم پزشکی علیه آن ناپسند و عبث به نظر می‌رسد. مطالب نوشتنی زیاد دارم و بدون شک بعداً مفصل‌تر برای شما نامه خواهم نگاشت. و حال اینک نکته به نکته به نامه شما پاسخ می‌دهم: من حق سیتین<sup>۱</sup> را در مورد شکسپیر به یاد می‌آورم و کاملاً آن‌را تصدیق می‌کنم. بسیار متأسفم که آنچه را درباره مقاله «الهی و انسانی» مقرر شده بود فراموش کرده و آن‌را در مجلهٔ کلوپ خوانندگان چاپ کردم. اما راجع به کتاب دربارهٔ شکسپیر تاکنون دو نامه از انگلستان دریافت داشته‌ام که دو تن انگلیسی از این اثر ابراز خردسندی کرده‌اند و از این لحاظ بسیار خشنود شدم. از خوانندگان روسی درعوض نامه‌های توهین‌آمیزی در این خصوص نگاشته شده است که آن‌ها هم به نوبه خود در من تولید خردسندی کرده است.

مقاله خودتان را درباره فیچر بنگارید. در هر صورت مفید خواهد بود. و شما از عهده آن به خوبی برمی‌آید زیرا به نظر شما او فیلسوفی منحرف است. اما تنها نکته لازم، بخشیدن و خودداری از ابراز آشفتگی و سرزنش و درعوض ابراز ترحم است. درست مثل هنگامی که در مقایسه یک مرد بیمار با یک مرد سالم نسبت به بیمار ابراز شفقت می‌کنیم. ترحم به حال مردی که از نعمت داشتن زندگی معنوی محروم است مؤثرتر است. شنیدن این سخنان از جانب من احساس وحشتناکی در شما ایجاد خواهد کرد زیرا خود من مکرر و شاید همیشه به طرز زنده‌ای این اصول را زیر پا نهاده‌ام. کاملاً درست است ولی انسان هر چه پیرتر می‌شود زودتر پرورش می‌یابد و شما باور نخواهید

۱. منظور دعوی بین دو ناشر برای چاپ کتاب راجع به شکسپیر است که تولستوی به یکی از آنان به‌نام دل. د. سیتین وعده کرده بود.



کرد چگونه اخیراً دریافته‌ام تا چه اندازه بدجنس بوده‌ام. در این روزها زیاد اتفاق می‌افتد که من آخرین آثار را برای متقاضیان آن ارسال می‌دارم ولی در ارسال اکثر آن‌ها تردید به خود راه می‌دهم زیرا به یاد می‌آورم این آثار مملو از احساسات ناپسند و محکوم کردن‌های ظالمانه است و تنها مقدار کمی از آن‌ها از انتقاد و سرزنش مصون می‌باشد. عزم دارم بر همه آثار سابقم خط بطلان بکشم و در مدت قلیلی که از عمرم باقی مانده است بنگارش مطالب جدید و خالی از بعض مبادرت کنم. خداحافظ! بیشتر به من نامه بنویسید.

ل. تولستوی

امروز بامداد این نامه را نوشتم. اینک در ساعت دو شب ناسا زندگی را بدرود گفت. نمی‌توانم هنوز به عمق این ضایعه بی‌برم.

به س. آ. تولستایا، همسرش

یاستایا پولیانا، ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۰

دفترچه خاطراتم را به هیچ‌یک نخواهم داد بلکه نزد خودم نگه خواهم داشت.<sup>۱</sup>

۲. خاطرات قدیمی را از چرتکف خواهم گرفت و خودم نگاه خواهم داشت و شاید هم در یک بانک امانت بگذارم.

۳. هرگاه این اندیشه ذهن تو را آزار می‌دهد که آن قسمت ننگارش یافته تحت تاثیر احساسات، اختلاف‌ها و کشمکش‌های ما ممکن است از جانب شرح حال نویسان آینده که با تو میانه خوبی ندارند سوء استفاده قرار گیرد - گو این که احساسات زودگذری که چه در خاطرات من و چه در خاطرات تو

۱. دفترچه خاطرات تولستوی مربوط به سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۹۰۰ در موزه مرد میاتوف در مسکو نگاه‌داری شد و حال آن‌که خاطرات مربوط به سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹ در گناویندوق یکی از بانک‌های مسکو محفوظ گردید. همسر تولستوی می‌خواست یادداشت‌های اخیر هم در اختیار او باشد.

ابراز شده باشد نمی‌تواند به هیچ‌وجه به منزله ملاک روابط حقیقی ما باشد. حاضرم یا در خاطراتم و یا طی نامه‌ای مانند همین نامه، نظر حقیقی‌ام را راجع به تو و ارزیابی زندگی تو، اظهار دارم.

نظر من نسبت به تو و نتیجه ارزیابی من در مورد زندگی تو بدین قرار است: همان‌طور که در جوانی تو را دوست داشته‌ام، با وجود علل گوناگونی که در برخی موارد موجب برودت روابط ما شده است همچنان پیوسته به تو علاقه داشته‌ام و هنوز هم دوست دارم. برودت روابط که بدان اشاره کردم در وهله اول ناشی از دور شدن روز افزون من از زندگی دنیوی و تنفر من از آن بود و حال آن‌که تو نه خواستی و نه توانستی از آن چشم‌پوشی. زیرا فاقد آن علل بودی که مرا به ایمان به افکارم برانگیخت و این امری است طبیعی که به خاطر آن تو را شماتت نمی‌کنم. این وهله اول بود. اما در وهله دوم - هرگاه آنچه را که می‌خواهم بیان کنم به نظرت ناپسند می‌آید پوزش می‌خواهم ولی آنچه اینک بین ما روی می‌دهد آن قدر مهم است که نباید از بیان یا شنیدن حقیقت باک داشت - اخلاق تو طی سال‌های اخیر بیش از پیش خشم‌آلود، آمرانه و عنان‌گسته شده است. خصوصیات این افکار اگرچه ممکن است در احساس حقیقی تو نسبت به من ایجاد برودت نکرده باشد ولی در ابراز این احساس اثر سوء داشته است. این دومین وهله بود اما وهله سوم که مهلک‌ترین وهله به شمار می‌آید و هیچ‌کدام از ما برای خاطر آن گناهی نداریم نظرات کاملاً متضاد ما درباره معنی و هدف زندگی است. برداشت ما از زندگی به کلی متفاوت است: چه در مورد طرز زندگی کردن چه در چگونگی رفتار نسبت به دیگران و چه در مورد وسایل زندگی. چنانچه من داشتن دارایی را گناه می‌دانم و حال آن‌که تو آن را شرط اساسی زندگی می‌شمی من به طرز زندگی نامطلوبی تن دادم و حال آن‌که تو این امر را به منزله تسلیم من در مقابل عقاید خودت می‌دانی و بدین طریق سوء تفاهم بین ما رو به افزایش نهاده

است. علل دیگری برای وجود این سردی روابط وجود دارد و هردو برای خاطر آن مقصریم که اکنون نمی‌خواهم بدان اشاره کنم چون فعلاً برای من حایز اهمیت نیست. مهم آن است که با وجود همه سوء تفاهمات گذشته، من همواره تو را دوست داشته‌ام و تو را احترام کرده‌ام.

اما در مورد ارزیابی زندگی تو از جانب من چنین می‌توانم اظهار نظر کنم: من یعنی یک مرد پر از نقص و از لحاظ جنسی عمیقاً فاسد و نه‌چندان جوان با تو، یک دختر هیجده‌ساله پاک نیک‌سرشت و هوشمند ازدواج می‌کنم و با وجود گذشته آلوده‌ام مدت پنجاه سال با من به سر می‌بری، نسبت به من عشق می‌ورزی و به یک زندگی پرشر و شور و دشوار تن می‌دهی و فرزندان عدیده‌ای به دنیا می‌آوری و آنان را پرورش می‌دهی و تربیت و مراقبت می‌کنی. بدون آن‌که تسلیم و سوسه‌هایی شوی که ممکن بود دامنگیر هر زن دیگری در موقعیت تو گردد. زنی مانند تو نیرومند، سالم و زیبا، اما تو به صورتی زندگی کرده‌ای که من تو را برای خاطر آن به هیچ‌روی شمتات نمی‌کنم. هرگاه آرمان قلبی مرا تعقیب نکنی نمی‌توانم تو را سرزنش کنم و هرگز سرزنش نخواهم کرد، زیرا زندگی معنوی هر فردی رازی است بین او و خدای او، به دست آوردن آن از دیگران به هیچ دردی نمی‌خورد. هرگاه من تو را از این زندگی محروم کرده‌ام مرتکب اشتباه شده‌ام و احساس تفصیر می‌کنم.

این بود روش و ارزیابی من نسبت به تو. اما راجع به مطالبی که در یادداشت‌های من نسبت به تو ممکن است یافت شود تنها می‌دانم هیچ نکته زنده‌ای و مخالف آنچه اینک می‌نگارم یافت نخواهد شد و بنابراین سومین نکته مربوط به خاطرات من، ارتباط به نوشته‌هایی دارد که ممکن است موجب آزرده‌گی گردد ولی در حقیقت هیچ‌گونه ناراحتی در تو ایجاد نخواهد کرد.

۴. هرگاه روابط من با چرتکف تو را ناراحت می‌کند حاضرم دیگر با او ملاقات نکنم. ولی به تو می‌گویم این عدم ملاقات آن قدر که برای او زنده

است برای من نیست و می‌دانم این امر برای چرتکف بسیار دردناک است و در نتیجه مرا نیز رنج خواهد داد. با وجود این هرگاه تو بخواهی از دیدن او خودداری خواهم کرد. اینک به پنجمین نکته می‌پردازم؛ هرگاه این شرط مرا برای استقرار یک زندگی آرام نپذیری من قولی را که برای خودداری از دور شدن از تو داده بودم پس خواهم گرفت و خانه را ترک خواهم کرد، اما مسلم است که نزد چرتکف نخواهم رفت و حتی با او شرط خواهم کرد که در نزدیکی من زندگی نکنند. با این همه مسلم است که من خواهم رفت زیرا زندگی در شرایط کنونی برای من غیرممکن است.

من هرگاه می‌توانستم به آرامی رنج‌های تو را تحمل کنم همین زندگی را ادامه می‌دادم ولی از عهده من خارج است. دیروز خیلی برآشفته و ناراحت مرا ترک گفتی. می‌خواستم به رختخواب بروم و بخوابم ولی تا ساعت یک در خوابگاه بیدار ماندم و در ساعت دو از خواب بیدار شدم و در مقابل دیدگانم تو را دیدم. عزیزم، با آرامش فکر کن و با تمام قلبت و احساسات تصمیم‌های بهتری بگیر. راجع به خودم خاطر نشان می‌کنم تصمیم خود را گرفته‌ام و راه دیگری را در پیش ندارم. عزیزم از آزار کردن خودت و دیگران خودداری کن! زیرا خودت صد بار بیش از دیگران رنج می‌بری!

صبح ۱۴ ژوئیه

به و. ژ. چرتکف

یاسنایا پولیانایا، ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۰

دوست عزیزم حال خوب است اندکی ناتوانتر از معمول هستم ولی جداً بهترم. با خرسندی به تصحیح مقالاتم پرداختم و با دانشمند امریکایی<sup>۱</sup> که دیروز وارد شد به گفتگو پرداختم و همچنین استاد اوانکای بسیار خوش

۱. منظور ماتيو گرینگ (Matteu Gering)، اهل نیراسکا و دکتر حقوق از دانشگاه ادیمبورگ است.

مشرّب را ملاقات کردم و برخلاف امریکایی در مصاحبت با او و همسرش لذت بردم. بحث من با هر دو مربوط به مسایل مذهبی بود. چقدر روسی صاف و ساده، صادق‌تر از امریکایی بود.

سونیا آندریوونا، همان‌طور که قرار بود به اتفاق تانیا به تولا رفته است. هرگاه دوستانی مثل شما و گالیا و فرزندان هم‌چون تانیا و ساشا داشته باشم، چرا باید از روزگار شکوه کنم، بر اثر عادت به گریستن به محض این‌که به چیزی فکر می‌کنم و یا به محض این‌که خبری می‌شنوم اشک از دیدگانم جاری می‌شود. اما هرگاه حقیقت را بخواهید به طور وضوح احساس می‌کنم تا چه اندازه آرامم و به‌طور کلی این گریستن از هر جهت اثر نیک دارد و بنابراین نسبت دادن ناراحتی‌های کوچک و نگرانی‌ها و محرومیت‌ها به نزدیک شدن به پایان زندگی از هر حیث تمسخرآمیز است.

امروز قصد داشتم نزد شما بیایم البته به شرط آن‌که به من اجازه دهند. یعنی سونیا آندریوونا خودش در این خصوص چیزی بگوید ولی برای رفتن شتاب داشت و چیزی نگفت. بنابراین فعلاً از آمدن صرف نظر می‌کنم ولی به قول فرانسوی‌ها «آنچه را که تعویق می‌افتد نباید از دست رفته تلقی کرد» دیدن شما را به فرصت دیگری موکول می‌کنم. فوق‌العاده از لیزاویا ایوانودنا سپاسگزارم که مرا یادآوری کرده است. شک ندارم آنچه به من توصیه کرده است برای من بسیار لازم و مفید خواهد بود. برای آن از این لحاظ اطمینان دارم که به‌سازا گفته است: بچاره هر دردی دوست داشتن و باز هم دوست داشتن است.» سخنان او در قلبم اثر بخشیده است و تکرار آن از جانب شما به حال من بسیار مفید است. جای من از او تشکر کنید.

هرگاه عقیده نداشتم که ممانعت سونیا آندریوونا از ملاقات من با شما کار

۱. تولستوی که به زبان فرانسوی تسلط کامل داشت، این ضرب‌المثل را به زبان فرانسوی چنین آورده است:  
Ce qui est retardé n'est pas perdu.

خداست و نه او، رفتارش را بسیار شرم‌آور و زننده تلقی می‌کردم. همه چیز حتی آخرین نامه شما ممکن است آتش خشم او را برافروزد و روحیه وحشت‌انگیز و مسموم و آزاردهنده او را بازگرداند زیرا او در همه چیز آثار توطئه و خدعه مشاهده می‌کند، حتی در کسانی که هیچ‌گونه علتی برای خدعه و تزویر ندارند.

به گالجا بگویید برای نامه‌اش از او سپاسگزارم و کاملاً ناراحتیش را درک می‌کنم و مخصوصاً دلم به حالش می‌سوزد. بی‌جهت نیست که به او عقیده دارم و به او مهر می‌ورزم. نامه یک ژاپنی را برای شما ارسال می‌دارم. کاملاً میان‌تهی است. یک بار دیگر آنرا مطالعه کردم. شما خواهید دید تنها باید به وی پاسخ مؤدبانه‌ای داد.

هرگاه پیشامدی روی ندهد و برای شما نامه ننویسم مانند همیشه به سراغ من بیایید. خدا نگهدار!

د. ت

به و. ژ. چرتکف

یاسنایا پولیاننا، ۱۴ اوت ۱۹۱۰

دوست عزیزم از نامه‌ای که برای من ارسال داشته‌اید سپاسگزاری می‌کنم. از این‌که تا این اندازه به من توجه دارید قلبم فشرده می‌شود. هم‌اکنون به فکر این افتادم به جای صحبت کردن نامه‌ای به سونیا آندرونا بنگارم و به او اطلاع دهم که برای خداحافظی نزد شما می‌آیم. لکن در بازگشت به خانه او را در چنان حال برآشفته و جانگداز و ترحم آور دیدم که تصمیم گرفتم نظر او را نپرسم و درصدد جلب موافقت او برای دیدن شما برنیایم. در هر صورت مسافرت من به تنهایی — در صورتی که بیایم بهتر است به طوری که تانیا پیشنهاد کرده است به اتفاق سونیا آندریوونا بیایم — کمتر احتمال عملی شدن دارد.

می‌دانم روحیه فوق‌العاده خشمگین او ممکن است تصنعی و عمدی باشد — تا اندازه‌ای چنین است — یا این همه مهم این است که یک بیماری قابل درک آرامش و اراده و تسلط بر نفس را از او سلب می‌کند. هرگاه ادعا کنیم تقصیر به گردن خود اوست نباید این نکته را فراموش کنیم این گناه به گذشته باز می‌گردد، حال آن‌که اکنون او مستوجب مذمت نیست بلکه تنها نسبت به او باید ابراز ترحم کرد و دست کم برای من امکان ندارد آتش خشم او را دامن زنم و بر رنج و عذابش به مراتب بیفزایم. از طرف دیگر تصور نمی‌کنم پافشاری در تصمیم‌هایم که مخالف امیال اوست نتیجه‌ای برای او داشته باشد. گذشته از این، علت اتخاذ این روش در آن است که به تجربه دریافته‌ام لجاجت برای من رنج‌آور است و حال آن‌که تسلیم شدن برای من نه تنها آسان است بلکه در قلبم تولید شغف می‌کند. به همین جهت این ابراز ملایمت در هر صورت برای من دشوار نیست. من هم به تجربه دریافته‌ام اصرار و ورزیدن در روش خود، برایم آزاردهنده است و حال آن‌که تسلیم شدن سهلتر است. ولی در عوض برای سازای معصوم که جوان و پرحرارت است و دائماً مورد حمله ظالمانه و زهرآگین مادرش قرار دارد دردناک و رنج‌آور است و بنابراین هرگاه احساس توهین کند با مادرش برخورد می‌کند و این امر برای او خطرناک است.

بسیار متأسفم که فعلاً از دیدن شما و گالیا و لیزاوتا ایوانودنا محروم و مخصوصاً بسیار میل داشتم الیزانوویا را ملاقات کنم. از ابراز لطف شما نسبت به خودم و بستگانم ابراز سپاسگزاری می‌کنم.

در چند روز آخر حال خوشی نداشتم ولی اکنون احساس بهبودی می‌کنم و از این لحاظ بسیار خوشحالم. چون هنگامی انسان حالش خوب است کمتر احتمال دارد مرتکب کار زشتی گردد یا سخن ناپسندی به زبان آورد.

اکنون کاری جز نامه‌نگاری انجام نمی‌دهم و حال آن‌که بسیار میل دارم

به کارهای دیگری مخصوصاً فعالیت‌های هنری بپردازم. و هنگامی که در این خصوص می‌اندیشم احساس می‌کنم آثار من در شما تولید مسرت می‌کند. شاید چیز خوبی از آب درآید ولی هرگاه چنین نشود چه باید کرد؟

ل. ت ۱۴ اوت پامداد

به و. ژ. چرتکف

یاسنایا پولیانایا، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۰

دوست عزیزم میل دارم با قلب باز با شما سخن گویم. با هیچ‌کس مانند شما نمی‌توانم آنچه در دل دارم بگویم. می‌دانم هیچ‌کس مانند شما نمی‌تواند آنچه را که می‌خواهم بگویم درک کند، گواین‌که سخنانم را هرگز واضح و کامل اظهار نمی‌دارم. دیروز روز وحشتناکی بود. جزئیات<sup>۱</sup> آنرا دیگران برای شما نقل خواهند کرد من در عوض می‌خواهم وضع روحیه خودم را برای شما

۱. منظور از تلاش سونیا آندریوونا برای خودکشی است. تولستوی در یادداشت‌های خود به تاریخ ۱۶ اکتبر چین می‌نگارد: هنگام ناهار به او گفتم قصد دارم به ملاقات چرتکف بروم. طوفانی برپا شد. از خانه گریخت و به طرف تکیاتنکی - قصبه اقامتگاه چرتکف - شتافت. سونیا آندریوونا بعداً نقل کرده بود که انتظار داشته است تولستوی وی را برای جلوگیری از حرکت او به طرف تکیاتنکی خوابیده روی زمین در سر راهش بیاید. تولستوی در یادداشت‌هایش چنین خاطر نشان می‌کند: من با اسب به سراغ او شتافتم و دوسان را هم فرستادم تا به او بگویم به دیدن چرتکف نخواهم رفت اما دوسان او را نیافته بود. به خانه بازگشتم ولی او را نیافتم ساعت هفت بعد از ظهر بود. سرانجام بازگشتم. لباس مرتبی به تن داشت. بی‌حرکت روی صندلی نشست. هیچ چیز نخورده بود. تمام شب به طور ترحم‌آوری یوزش خواست و تصدیق کرد مرا آزار می‌دهد و قول داد از این پس مرا رنج ندهد. این وضع به کجا خواهد انجامید؟ در تاریخ ۱۶ اکتبر تولستوی در یادداشت‌هایی تحت عنوان «نقط برای خودم» چنین می‌نگارد: امروز تصمیم گرفتم به ملاقات تانیا بروم ولی تردید داشتم. و ناگهان دچار حملهٔ مالیخولیایی خطرناکی شد. حقیقت آن است که خودش پیشنهاد کرد به دیدن چرتکف بروم ولی امروز به محض این‌که نام چرتکف را به زبان راندم طوفانی برپا شد. اوضاع فوق‌العاده وخیم است. خدا مرا یاری کند. به او گفتم هیچ قولی نداده‌ام و نخواهم داد ولی آنچه از دستم برای خودداری از آزدردن او برآید کوتاهی نخواهم کرد. گذشته از این تولستوی در تاریخ ۱۷ اکتبر در همان دفترچه خاطرات خود چنین می‌افزاید: ضعف دارم سونیا آندریوونا بهتر است. چنین به نظر می‌رسد احساس پشیمانی می‌کند ولی در این ندامت نیز آثار افراط در تظاهرات مالیخولیایی مشاهده می‌گردد. بسیار هیجان‌زده است و دست مرا می‌بوسد و لایتنقطع صحبت می‌کند. روحاً حالم خوب است و می‌دانم چه کسی هستم.



شرح دهم. ولی دلم به حالش می‌سوزد و خرسندم که گاهی بدون آن‌که بر خودم فشار بیاورم احساس می‌کنم هنوز دوستش دارم، مانند دیشب که به حال ندامت نزد من آمد و شروع به فراهم کردن وسایل راحتی من کرد و به گرم کردن اتاق من پرداخت. با آن‌که از پای درآمده و سخت ناتوان بود به من ابراز محبت فراوان کرد. هرگاه افرادی وجود داشته باشند که حقیقت زندگی برای آنان معنی ندارد - تصور می‌کنم به طور موقت - چه می‌توان کرد.

دیشب تقریباً عازم کوستی بودم ولی اینک خرسندم که نرفتم. اکنون از لحاظ جسمانی ناتوانم ولی روحیه‌ام رضایتبخش است. به همین جهت است که میل دارم افکارم را با شما در میان نهم. تا دیروز کمتر به فکر حملات عصبی خود بودم یعنی در حقیقت به هیچ‌روی به این فکر نبودم ولی دیروز به طور صریح دریافتم که طی یکی از این حملات خواهم مرد. و به این حقیقت پی بردم اگرچه این نوع مرگ از لحاظ جسمانی نعمت بزرگی است چون مرا از رنج‌های بدنی نجات خواهد داد ولی در عوض مرا از جهات روحی از لحظات پرارزش مرگ طبیعی که لطف خاصی دارد محروم می‌کند. این امر مرا به این فکر انداخته است که هرگاه به مناسبت نداشتن فرصت نتوانم چنانچه باید از آخرین لحظات مراجعه به وجدان استفاده کنم، دست کم این اختیار را دارم لحظات مراجعه به وجدان را بین ساعت‌ها و روزها و ماه‌ها - شاید سال‌ها که بعید می‌نماید - تقسیم کنم و در آن اوقات به طور جدی‌تر و عمیق‌تر - نه از لحاظ برونی بلکه از جهات درونی - به گفتگو با وجدانم بپردازم و از دقایق پرارزش قبل از مرگ معلوم و مسلم بهره‌مند گردم. این اندیشه و این احساس که از دیروز بر من چیره شده است و هم‌اکنون دامن ذهنم را رها نمی‌کند و خواهم کوشید تا هنگام مرگ آن‌را حفظ کنم، لذت خاصی در من تولید می‌کند که میل دارم به شما نیز انتقال دهم. این احساس است که مرا در وضع دشوار کنونی راهنمایی می‌کند و آنچه را که تاکنون مایه

رنج بوده و ممکن است در آینده نیز آزاردهنده باشد تبدیل به متبع خرسندی و لذت می‌کند. در این خصوص بیش از این توضیح نمی‌دهم بلکه به بعد موکول می‌کنم.

شما هم سعی کنید دریچه قلب خودتان را به روی من بگشایید. نمی‌خواهم بگویم مرا عفو کنید، برای این که یقین دارم میل ندارید کلمه‌ای درباره چیزی که درخور عفو باشد از من بشنوید و درعوض راست و پوست‌کنده آنچه را که درباره شما احساس می‌کنم اعلام می‌دارم. از لطف شما نسبت به خودم سپاسگزارم اینک بار دیگر موج احساسات قلبم را فراگرفت ولی شما به من اقتدا نکنید.

فقط متأسفم که تاکنون نتوانسته‌ام گالیا را ملاقات کنم. شما در این خصوص از وی پوزش بخواهید. شاید او تقاضای مرا بپذیرد.

ل. ت

به س. آ. تولستایا، همسرش

یاسنایا پولیانا، ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰

می‌دانم که رفتن من تو را ناراحت خواهد کرد. از این لحاظ متأسفم ولی باید وضع مرا درک کنی و بپذیری که کار دیگری از دستم ساخته نبود. اوضاع من در خانه روز به روز طاقت‌فرساتر می‌شد و گذشته از این من دیگر نمی‌توانم در شرایط تجملی که تاکنون زیسته‌ام به سر برم و میل دارم همان روشی را پیش گیرم که معمولاً پیرمردان هم سن من اتخاذ می‌کنند. بدین قرار که زندگی دنیوی را ترک می‌گویند و آخرین روزهای عمر را در آرامش و انزوا به سر می‌برند.

۱. تولستوی در دفتر خاطرات خصوصی‌اش نوشت طی شب‌های ۲۷ و ۲۸ اکتبر دچار بحرانی شد که وی را برانگیخت آرزویی را که مدت سی سال در دل می‌پروراند عملی سازد و از خانه بگریزد.

لطفاً موقعیت مرا درک کن و به فرض هم که از محل اقامت من آگاه شدی مرا تعقیب نکن. آمدن تو وضع من و خودت را وخیم‌تر خواهد ساخت و به هیچ‌روی تغییری در تصمیم من حاصل نخواهد کرد. به مناسبت چهل و هشت سال زندگی شرافتمندانه با من از تو سپاسگزاری می‌کنم و از تو تقاضا دارم گناهان مرا ببخشایی. چنانچه من از ته قلب تمام تفصیلات احتمالی تو را عفو می‌کنم. به تو توصیه می‌کنم به وضع جدید که دوری من از خانه برای تو ایجاد کرده است تن دهی و هرگونه حس خصومت‌آمیزی را نسبت به من از دل خارج کنی. هرگاه می‌خواهی مطلبی را به من اطلاع دهی به سزا بگو، چون او از محل اقامت من آگاه است و ترتیب لازم را خواهد داد. ولی تو را نمی‌تواند از جایگاه من آگاه سازد زیرا در این خصوص از او قول اکید گرفته‌ام به کسی نگوید!

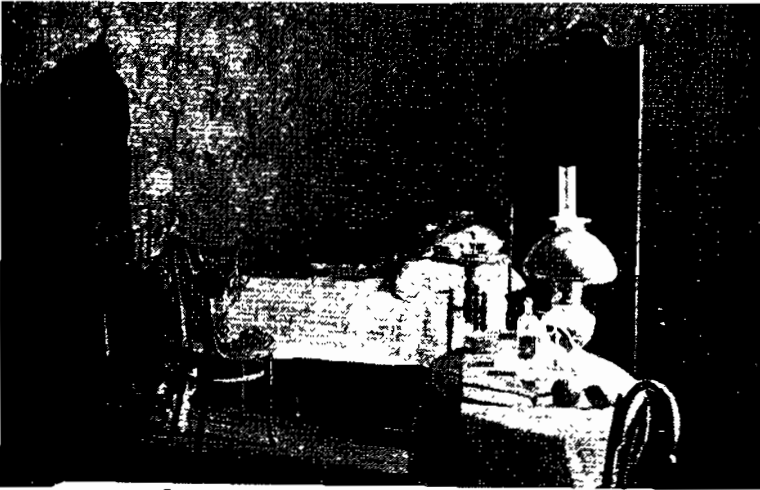
لو تولسوی

سازا را مأمور کرده‌ام اشیای مورد لزوم و نوشته‌های مرا جمع‌آوری کند و برای من ارسال دارد.

ن. ت

من خانه را ترک گفتم. متأسفم که رفتن من در تو ایجاد ناراحتی می‌کند ولی لطفاً مرا ببخش و بدان که راه دیگری نداشتم. برای مردی مانند من که پای‌بند وجدان است ادامه زندگی ثروتمندان در میان مستمندان و پیروی از حیات جنایت‌آمیز در شرایط تجمل ابلهانه، در برابر تیره‌روزی افرادی که احاطه‌ام کرده‌اند، دیگر غیر قابل تحمل شده بود. من کار دیگری جز آن‌که هزاران کهنسال هنگام نزدیک شدن به مرگ انجام می‌دهند نکرده‌ام.

وقتی درمی‌یابند زندگی پیشینشان برایشان تحمل‌ناپذیر شده است، خانه خود را ترک گفته و به اماکن مقدس و منزه روی می‌آورند تا با شرایطی درخور روحیه خودشان زندگی کنند. اکثر آنان در صورتی که عقیده‌شان با عقیده



عکس بالا: خانه تولستوی در مسکو

عکس پایین: اتاق و بستر مرگ تولستوی در آستانپارو



عکس بالا: تولستوی در حال دیکته کردن اثرش به دخترش آلیکساندرا

عکس پایین: تولستوی به اتفاق دوستش چرتکف

کشیشان مطابقت داشته باشد راه صومعه را پیش می‌گیرند، اما من چون فاقد ایمان مذهبی هستم فقط به گوشه‌انزوا پناه می‌برم. احتیاج به تنهایی دارم. لطفاً عقب من نیا و هرگاه از محل اقامت من آگاهی یافتی سعی نکن که نزد من بیایی. آمدن تو جز تشدید وخامت وضع من و تو اثر دیگری ندارد. خداحافظ ای شریک زندگی من. مدت چهل و هشت سال زندگی با مرا تحمل کردی. از تو برای خاطر زندگی شرافتمندانه‌ات در طول این سال‌ها و به مناسبت مراقبت‌هایت از من و فرزندانمان سپاسگزاری می‌کنم. از تو تمنی دارم به وضع جدیدی که غیبت من برای تو ایجاد کرده است تن دهی و نسبت به من احساس عناد نکنی. از تو تقاضا دارم تمام گناهان مرا ببخشایی. چنانچه من هرگونه قصور احتمالی تو را نسبت به خودم عفو می‌کنم و چنانچه من کمترین کینه‌ای از تو در دل ندارم تو نیز هیچ‌گونه احساس سوئی به مناسبت دور شدن من از خانه به دل راه نده. هرگاه خواستی مطلبی را به من اطلاع دهی با سزا تماس حاصل کن. او از محل اقامت من اطلاع دارد و قول اکید داده است به هیچ‌وجه به کسی افشا نکند.

### به و. ژ. چرتکف

اوپتینا پوستان، ۲۹ اکتبر ۱۹۱۰

از ملاقات آنرا سرزنش بسیار خرسند شدم ولی اگرچه در انتظار خبرهای بد بودم ولی خبری که او به من داد بیش از حد دردناک بود<sup>۲</sup>. منتظر نتیجه شورای خانوادگی هستم. تصور می‌کنم تصمیم رضایتبخشی اتخاذ گردد در

۱. A. P. Sergenco. از جانب چرتکف به اوپتینا پوستان آمد تا نامه چرتکف و آکساندرا تولستوی به تولستوی را برساند. تمام روز در صومعه نزد تولستوی باقی مانده و تولستوی آخرین اثر خود به نام وسیله حقیقی که علیه اعدام بود به او دیکته کرد.

۲. خبر ناگوار مربوط به هسر تولستوی بود. وی هنگامی که دریافت تولستوی از خانه گریخته است به قصد خودکشی خود را در باتلاقی انداخت.

هر صورت بازگشت من به زندگی پیشین به مناسب موج سرزنی که به من وارد آمده و نقص توجه و احترامی که هنوز خودم را شایسته آن می‌دانم بسیار دشوار و حتی غیرممکن شده است. به هیچ‌گونه سازشی تن نخواهم داد هر چه بادا باد. تنها موضوع مهم آن است که حتی المقدور کمتر مرتکب گناه گردم

از شما به مناسبت ارسال نامه و اعزام سرچنکو و همچنین نامه نوشتن به ساسا سپاسگزارم. زیاد نمی‌توانم از وضع جسمانی و روانی خودم اظهار رضایت کنم و در هر دو مورد احساس ضعف و یأس می‌کنم. برای خاطر ساسا و فرزندانم سرزا و تانیا متأسفم. دلم به حال شما و مخصوصاً گالیا می‌سوزد.

خدا نگهدار. از اظهار لطف شما متشکرم و مراتب محبت شما را تقدیر می‌کنم.

ل. ت

به آ. ل. تولستایا، دخترش

اوپتینا پوستین، ۲۹ اکتبر ۱۹۱۰

سازای عزیزم. سرژنکو تو را از وضع من آگاه خواهد ساخت. خیلی دشوار است. نمی‌توانم بار سنگینی را احساس نکنم. مهم آن است که مرتکب گناهی نشوم. تمام کوششم در این راه به کار برده می‌شود بدیهی است گناه کرده‌ام و باز هم خواهم کرد ولی می‌کوشم تا سر حد امکان کمتر مرتکب گناه گردم. برای توهم همین آرزو را دارم. مخصوصاً از هنگامی که دریافته‌ام وظیفه بسیار دشواری را به عهده گرفته‌ای که مافوق قوای جوان تو است. من هیچ تصمیمی نگرفته‌ام و میل ندارم بگیرم. سعی می‌کنم آنچه را که نمی‌توانم از آن چشم‌پوشم انجام دهم و حتی المقدور به کاری که از عهده‌ام خارج است

اقدام نکنم. از محتوای نامه‌ام به چرتکف می‌توانی آنچه را که احساس می‌کنم دریابی و نه آنچه را که می‌اندیشم. روی کمک تانیا و سرزا خیلی حساب می‌کنم. مهم این است که آنان درک کنند و به دیگران هم بفهمانند که جاسوسی و استراق سمع و سرزنش‌های دائمی و تصمیم گرفتن مادرت مطابق هوشش به جای من و نفرت بی‌اساس نسبت به نزدیکیترین و ضروری‌ترین دوست من<sup>۱</sup> نه تنها برای من نامطلوب است بلکه برای من امکان‌پذیر نیست و در این موقعیت هرگاه یکی از ما به فکر بیفتد خود را غرق کند من هستم و نه او. زیرا من تنها خواهان یک چیز هستم و آن آزاد شدن از دست او و دروغ‌هایش و فریب‌کاری‌هایش و خصومتی است که سرتاسر وجود او را فراگرفته است. بدیهی است که آنان نمی‌توانند این حقایق را به او بفهمانند ولی می‌توانند او را آگاه کنند. تمام حرکاتش نسبت به من نه تنها مظهر عشق نیست بلکه نشانه اراده او برای کشتن من است و این هدفی است که بدان نایل خواهد شد زیرا امیدوارم هنگام ابتلا به سومین حمله روحی که مرا تهدید می‌کند خودم و او از شر زندگی گذشته که دیگر میلی ندارم بار دیگر بدان برگردم رهایی بخشم. بین عزیزم تا چه اندازه بدجنس؟ حقیقت را از تو پنهان نمی‌کنم. مرا از وضع سلامتی خودت آگاه کن. تو را می‌بوسم.

د. تولستوی

به سامور دینو می‌رویم. دوسان سخت مشغول فعالیت است. وضع جسمانی‌م رضایتبخش است.

به س. آ. تولستایا، همسرش

سامور دینو، ۳۰-۳۱ اکتبر ۱۹۱۰

ملاقات ما و مخصوصاً بازگشت من به خانه دیگر غیرممکن است. چنانچه

۱. منظور از چرتکف است که مورد تفر زن تولستوی بود.



همه می‌گویند یک چنین ملاقات برای تو بسیار زیانبخش و برای من دهشتناک است، زیرا بر اثر عصبانیت و آشفتگی و روحیه خشمگین تو وضع من وخیم تر خواهد شد. به تو توصیه می‌کنم در مقابل آنچه روی داده است روش تسلیم و رضا پیشگیری و خودت را با وضع جدید تطبیق دهی و از همه مهمتر به فکر معالجه خودت باشی.

نمی‌گویم هر گاه دوستم داری بلکه هر گاه نسبت به من احساس خصومت نمی‌کنی کوشش کن اندکی وضع مرا دریایی. هر گاه چنین کنی مرا محکوم نخواهی کرد بلکه مرا در حصول آرامش و امکان نیل به یک زندگی انسانی تحمل‌پذیر یاری خواهی رسانید و بر اعصاب خودت تسلط خواهی یافت و دیگر میل نخواهی کرد که من در این موقعیت به خانه بازگردم. روحیه کنونی تو و خواسته‌های تو و تلاش برای خودکشی که به بهترین وجه نشان می‌دهد تسلط بر خودت را از دست داده‌ای برگشت مرا در موقعیت کنونی غیرقابل تصور می‌کند. نجات بخشیدن تمام نزدیکان تو و همچنین من و مخصوصاً خودت از رنج و عذاب تنها از دست خودت ساخته است. سعی کن تمام قوای خودت را برای انجام خواسته‌هایت - فعلاً برای بازگشت من - متمرکز سازی. بلکه صرف آرام کردن خودت و روحت کنی. خواهی دید به آنچه میل داری خواهی رسید. دو روز در دسامور دینو و اوپیتینا به سر بردم و اکنون حرکت می‌کنم. این نامه وقتی ارسال شده است که من در راه بودم. به تو نمی‌گویم کجا خواهم رفت زیرا عقیده دارم جدایی چه برای تو و چه برای من ضرورت دارد. تو را دوست دارم و با تمام قوا برای تو متأثرم. ولی هیچ راه دیگری جز آن راهی که پیش گرفته‌ام ندارم. فکر نکن برای آن خانه را ترک گفته‌ام که تو را دوست ندارم بلکه همچنان به تو علاقه‌مندم. می‌دانم نامه تو با صداقت نگارش یافته است ولی تو نمی‌توانی به همه خواسته‌های خودت تحقق بخشی. اکنون موضوع ارضای تمایلات و تأمین نیازمندی‌های من در

میان نیست بلکه مسأله مهم تعادل روحیه و آرامش و اتخاذ یک روش عاقلانه در برابر زندگی از جانب تو است. مادام که این مسأله را حل نکنی ادامه زندگی تو با من قابل تصور هم نیست. معنی بازگشت به خانه با روحیه‌ای که تو داری برای من تنها چشم پوشیدن از زندگی است. خودم را مجاز به چنین اقدامی نمی‌دانم. خدا نگهدار سونیای عزیزم! زندگی شوخی نیست و ما حق نداریم آنرا بر طبق هوس‌های خودمان دور بیندازیم و نیز اندازه گرفتن آن با متر زمان عاقلانه نیست. شاید ماه‌هایی که از عمر ما باقی مانده است به مراتب مهمتر از سال‌هایی باشد که تاکنون به سر برده‌ایم. بنابراین باید خوب زندگی کرد.

ل. ت

### آخرین نامه تولستوی بیست روز قبل از مرگش

آستاپاوو، ۱ نوامبر ۱۹۱۰

فرزندان عزیزم سرزا و تانیا

امیدوارم و در حقیقت یقین دارم مرا برای آنکه شما را به اینجا نخوانده‌ام سرزنش نخواهید کرد. شما را بدون مادرتان به اینجا احضار کردن مایه آزرده‌گی شدیدی برای او و سایر برادرانتان خواهد شد. شما باید درک کنید. چرتکف که از او خواسته‌ام به اینجا بیاید موقعیت خاصی در برابر من دارد. او زندگی خود را صرف خدمت به آرمانی کرده است که من نیز طی چهل سال اخیر زندگی‌م تمام کوشش‌م را وقف اشاعه آن کرده‌ام. این آرمان گذشته از این که برای من بیش از حد گرامی است به حق یا ناحق واجد اهمیت فراوانی برای تمام افراد بشر از جمله شماست. از شما به مناسبت رفتار مهرآمیزتان نسبت به من سپاسگزاری می‌کنم. نمی‌دانم آیا این این نامه جنبه خداحافظی دارد یا نه؟ ولی احساس کردم ضرورت دارد آنچه را که در دل دارم با شما در میان نهم. ضمناً میل دارم به تو سرزا یک اندرز بدهم: به زندگی خودت بیندیش و از

خودت پیرس کیستی و معنی زندگی انسان چیست و چگونه به طور منطقی می‌توانی روزگار به سربری. عقاید داروینسم و تحول و مبارزه برای زندگی که تو برگزیده‌ای، معنی زندگی را برای تو روشن نخواهند کرد و کیفیت آن را برای تو قابل درک نخواهند ساخت و بدون یک راهنمای مطمئن که بتوانی از آن پیروی کنی زندگی تو مملو از ناکامی و تیره‌روزی خواهد بود. در این خصوص بیندیش برای آن این حقیقت را به تو اعلام می‌دارم که در آستانه مرگ هستم.

خداحافظ. بکوشید مادرتان را آرام کنید. نسبت به او احساس ترحم و عشق می‌کنم.

پدر دوستدار شما

ل. تولستوی

### آخرین تلگراف تولستوی به چرتکف

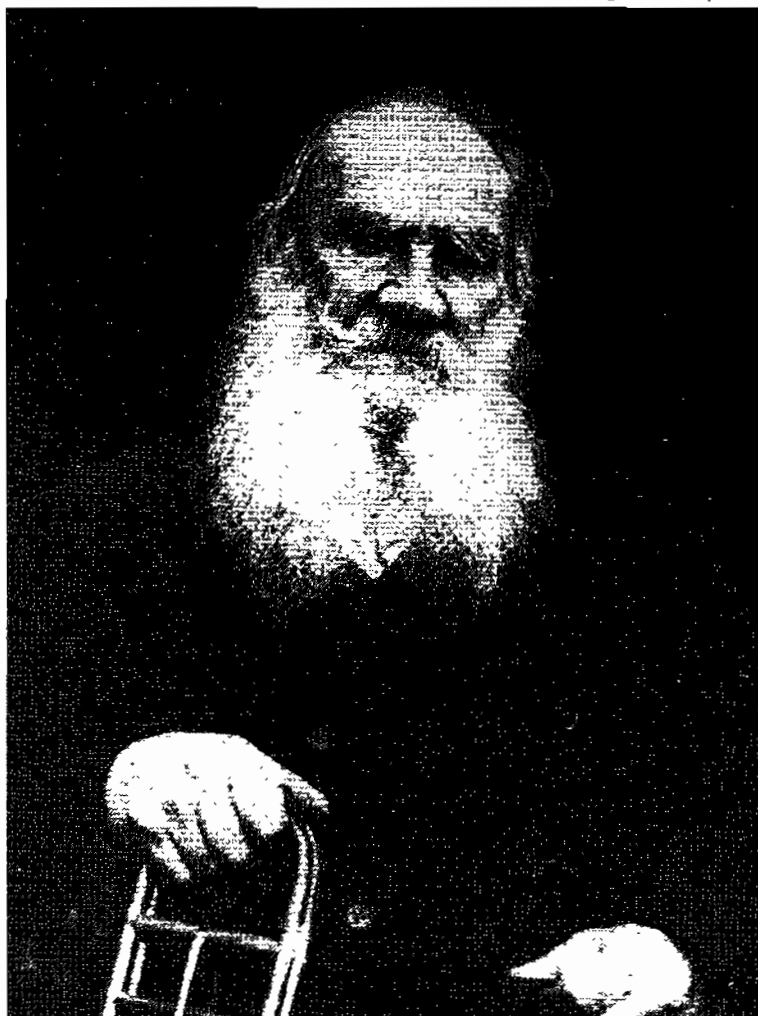
آستاپاوو، ۳ نوامبر ۱۹۱۰ ساعت ۵ بعدازظهر

حالم خوب است ولی قلبم چنان ضعیف است که ملاقاتم با همسرم برایم مهلک خواهد بود. آمده‌ام تا با شرایطی درخور روحیه خودم زندگی کنم...

○

چرتکف روز ۲ نوامبر ۱۹۱۰ به آستاپاوو آمد و تا مرگ تولستوی که روز ۷

نوامبر ۱۹۱۰ ساعت ۵:۶ بامداد روی داد در بالین او به سر برد.



آخرین عکس تولستوی چند ماه قبل از مرگ، ۱۹۰۹



مشفق همدانی. در سن ۸۷ سالگی. پنجاه و یکمین کتاب خود را تقدیم ادب‌دوستان ایران می‌کند.

### نامه‌های تولستوی

آثار مشفق همدانی اعم از تالیف یا ترجمه، هر کدام بارها و بارها تجدید چاپ شده است. "تحصیل‌کرده‌ها"، "آزردگان"، "روانشناسی برای همه"، "آناکارتینا"، "مادام بواری"، "همسر جاودان"، "برادران کارامازوف"، "مدرسه و شاگرد"، "مدرسه و اجتماع" و ... بعضاً ۲۰ چاپ را پشت‌سر گذاشته‌اند. آنها که مشفق همدانی را می‌شناسند و آثار او را خوانده‌اند، می‌توانند قیاس کنند **نامه‌های تولستوی** با شرح حال مفصل نویسنده و عکسهای مستند و تاریخی تا چه اندازه خواندنی و ارزنده است.

